



دانشکده الهیات و معارف اسلامی  
گروه تاریخ و تمدن ملل اسلامی

گزیده‌ای از  
حیات فکری و سیاسی  
امامان شیعه عظیم السلام

۱۳۹۱



الله الرحمن الرحيم



کتاب *حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیهم السلام*، که یکی از آثار محقق ارجمند، جناب حجة الاسلام دکتر جعفریان است، مدت‌ها به عنوان متن درسی در دانشگاه‌ها تدریس شده و می‌شود. این کتاب از چاپ نخست تا ویرایش اخیر، بارها به چاپ رسیده است. محدودیت زمانی هر نیمسال تحصیلی و حجم بالای کتاب، ارائهٔ متنی گزیده از آن را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. امری که گویا در دست انجام بوده است ولی تاکنون به پایان نرسیده است. ناچار بر آن شدیم تا نیاز مقطعی دانشجویان به متنی متناسب با حجم درسی ایشان را فراهم آوریم. آنچه پیش روی شماست، گزیده‌ای تهذیب شده از ویراست پیشین کتاب است که توسط انتشارات انصاریان قم چندین بار منتشر شده است. در این متن گزین شده، تغییراتی در عنوان بندی و رسم الخط اعمال شده و ناگزیر اغلب عبارات عربی و تمامی ارجاعات و پانوشت‌ها حذف شده است. لذا دانشجویان در موارد مورد نیاز باید به متن اصلی مراجعه کنند. امید است هرچه زودتر ویرایش مختصر کتاب زیر نظر مولف محترم فراهم آید و در اختیار همهٔ علاقه‌مندان قرار گیرد. گفتنی است که جناب دکتر مصطفی گوهری گزینش بخش امام سجاد تا امام رضا علیه السلام و جناب دکتر حمیدرضا ثنایی گزینش بخش امام رضا علیه السلام به بعد را برعهده داشتند، لذا لازم می‌دانم از همکاری ایشان صمیمانه سپاسگزاری کنم.

دانشگاه فردوسی مشهد

مهدی مجتهدی



# فهرست مطالب

۱	..... تاریخ‌نگاری شیعه در آغاز عصر تدوین
۱	..... آثار شیعی در سیره نبوی در قرون نخست
۲	..... کتابهای کلامی- تاریخی
۳	..... کتابهای حدیثی- تاریخی
۵	..... کتابهای رجالی- تاریخی
۵	..... تواریخ دوازده امام <small>علیهم‌السلام</small> از قرن پنجم تا هفتم
۶	..... آثار عربی و فارسی سنیان دوازده امامی
۷	..... آثار فارسی امامی مذهبان از قرن هفتم تا دهم
۸	..... تاریخ‌نگاری شیعی در دوره صفوی
۹	..... امام امیرالمؤمنین <small>علی بن ابی طالب علیه السلام</small>
۹	..... امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small> در زمان رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۱	..... امام علی <small>علیه السلام</small> پس از رحلت رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۵	..... بیعت مردم با امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small>
۱۶	..... دشواریهای امام
۱۷	..... ۱- عدم عدالت اقتصادی
۱۸	..... ۲- عدم عدالت اجتماعی
۱۸	..... ۳- انحرافات دینی
۱۹	..... ۴- فساد اجتماعی
۲۰	..... اصلاح، سیاست اصولی امام
۲۳	..... پیمان‌شکنان (ناکثین) و نبرد جمل
۲۶	..... ستمگران (قاسطین) و نبرد صفین
۳۰	..... خوارج (مارقین) و نبرد نهروان
۳۲	..... آخرین تلاشها
۳۳	..... شهادت امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small>
۳۳	..... ویژگیهای امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small>

۳۵	..... امام حسن بن علی مجتبی علیه السلام
۳۵	..... شخصیت امام حسن <small>علیه السلام</small>
۳۶	..... امام مجتبی <small>علیه السلام</small> و مسأله امامت
۳۸	..... خصلتهای مذهبی و سیاسی مردم کوفه
۴۰	..... نخستین اقدامات امام و معاویه
۴۲	..... معاویه و درخواست صلح
۴۳	..... دلایل پذیرش صلح
۴۵	..... امام حسین <small>علیه السلام</small> و صلح امام حسن <small>علیه السلام</small>
۴۶	..... متن صلحنامه
۴۸	..... درباره امام مجتبی <small>علیه السلام</small>
۴۹	..... شهادت امام حسن <small>علیه السلام</small>
۵۰	..... امام حسین بن علی شهید علیه السلام
۵۰	..... امام حسین <small>علیه السلام</small> پیش از کربلا
۵۱	..... مخالفت امام حسین <small>علیه السلام</small> با خلافت یزید
۵۲	..... اعزام مسلم به کوفه
۵۴	..... حرکت امام به سمت عراق
۵۵	..... مردم کوفه و رخداد کربلا
۵۷	..... فشار ابن زیاد بر مردم کوفه
۵۹	..... ارزیابی سفر به عراق
۶۳	..... امام در برابر سپاه عراق
۶۷	..... آگاهی از شهادت در کربلا
۶۸	..... انحرافات دینی و کربلا
۷۰	..... آثار سیاسی رخداد کربلا در شیعه
۷۱	..... حکمت شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۷۳	..... عاطفه و برداشت سیاسی
۷۴	..... دو تجربه صلح و انقلاب
۷۵	..... تجربه سیاست یا فرهنگ
۷۵	..... مفهوم امام



۷۶	..... تأثیر غالیان
۷۷	..... حکمت شهادت و امر سیاست
۷۹	..... نگاه صوفیانه
۷۹	..... هدف و آگاهی پیشین
۸۱	..... به سوی برداشت سیاسی
۸۲	..... هدف سیاسی: شهادت
۸۳	..... امام علی بن حسین سجاد علیه السلام
۸۶	..... امام سجاد <small>علیه السلام</small> و شیعیان
۸۹	..... برخورد های امام با امویان
۹۱	..... بهره گیری امام سجاد <small>علیه السلام</small> از دعا
۹۲	..... امام محمد بن علی باقر علیه السلام
۹۳	..... موقعیت علمی امام باقر <small>علیه السلام</small>
۹۴	..... امام درگیر اختلافات فقهی بین فرق اسلامی
۹۶	..... مبارزه با یهود و اسرائیلیات
۹۷	..... میراث فرهنگی امام باقر <small>علیه السلام</small>
۹۸	..... وضع و موقعیت شیعه از دیدگاه امام
۱۰۱	..... امام و مسائل سیاسی
۱۰۴	..... امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام
۱۰۴	..... شخصیت اخلاقی و فقهی امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۰۶	..... شیعیان امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۰۸	..... امام صادق <small>علیه السلام</small> و غلو
۱۱۰	..... فقه شیعه مبتنی بر روایات اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۱۱۳	..... قرآن حاکم بر حدیث
۱۱۴	..... کتابت حدیث در عصر امام صادق <small>علیه السلام</small>
۱۱۴	..... امام صادق <small>علیه السلام</small> و مبانی فقهی اهل سنت
۱۱۵	..... فشار سیاسی بر شیعیان
۱۱۵	..... امام صادق <small>علیه السلام</small> و رخداد های مهم سیاسی

- الف: قیام زید..... ۱۱۵
- ب: امام صادق علیه السلام و دعوت ابوسلمه..... ۱۱۶
- ج: برخورد با منصور..... ۱۱۸
- د: برخورد امام با نفس زکیه..... ۱۱۹
- ..... ۱۲۰ **امام موسی بن جعفر کاظم علیه السلام**
- ..... ۱۲۰ امامت پس از امام صادق علیه السلام
- ..... ۱۲۲ برخوردهای سیاسی امام کاظم علیه السلام
- ..... ۱۲۵ امام کاظم علیه السلام و هارون الرشید
- ..... ۱۳۲ شهادت امام کاظم علیه السلام
- ..... ۱۳۳ نمونه‌های دیگر از مبارزه امام با خلافت
- ..... ۱۳۵ مواضع کلامی امام کاظم علیه السلام در برابر اهل حدیث
- ..... ۱۳۷ **امام علی بن موسی رضا علیه السلام**
- ..... ۱۳۸ مسأله ولایتعهدی
- ..... ۱۳۸ هدف مأمون از طرح مسأله ولایتعهدی
- ..... ۱۴۰ عکس العمل امام علیه السلام
- ..... ۱۴۲ امام رضا علیه السلام و مأمون
- ..... ۱۴۳ شهادت امام علیه السلام
- ..... ۱۴۴ امام علیه السلام و تبلیغات ضد علوی
- ..... ۱۴۵ امام رضا علیه السلام و مسائل کلامی
- ..... ۱۴۸ دعبل خزاعی و قصیده تائیه او
- ..... ۱۴۹ **امام محمد بن علی جواد علیه السلام**
- ..... ۱۴۹ امامت امام جواد علیه السلام
- ..... ۱۵۰ حیات تاریخی امام جواد علیه السلام
- ..... ۱۵۲ مناظرات علمی امام جواد علیه السلام
- ..... ۱۵۴ مناظره درباره فضائل خلفا
- ..... ۱۵۵ میراث علمی امام جواد علیه السلام
- ..... ۱۵۵ برخورد با فرقه‌های منحرف

۱۵۶	اصحاب امام جواد <small>علیه السلام</small> .....
۱۵۷	امام علی بن محمد هادی علیه السلام .....
۱۵۷	امامت امام هادی <small>علیه السلام</small> .....
۱۵۷	سیاست متوکل در برابر امام هادی <small>علیه السلام</small> .....
۱۵۸	احضار امام هادی <small>علیه السلام</small> به سامرا .....
۱۵۹	اقامت امام در سامراء .....
۱۵۹	برخوردهای متوکل با امام <small>علیه السلام</small> .....
۱۶۱	وکلائی امام هادی <small>علیه السلام</small> و اختیارات آنان .....
۱۶۲	اصالت قرآن در مکتب امام هادی <small>علیه السلام</small> .....
۱۶۲	امام هادی <small>علیه السلام</small> و علم کلام .....
۱۶۴	امام هادی <small>علیه السلام</small> و فرهنگ دعا و زیارت .....
۱۶۵	امام هادی <small>علیه السلام</small> و شیعیان غالی .....
۱۶۶	امام هادی <small>علیه السلام</small> و خلق قرآن .....
۱۶۶	امام هادی <small>علیه السلام</small> و شیعیان او در ایران .....
۱۶۷	امام حسن بن علی عسکری علیه السلام .....
۱۶۷	امامت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> .....
۱۶۷	امام عسکری <small>علیه السلام</small> در سامرا .....
۱۶۸	موقعیت امام <small>علیه السلام</small> در سامرا .....
۱۶۸	دورانهای بازداشت امام .....
۱۶۹	امام و رابطه او با شیعیان .....
۱۷۱	اصحاب امام و حفظ میراث فرهنگی شیعه .....
۱۷۱	امام عسکری <small>علیه السلام</small> و یعقوب بن اسحاق کندی .....
۱۷۲	کتب منسوب به امام عسکری <small>علیه السلام</small> .....
۱۷۳	رحلت امام عسکری <small>علیه السلام</small> .....
۱۷۴	امام محمد بن حسن مهدی علیه السلام .....
۱۷۴	ولادت .....
۱۷۴	مادر حضرت مهدی <small>علیه السلام</small> .....

- ۱۷۴ ..... نکاتی درباره تولد امام زمان علیه السلام
- ۱۷۵ ..... اختلاف پس از رحلت امام عسکری علیه السلام
- ۱۷۶ ..... زمینه‌سازی غیبت توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان شیعه علیهم السلام
- ۱۷۷ ..... مسائل کلامی و جانشینی حضرت مهدی علیه السلام
- ۱۷۷ ..... حضرت مهدی علیه السلام و نواب خاصه
- ۱۷۸ ..... ۱- عثمان بن سعید عمری سمان
- ۱۷۸ ..... ۲- ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری
- ۱۷۸ ..... ۳- ابو القاسم حسین بن روح نوبختی
- ۱۷۹ ..... ۴- ابو الحسن علی بن محمد سمري
- ۱۷۹ ..... مروری بر اقدامات نواب در ارتباط با شیعیان
- ۱۸۰ ..... ۱- مبارزه با غلات
- ۱۸۰ ..... ۲- رفع شك و تردیدهای موجود درباره حضرت مهدی علیه السلام
- ۱۸۱ ..... ۳- سازماندهی وکلا
- ۱۸۱ ..... ۴- مخفی نگاه داشتن امام زمان علیه السلام
- ۱۸۱ ..... عدم جواز افشای نام آن حضرت در غیبت کبری
- ۱۸۲ ..... جریان رو به رشد تشیع در دوران غیبت صغرا

## تاریخ‌نگاری شیعه در آغاز عصر تدوین

شیعیان به موازات سایر مسلمانان در تدوین دانشهای اسلامی کار خود را آغاز کردند. یکی از این دانشها، دانش تاریخ بود. در کنار جنبش تاریخ‌نگاری عراق، شیعه نیز فعالیت خود را آغاز کرده و در آن جنبش مساهمت و همکاری کرد. صرفنظر از شیعیان عراقی همانند ابو مخنف، هشام کلبی و یا کسانی چون ابن‌اسحاق که متأثر از جریان تشیع عراق بودند، کسانی از شیعیان امامی نیز به همین میزان در نگارش تاریخ اسلام همراهی می‌کردند. موضوعات گونه‌گون سیره نبوی و نیز تاریخ تحولات عراق از موضوعاتی بود که شیعیان کاملاً به آنها علاقه‌مند بودند و به هیچ روی خود را جدای از آن تحولات نمی‌دیدند. طبیعی بود که در آن میان، حرکتها و جنبشهای شیعی یا متمایل به تشیع و یا حتی مخالف دولت اموی برای آنها گاه از سیره نبوی نیز مهم‌تر بود، زیرا آنها شاهد آن بودند که به هر روی سیره نبوی نگارش می‌یابد و دیگران هم به آن توجه دارند اما اخبار علویان و جنبشهای شیعی از میان می‌رود و یا به صراحت تحریف می‌شود. دیگر تحولات، نظیر بحث از تاریخ خلفا نمی‌توانست توجه شیعیان را به خود جلب کند. دلیل آن نیز آن بود که شیعه پیوندی میان تاریخ خود و تاریخ آنها نمی‌دید، طبعاً جز از زاویه منفی به آن نمی‌نگریست.

در قرون نخست اسلامی تک‌نگاریهای تاریخی در میان سنی و شیعه رواج داشت. اما مهم آن است که در میان اهل سنت، طبری دست به ابتکار جالبی زد و بخش معظم رساله‌های تراثی کوچک و بزرگ تاریخی را در موسوعه عظیم خود فراهم آورد. چنین اقدامی در شیعه صورت نگرفت و همزمان با از بین رفتن رساله‌های تک‌نگارانه در تمدن اسلامی، بخش مهمی از تراث تاریخی شیعه از میان رفت. تنها نمونه‌های اندکی نظیر *وقعة صفین* نصر بن مزاحم از اوائل قرن سوم و کتاب *الغارات* ثقفی از همان قرن به دست ما رسیده است. همین‌ها نشانگر اهمیت فراوان این قبیل آثار در ثبت تحولات تاریخی است.

باید گفت پس از گذر از عصر اول، نگرش تاریخی شیعه، محدود به بحث مختصر در سیره و نیز زندگی امامان و مسائلی شد که در اطراف مسأله امامت مطرح بود. این وضعیت تا زمانی که مجدداً دولتی شیعه برپا شد و تاریخ‌نگاری آن حکومت شیعه باب شد، ادامه داشت.

### آثار شیعی در سیره نبوی در قرون نخست

درباره سیره نگاری می‌توان در تفاوت دو نگرش شیعی و سنی این مسأله را مطرح کرد که شیعه با دید مقدسانه‌تری به زندگی رسول خدا ﷺ نگریسته و اساس را عصمت آن حضرت قرار می‌دهد. گفتنی است که در تاریخ‌نویسی سنی، گرچه حالت اعجاب نسبت به زندگی آن حضرت کاملاً مطرح است اما به عصمت، آن هم در همه ابعادش توجه نمی‌شود. نمونه آن تألیف کتابی با عنوان *زُله الانبیاء* توسط ابو الفضل مشاط بود که در برابر کتاب *تنزیه الانبیاء* سید مرتضی نوشته شده است. برابری این دو اندیشه را مؤلف شیعه کتاب *معتقد الامامیه* در قرن هفتم هجری گزارش کرده است. حتی در قرن سوم عالم سنی دیگری کتابی با نام *معاصی الانبیاء* نوشت که البته مورد انکار متکلم سمرقندی مشهور یعنی ابو منصور ماتریدی قرار گرفت.

تا آنجا که به سیره نبوی مربوط می‌شود، باید گفت تعلیم مغازی در دستور کار امامان بوده است. مهمترین شاهد سخن امام سجاد علیه السلام است که فرمود: کُنَّا نَعْلَمُ مَغَازِي رَسُولِ اللَّهِ كَمَا نَعْلَمُ السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ. در میان اخبار امام باقر و امام صادق علیهما السلام نیز اخبار سیره فراوان بوده و بسیاری از آنها در مآخذ مکتوب آمده است. به عنوان نمونه ابن اسحاق اخباری چندی از امام باقر علیه السلام در سیره خود نقل کرده است. برخی از این نمونه‌ها در طبقات ابن سعد نیز دیده می‌شود. در میان آثار شیعی، قریب یک چهارم تفسیر علی بن ابراهیم قمی در اخبار مربوط به سیره و تاریخ انبیاست. در این کتاب که سر جمع تدوین نهایی آن از چند اثر انجام شده، از آثار مکتوبی استفاده شده که در قرن سوم و چهارم در دسترس بوده است. به عنوان مثال، در تفسیر علی بن ابراهیم قمی از کتاب *المبعث* و *المغازی* ابان بن عثمان استفاده شده است. تفسیر قمی از جمله آثاری است که بخش سیره آن تقریباً به طور انحصاری از اخبار امام باقر و امام صادق علیهما السلام است. تمامی اخبار این کتاب را علامه مجلسی در مجلدات تاریخ نبینا در *بحارالانوار* آورده است.

اینها شواهدی است بر توجه امامان و شیعیان به اخبار سیره. اما تاریخ اسلام به طور عموم نیز مورد علاقه شیعیان بوده است. اصبخ بن نباته از کهن‌ترین مؤلفان شیعی است که کتابی در مقتل امام حسین علیه السلام داشته است. احمد بن عبید الله ثقفی، محمد بن زکریا بن دینار نمونه‌هایی دیگرند. ابراهیم بن محمد الثقفی نیز که ابتدا زیدی مذهب بود و بعد امامی شد آثاری تاریخی دارد که کتاب *الغارات* او باقی مانده است. آثار جابر بن یزید جعفی، علی بن حسن بن علی بن فضال و عبد العزیز جلودی ازدی که در شمار عالمان شیعی معروف شهر بصره بوده نیز قابل توجه هستند. احمد بن اسماعیل بن عبد الله بجلی که از مردمان قم بوده، آثاری در تاریخ داشته و از مهمترین آنها کتاب *العباسی* است. احمد بن محمد بن خالد برقی محدث برجسته قمی کتابی با عنوان کتاب *المغازی* در سیره داشته است. از برجسته‌ترین چهره‌های مورخ در عصر امامان، ابان بن عثمان احمر بجلی است. وی کتاب با ارزشی در اخبار انبیاء و نیز سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله داشته که متأسفانه تنها بخشی از آن بر جای مانده است.

سیره نبوی بعدها نیز مورد توجه جامعه علمی شیعه بود. این توجه اما تنها در زمینه آگاهی از آن و بیشتر در مسیر مباحث کلامی مورد نظر شیعه بود. ابن ابی الحدید می‌نویسد: نزد محمد بن معد علوی فقیه مذهب شیعه رفتم که منزلش در درب الدواب بغداد بود. شخصی نزد او مغازی واقدی می‌خواند. رسید به نقلی از واقدی که با کلمه فلان و فلان اشاره به کسی کرده بود که جنگ احد از صحنه می‌گریختند. محمد بن معد به من گفت: مقصود ابو بکر و عمر است. من انکار کردم و او گفت: در میان صحابه کسی نیست که چنان موقعیتی داشته باشد که لازم باشد نامش را نیاورده و کلمه فلان بجایش بگذارند.

### کتابهای کلامی - تاریخی

بخشی از تألیفات کلامی شیعه به تناسب اهمیتی که بحثهای مربوط به امامت در میان شیعه داشته، لزوماً به بحث از تاریخ کشیده شده است. بحثهای امامت عمدتاً شامل دو بخش است. بخشی عقلی که مطالبی در اثبات ضرورت وجود امام و لواحق آن است و بخشی دیگر که مباحثی تاریخی در اثبات وجود نص، دلیل عدم

اعتنای دیگران به نص، و نیز در انتقاد از صحابه عرضه می‌کند. بخش تاریخی این آثار اغلب انتقاد از خلافت و خلفاست، چیزی که تحت عنوان مطاعن از آن یاد می‌شود. نکته قابل توجه در این زمینه آن است که برخی از این آثار کلامی-تاریخی است و برخی تاریخی - کلامی که عمدتاً در شکل حدیث ارائه می‌شود.

نمونه‌ای از این کتابها که بر جای مانده، کتاب *الاستغاثه فی بدع الثلاثه* از ابو القاسم کوفی متهم به غلو است که به چاپ هم رسیده است. کتاب دیگر کتاب *سلیم بن قیس* است که صرفنظر از شبهاتی که در مورد برخی از اخبار آن وجود دارد نصی کهن در دفاع تاریخی از عقائد کلامی شیعه در قالب حدیث، در باب امامت است. *اثبات الوصیه* مسعودی را نیز که از کسی جز مسعودی صاحب *الذهب* دانست، می‌توان در ردیف آثار حدیثی-تاریخی-کلامی عنوان کرد. در شمار کهن‌ترین آثار در این زمینه، کتاب *کم حجم المقنع فی الامامه* از سدآبادی-منسوب به روستایی از روستاهای شهر ری، است که انتشارات اسلامی در قم آن را چاپ کرده است. از مشهورترین این آثار کتاب *الشافی سید مرتضی* و تحریر جدیدی از آن توسط شیخ طوسی تحت عنوان *تلخیص الشافی* است که هر دو به چاپ رسیده است. آثار متعدد شیخ مفید نیز حاوی مطالب تاریخی فراوانی است که به مناسبت حدیث غدیر و معنای ولایت و یا جز آن دارد. از کتاب *الجمال* شیخ مفید باید بیشتر به عنوان یک اثر تاریخی-کلامی یاد کرد نه بالعکس. این اثر در ادامه آثار تاریخی محض شیعی است که در قرن سوم معمول بوده و در امتداد *تک‌نگاریهای تاریخی* است که شیعیان عراق برای ثبت مسائل تاریخی مورد نظر خود می‌نگاشته‌اند. تاریخی بودن این اثر قابل تردید نیست اما این که شیخ مفید تاریخ علمی را وسیله‌ای برای اثبات دیدگاههای شیعه در برابر عثمانیه و معتزله قرار داده از ابداعات شیخ مفید در تلفیق مکتب تاریخی با دانش کلام است. در برابر، کتاب *کشف الیقین* علامه حلی کتابی است غالباً کلامی که برخی از آگاهیهای تاریخی نیز در آن آمده است.

کتابهایی که در سرگذشت شکل‌گیری فرق شیعی نگاشته شده به نوعی حاوی بحثهای کلامی-تاریخی است. دو اثر مهم که شباهتی بیش از نود درصد به هم دارند، کتابهای *فرق الشیعه* نوبختی و *المقالات و الفرق* سعد بن عبد الله اشعری است. این دو اثر حاوی اطلاعات ذی‌قیمتی از تاریخ شیعه‌اند. کتاب *الاحتجاج* طبرسی نیز در شمار کتابهایی است که گرچه مناظرات را فراهم آورده، آگاهیهایی درباره زندگی امامان در آن آمده است. کتاب *الطوائف فی معرفه المذاهب* نیز مشتمل بر آگاهیهای تاریخی و حدیثی در نقد مذهب مخالف است.

### کتابهای حدیثی-تاریخی

می‌دانیم که حدیث و تاریخ ارتباط نزدیکی داشته‌اند. در این زمینه گاه تأکید بر تاریخ بوده و گاه بر حدیث. در میان آثار حدیثی شیعه در قرن سوم و چهارم، همانند اهل سنت، مواد تاریخی فراوانی یافت می‌شود. در کتاب *کافی* بخشی که به بحث امامت یا حجت اختصاص داده شده، مطالبی تاریخی از زندگی امامان را در بر دارد. متأسفانه کتاب کهن دیگری نظیر *کافی* در این زمینه نیست. شاید بتوان به *بصائر الدرجات* اشاره کرد که آن نیز کما بیش مطالبی تاریخی دارد. درباره تاریخ زندگی امام رضا علیه السلام اثر جاودانه *عیون اخبار الرضا* علیه السلام از شیخ صدوق برجسته‌ترین اثر است. زندگی امام و شیعه در این دوره کاملاً در این کتاب منعکس شده است. دیگر

آثار صدوق نیز هر يك به نحوی مشتمل بر اخبار تاریخی است. کتاب *علل الشرایع* در این میان برجستگی خاص دارد. در *امالی* نیز این قبیل اخبار را می‌توان یافت. از آنجا که صدوق در آستانه پیدایی جریان تألیف کتابهای پرحجم و همزمان از بین رفتن بخشی از تراث رساله‌ای شیعه بوده و از بسیاری از آنها در منابع خود بهره برده، باید کتابهای او را از این زاویه مغتنم شمرد.

در زمینه تاریخ غیبت سه کتاب با ارزش بر جای مانده که هر کدام بخش مهمی از تاریخ شیعه را در قرن سوم منعکس می‌کند. کتاب *کمال الدین صدوق*، کتاب *الغیبة* شیخ طوسی و کتاب *الغیبة* نعمانی از مهمترین آثار در این زمینه هستند. تاریخ شیعه در این دوره مبتنی بر این چند اثر است. آثار مشابه فراوانی بوده که از میان رفته است. دو نمونه از این قبیل متعلق به محمد بن بحر رُهنی دانشمند قرن سوم هجری بوده که بخشی از مطالب آن در *کمال الدین* آمده است.

در شمار کتابهای حدیثی، باید از کتابهای مناقب یاد کرد. این قبیل آثار نیز به نوعی تاریخ‌نگاری است. از کهن‌ترین کتابها در این زمینه، کتاب *مناقب الامام/امیر المؤمنین* از محمد بن سلیمان کوفی قاضی است که در قرن سوم می‌زیسته است. این کتاب مملو از آگاهیهای تاریخی است که در زمینه سیره رسول خدا ﷺ و نیز زندگی امیر مؤمنان می‌توان از آن بهره برد. به رغم آن که مؤلف شیعه زیدی است روایات فراوانی از امام باقر علیه السلام دارد. درست نظیر کتاب بالا در میان شیعیان اسماعیلی مذهب، کتاب *پراج شرح الاخبار* از قاضی نعمان بن محمد تمیمی مغربی در قرن چهارم هجری است که بسیار پرتألیف و برجسته‌ترین عالم اسماعیلی مذهب در طول دوران حکومت فاطمیان است. این اثر کتابی است در فضائل که بعد تاریخی آن هم قوی است. به عنوان مثال جزء دوم و سوم آن که در مجلد اول متن چاپ شده آمده، شرحی است از همراهی امام علی علیه السلام با رسول خدا ﷺ و مشارکت ایشان در جنگهای بدر، احد، خندق و جز آن. جزء چهارم کتاب شرح جنگ جمل و صفین است. جزء پنجم ادامه اخبار صفین است. جزء پنجم تا مقتل حجر بن عدی. جزء هفتم، هشتم، نهم و دهم فضائل امیر المؤمنین علیه السلام است. جزء یازدهم ادامه فضائل اهل بیت بویژه فضائل فاطمه زهرا علیها السلام است. جزء دوازدهم فضائل امام حسن علیه السلام و تاریخ زندگی آن امام همراه مقتل امام حسین علیه السلام. جزء سیزدهم نیز ادامه مصائب اهل بیت است که ضمن آن به بسیاری از بزرگان اهل بیت از جمله جعفر بن ابی طالب و حضرت سجاد علیه السلام و بسیاری دیگر پرداخته شده است. جزء چهاردهم بحث از امام صادق علیه السلام و تاریخچه فرقه‌های شیعه است تا زمان معتضد عباسی و ظهور مهدی فاطمی.

جزء پانزدهم خصائص مهدی است و جزء شانزدهم به عنوان آخرین جزء آن، در فضائل شیعیان است. این اثر به لحاظ نگارش تاریخ اهل بیت، با توجه به قدمت آن، و صرفنظر از گرایشات مختصر اسماعیلی آن، باید اثری معتبر، جامع و در محدوده زمانی خود بی‌نظیر به شمار آید.

اگر توجه داشته باشیم که قاضی نعمان، اخبار غدیر این کتاب خود را از کتاب *الولایة* طبری برگرفته، به اهمیت این اثر در اشتغال بر بسیاری از ناگفته‌ها که در آثار مکتوب در دسترس او بوده پی خواهیم برد، گرچه متأسفانه وی مأخذی برای بسیاری از نقل‌های خود نمی‌آورد. *العمدة* ابن بطریق را نیز باید از همین قبیل آثار شمرد.



## کتابهای رجالی- تاریخی

دانش رجال یکی از شعب مهم تاریخ است. در شیعه نیز این شعبه مورد توجه بوده و بارها فهرستی از اصحاب امامان، یا مؤلفان و راویان اخبار شیعی نگاشته شده که متأسفانه بسیاری از آنها از بین رفته است. مهمترین اثر بر جای مانده که بخش مهمی از دیدگاههای تاریخی شیعه در آن آمده، کتاب *اختیار معرفة الرجال* یا *رجال کشی* است که از هر نظر باید مهم تلقی شود. کتاب *رجال النجاشی* نیز صرفنظر از رجالی بودن و نیز اطلاعات با ارزش کتابشناسی آن، تاریخ فرهنگی شیعه است. این قبیل آثار در دوره‌های بعد کمتر تدوین شده اما هر چه تدوین شده، از حیث تاریخی باید مورد توجه قرار گیرد. آثاری نظیر *الفهرست* و نیز *رجال* شیخ طوسی و همچنین *رجال* علامه حلی از این دست است. کتاب *پراج الفهرست* محمد بن اسحاق الندیم نیز باید یک اثر شیعی تلقی شود. این مطلبی است که در جای خود اثبات شده است. ابن ابی طی عالم شیعی قرن هفتم هجری کتابی با نام *طبقات الامامیه* داشته که متأسفانه مفقود شده است. ابن حجر عسقلانی نقلی از آن را در *الاصابه* آورده است. کتاب مهم دیگر او کتاب *تاریخ ابن ابی طی* بوده که گویا بر حسب سالها تنظیم شده بوده و نقل بازمانده از آن را صفدی در *نکت الهمیان* که در احوال نامیان نابینا است آورده است.

از کتابهای انساب نیز که به نحوی به دانش تاریخ مربوط است، نباید غفلت کرد. این دانش نیز در میان شیعیان رواجی داشته و یکی از کهن‌ترین آنها کتاب *المجدی* از ابو الحسن علی بن محمد بن علی بن محمد العمری است که عالمی است امامی مذهب و نشانی از تلاش امامی مذهب‌بان در این دانش است.

## تواریخ دوازده امام علیهم‌السلام از قرن پنجم تا هفتم

کتابی کهن با نام *تاریخ الائمة* یا *تاریخ الموالید و وفیات اهل البیت* و اسامی مشابه، در دست است که در آن سالها تولد و وفات امامان به نقل از امام باقر، امام صادق، امام رضا و امام عسکری علیهم‌السلام در آن آمده است. این اثر گاه به ابن خشاب گاه به نصر بن علی جهضمی و گاه به احمد بن محمد فریابی و نیز ابن ابی الثلج منسوب می‌شود. هر چه هست باید در شمار کهن‌ترین کتابهایی باشد که در این زمینه از قرن سوم به جای مانده است.

کهن‌ترین اثر در این زمینه که به تفصیل به این بحث پرداخته، کتاب *الارشاد* شیخ مفید است. وی درباره امام علی علیه‌السلام مفصلتر سخن گفته و عملاً شرحی از سیره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را هم با تأکید بر موقعیت امام علیه‌السلام در کتاب خود آورده و سپس تا انتها مطالبی درباره امامان آورده که عمدتاً بحثهای تاریخی و کلامی است. وی گرچه در هر مورد منابع خود را نیاورده اما از اسناد وی آشکار است که از منابع معتبر و مهم رایج استفاده کرده است. اصولاً ویژگی عمده شیخ مفید در این موارد آن است که به کتب موجود در عراق که مورخان عراقی تألیف کرده بودند کاملاً آشنا بوده است. *مسار الشیعه* شیخ مفید نیز آگاهی‌هایی در باره امامان در اختیار می‌گذارد. پس از آن باید به کتاب *اعلام الوری* از ابو علی فضل بن حسن طبرسی (د. قرن ششم هجری) یاد کرد که از لحاظ علمی کتابی مطمئن و دقیق است، شامل سیره پیامبر و امامان.

کتاب *روضه الواعظین* از فتال نیشابوری اثر دیگری است که بدون نقل مصادر خود، به بحث از زندگی دوازده امام پرداخته است. اثر جاودانه دیگر *مناقب آل ابی طالب* از محمد بن علی معروف به ابن شهر آشوب سرور مازندرانی است. این اثر مهم و مفصل، با بهره‌گیری از صدها کتاب تألیف شده و مؤلف با نقل از مصادر مختلف و یاد از اسامی آنها، کار با ارزشی انجام داده است. بخش اعظم کتاب شامل زندگی امیرمؤمنان و فضائل آن حضرت از مصادر اهل سنت است. اما پیش از آن سیره پیامبر را نیز آورده و در ادامه اخبار مربوط به امامان را نقل کرده است.

اثر مهم دیگر از قرن هفتم کتاب *کشف الغمّة فی معرفة الائمة* از علی بن عیسی اربلی است. این اثر که برگرفته از مآخذ مختلف شیعه و سنی است و بسیار معتدل نگاشته شده، از تاریخ تألیف آن در ربیع آخر قرن هفتم به بعد، نقش بسیار مهمی در ترویج تشیع در عالم اسلام بر عهده داشته و بارها به فارسی ترجمه شده است. این کتاب شرحی است از تاریخ زندگی چهارده معصوم.

کتاب دیگر *الدر النظیم فی مناقب الائمة اللہامیم* از شیخ یوسف بن حاتم شامی، شاگرد محقق حلی است. این اثر نیز که نسخی از آن بر جای مانده در شرح حال امامان و فضائل آنهاست. لهامیم در این عبارت به معنای بزرگان و سادات است.

در این دوره مقتل‌نویسی برای عاشورا هم مورد توجه بوده است. ابن طاووس دو کتاب یکی با نام *اللہوف* و دیگری با نام *المصرع الشین فی قتل الحسین* نگاشته است. کتاب *مقتل ابو مخنف* که رایج است و در حقیقت مطابق اصل نیست، از کتابهایی است که منسوب به همین قرن است. محتمل است که این اثر هم از آن ابن طاووس باشد.

### آثار عربی و فارسی سنیان دوازده امامی

از میان اهل سنت نیز کسانی به دلایلی شرحی بر زندگی دوازده امام نوشته‌اند. این جدای از کسانی از آنهاست که آثاری درباره اهل بیت نوشته و مرحوم استاد عبد العزیز طباطبائی در سلسله مقالات خود با عنوان *اهل البیت فی المکتبۃ العربیہ* در مجله تراثا آنها را شناسانده‌اند. از این افراد با اصطلاح سنی دوازده امامی می‌توان یاد کرد.

*مجملة التوارخ و القصص* از ابن شادی، که در قرن ششم به فارسی تألیف شده، در بخش تاریخ خلافت پس از پیغامبر می‌نویسد: و از پس پیغامبر علیه السلام، أبو بکر صدیق بود ... . بعد از آن شرح حال سایر خلفا را هم آورده است. همو در بخشی دیگر، فصلی در ذکر جماعتی از اهل بیت پیامبر علیهم السلام آورده. در آنجا از فاطمه زهرا علیها السلام آغاز کرده، شرح حال فرزندانش حسن و حسین علیهما السلام را نوشته پس از آن به ترتیب سایر امامان را تا ابو القاسم محمد بن حسن عسکری علیهم السلام به اختصار آورده است.

*تذکرۃ الخواص* اثر یوسف بن فرغلی بن عبد الله بغدادی سبط ابن الجوزی به شرح مناقب اهل بیت و از جمله دوازده امام پرداخته است. کمال الدین محمد بن طلحه شافعی *مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول* را نگاشت. اربلی از وی به دلیل آن که در کتاب خود شرح حال دوازده امام را آورده ستایش کرده است. حمد الله

مستوفنویسنده *نزهة القلوب و تاریخ گزیده*، در کتاب دوم خود، ابتدا شرحی از تاریخ خلفای نخستین را به دست داده و سپس به بیان شرح زندگی و فضائل امام امیر المؤمنین می‌پردازد و این شرح تا بیان زندگانی امام زمان علیه السلام ادامه یافته است. دو نمونه مهم دیگر یکی از *الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة* از ابن صباغ مالکی در قرن نهم و دیگری *الشذرات الذهبية فی تراجم الائمة الاثنی عشرية عند الامامية* از شمس الدین محمد بن طولون در قرن دهم است.

کتاب با ارزش *وسيلة الخادم الی المخدوم* در شرح *صلوات چهارده* معصوم اثر فضل الله بن روزبهان خنجی که به ضدیت با تشیع و دولت صفوی شهره است، در شرح زندگانی چهارده معصوم در قرن دهم تألیف شده است. *الصواعق المحرقة* اثر ابن حجر هیتمی که آن را در رد بر روافض نگاشته، مشتمل بر شرح حال امامان و مناقب آنهاست. سرانجام، یکی از مهمترین چهره‌های این نگرش ملا حسین کاشفی است که در کتاب *روضه الشهداء* شرحی مختصر از زندگی انبیاء و دوازده امام و نیز مطالبی در عزاداری برای آنها آورده و در آن مفصل‌ترین بخش را به امام حسین علیه السلام اختصاص داده است.

#### آثار فارسی امامی مذهببان از قرن هفتم تا دهم

کتابهای اندکی از شیعیان فارسی زبان در این دوره بر جای مانده است. اثری جاودانه با عنوان *نقض از عبدالجلیل قزوینی رازی* که کتابی کلامی- تاریخی در دفاع از شیعه است در برابر کتابی که در رد شیعه نوشته شده بوده است. این اثر مهم، مشتمل بر آگاهیهای منحصر به فرد از قرن ششم هجری بویژه درباره شیعه و نیز وضعیت فرهنگی و احیانا سیاسی آن دوره است.

سه اثر از يك نویسنده پرکار شیعی در اواخر قرن هفتم در اصفهان تألیف شده که همگی کارهای کلامی- تاریخی است. عماد الدین طبری نویسنده *کامل بهایی*، *مناقب الطاهرین و تحفة الابرار* نگرشی کلامی- تاریخی بر موضوعات مهم شیعی کرده و از زمانه خود نیز گاه و بیگاه آگاهیهایی به دست داده است. کتاب *پرحجم احسن الکبار فی معرفة الائمة الابرار* از سید محمد بن ابی زید بن عربشاه ورامینی در شرح زندگانی امامان معصوم در قرن هشتم هجری نگاشته شده است. حسن شیعی سبزواری کتابی هم با نام *راحة الارواح و مونس الاشباح* که مشتمل بر حکایتها و لطایفی درباره زندگی پیامبر و اهل البیت است نگاشته که به چاپ رسیده است.

متنی با عنوان *تاریخ محمدی* در تاریخ تولد پیامبر و امامان با نام و نسب و لقب و زادگاه و جای قبرشان به نظم از ملا حسن کاشی است که از نزدیکان سلطان محمد خدابنده بوده و در تشیع آن دوره سهمی بسزا دارد. از مفصل‌ترین آثار در زمینه تاریخ صدر اسلام در میان فارسی زبانان شیعه، باید از *نزهة الکرام و بستان العوام* یاد کرد که چاپ شده است. این اثر از محمد بن حسین رازی است که در اواخر قرن ششم و اوائل قرن هفتم هجری می‌زیسته است. کتاب در دو مجلد حاوی اخباری است از در سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله تا باب بیست و یکم. و پس از آن تا باب سی‌ام که در مجلد اول کتاب چاپ شده درباره ابوبکر و مسائلی دیگر. مجلد دوم کتاب تا باب شصتم اخبار معجزات معصومین را تا امام زمان علیه السلام آورده است. این کتاب به لحاظ اهمیت مورد توجه ابن طاووس قرار گرفت و وی که فارسی نمی‌دانست سفارش ترجمه آن را به عربی داد.

## تاریخ‌نگاری شیعی در دوره صفوی

شاه طهماسب با توجه به نگاهبانی از تشیع به عنوان یکی از بنیادهای اصلی دولت صفوی، به کار تعمیق اندیشه شیعی در ایران پرداخت و از زوایای مختلف برای تحکیم این امر چهل سال تلاش کرد. توجه به این نکته که او سه بار دستور ترجمه کتاب با ارزش *کشف الغمه* را صادر کرده مؤیدی بر مطلب فوق است. دلیل دیگر پرداختن به تاریخ اسلام در این دوره، رشد اندیشه‌های اخباری و حدیثی بود. می‌دانیم که در میان اهل سنت نیز، بسته شدن باب اجتهاد از یک سو و غلبه اخباریگری، فقه و عقل (فلسفه) را تضعیف کرد اما در عوض به تاریخ و رجال مجال بروز داد. در شیعه اما این پس از شیخ مفید، چون باب اخبار بسته شده بود هم فقه اجتهادی تقویت شد و هم کلام و فلسفه رشد کرد و در عوض تاریخ و رجال محدود شد. با رشد مجدد اخباریگری در دوره صفوی، تا اندازه‌ای تاریخ نیز مجال ظهور یافت.

نوشته‌های فارسی و عربی فراوانی در این دوره در زمینه سیره و اخبار امامان علیهم‌السلام نوشته شده است، اما هیچ‌کدام از لحاظ گستردگی و نظم به پای مجلدات *بحار الانوار* علامه مجلسی نمی‌رسد. از مجلد یازدهم تا چهاردهم بحار به قصص انبیاء اختصاص دارد. سیره نبوی هم شامل هشت مجلد از مجلد پانزدهم تا بیست و دوم است. از مجلد بیست و سوم تا بیست و هفتم به مبحث امامت اختصاص داده شده است. مجلد بیست و هشتم تا سی و یکم به تاریخ خلفا اختصاص دارد که به تازگی چاپ شده است. از مجلد سی و دوم تا پنجاه و سوم به تاریخ و سیره امامان اختصاص داده شده که برای برخی از امامان تا چند مجلد و برای برخی دیگر یک مجلد در نظر گرفته شده است. علامه کتاب *جلاء العیون* را نیز به فارسی در تاریخ چهاردهم معصوم نگاشته که یکی از رایجترین آثار فارسی در چند سده اخیر در زمینه سیره معصومین بوده است.

کتاب *اثبات الهداة* از شیخ حر عاملی در باب امامت و بیان اخبار چندی از زندگی امامان در نوع خود کتابی جامع و کم مانند است. مجموعه اخبار معجزات را نیز سید هاشم بحرانی در *مدینه المعجز* فراهم آورده است. این اثر به تازگی در هشت مجلد به چاپ رسیده است.

# امام امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

امیر مؤمنان علی علیه السلام، بنا بر قول مشهور، در سیزدهم رجب سال سیام عام الفیل (ده سال پیش از بعثت و بیست و سه سال قبل از هجرت) به دنیا آمد. در برخی نقلها از روزهای دیگر به عنوان روز تولد آن حضرت یاد شده است. در حالی که اخبار زیادی از اسلام آوردن آن حضرت در سن هفت تا پانزده سالگی حکایت دارد؛ آنچه مشهورتر و قابل قبولتر است سن ده تا دوازده است. شهادت آن حضرت نیز در بیست و یکم رمضان سال چهلیم هجری در شهر کوفه واقع شده است. پدر آن حضرت ابو طالب علیه السلام و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وی را مادر خود می خواند و در وقت رحلت وی، لباسش را کفن آن بانو قرار داد و در تشییع جنازه اش شرکت کرد و بر او گریست.

## امیر مؤمنان علیه السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

امام علی علیه السلام این افتخار را داشت که از کودکی در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رشد یافت. در این باره نقلهای جالبی وجود دارد که ابن ابی الحدید آنها را یکجا فراهم آورده است. از جمله، از زید بن علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است که در آن دوران، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گوشت و خرما را در دهانشان نرم کرده تا خوردن آن راحت تر شود، آنگاه آن را در دهان امام می گذاشت. شاید به دلیل همین قرابت بود که امام، نخستین کسی بود که به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورد. او خود فرمود: لم یسبقنی الا رسول الله بالصلاة. در این باره به قدری شهادت و شواهد وجود دارد که جای هیچ گونه تردیدی را برای افراد منصف باقی نمی گذارد. درباره اسلام آوردن امام، گزارش شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او دعوت کردند تا اسلام را بپذیرد. دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از امام علی علیه السلام برای پذیرش اسلام، نشان از بلوغ فکری وی دارد. روایت دعوت در منابع اهل سنت این است که وقتی امام نماز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را دید، درباره آن سؤال کرد. حضرت فرمود: هذا دین الله یا علی. سپس از امام علی علیه السلام خواست تا اسلام را بپذیرد. امام در پاسخ گفت: به من مهلت ده تا امشب درباره آن بیندیشم. حضرت به وی مهلت داد و صبح آن روز امام علی علیه السلام مسلمان شد. مسعودی می گوید: برخی سن امام را در وقت اسلام آوردن کم گفته اند تا بگویند او در زمانی که اسلام آورده طفلی بیش نبوده است.

فداکاری امام در راه اسلام سبب شد تا جملات فراوانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره فضائل امام صادر شود. احمد بن حنبل می گفت: آن اندازه که برای علی علیه السلام فضایل صحیح و قابل قبول وارد شده، برای هیچ یک از صحابه وارد نشده است. همو می گفت: هیچ کس با علی بن ابی طالب قابل مقایسه نیست. ابو سعید خدری می گفت: علی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفت و شدی داشت که کسی جز او نداشت. همین طور، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد علی رفت و شدی داشت که برای کسی جز او نبود. رفت و شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که هر روز بر آنها وارد می شد. همین سبب شده بود که امام چنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بشناسد که دیگر اصحاب آن چنان معرفت را به آن حضرت نداشتند. یکی از

شواهد اعتنای رسول خدا ﷺ به امام آن بود که دخترش فاطمه را که از زنان برگزیده عالم بود، به عقد آن حضرت درآورد.

پیش از آن ابو بکر و عمر به خواستگاری رفته بودند و حضرت قبول نکرده بود. زمانی که امام به خواستگاری رفت، آن حضرت پذیرفت و فرمود: لست بدجال، این سخن را به دو صورت می‌توان خواند: «لست» و «لست». ابن سعد به صورت اول خوانده و تفسیر کرده است که من دجال نیستم. یعنی قبلا وعده فاطمه را به علی داده بود. کاوشی در روایات خواستگاری نشان می‌دهد که هیچ صحبت وعده نبوده است. بنابراین معنای سخن پیامبر چیست؟

زمانی که امام با حضرت فاطمه ازدواج کرد، پیامبر از او خواست تا خانه‌ای پیدا کند. امام خانه‌ای دور یافت. پس از ازدواج رسول خدا ﷺ از آنها خواست تا نزد او باشند. این کار با گذشت حارثه بن نعمان و واگذاری خانه‌اش انجام شد. شاید به همین دلیل بود که عبد الله بن عمر می‌گفت: اگر می‌خواهید موقعیت علی را نزد پیامبر ﷺ بدانید، موقعیت خانه او را نسبت به خانه آن حضرت نگاه کنید. در جریان برقراری عقد اخوت میان مسلمانان، رسول خدا ﷺ، علی را به عنوان «برادر» خود برگزید.

زمانی که رسول خدا ﷺ خطبه می‌خواند، امام علی را در فاصله‌ای دورتر سخنان آن حضرت را بازگو می‌کرد و آنگاه که پیامبر ﷺ خشمگین می‌شد، کسی جز امام جرأت سخن گفتن با وی را نداشت. مردم امام علی را واسطه خود در حل مسائلشان قرار می‌دادند. سنیان از عایشه نقل کرده‌اند که گفت: از زنان فاطمه ﷺ، و از مردان علی ﷺ محبوبترین اشخاص نزد رسول خدا ﷺ بودند. رسول خدا ﷺ در یکی از درست‌ترین احادیث؛ یعنی حدیث منزلت، نسبت ایشان را با خود همچون نسبت هارون با موسی دانست. هر بار که مشکلی پیش می‌آمد و نیاز به آن داشت تا کسی برای اصلاح کارها اعزام شود، پیامبر ﷺ امام علی را می‌فرستاد. از امام پرسیدند که، چگونه است که شما بیش از دیگر صحابه حدیث نقل می‌کنید؟ امام پاسخ داد: برای این که زمانی که من از آن حضرت سؤال می‌کردم، به من علم می‌آموخت و زمانی که من ساکت می‌شدم آن حضرت خود آغاز سخن می‌کرد. همچنانکه آن حضرت می‌فرمود: من به نکته مجهولی بر نخوردم جز آن که درباره آن از رسول خدا ﷺ سؤال کردم و پاسخ آن را در خاطر نگه داشتم. نیز می‌فرمود: هر چه از رسول خدا ﷺ شنیدم آن را حفظ کردم و هیچ‌گاه چیزی را فراموش نکردم. امام در نامه‌ای نوشت: من و رسول خدا ﷺ چون دو شاخیم از یک درخت رسته و چون آرنج به بازو بسته. امام می‌فرمود: من همچون نوزاد شتری که دنبال مادرش می‌رود، دنباله‌رو پیامبر ﷺ بودم. و می‌فرمود: من حتی لحظه‌ای در برابر خدا و رسول اظهار مخالفت نکردم. در مسأله اعلام برائت، خداوند به رسول خود فرمود: این پیام را باید خودت به مردم ابلاغ کنی یا کسی که از تو باشد. به همین دلیل بود که آن حضرت، ابو بکر را از نیمه راه بازگرداند و پیام را به امام علی داد تا در روز حج اکبر بخواند. امام در خطبه قاصعه، درباره پیوند نزدیک خود با پیامبر ﷺ جملات زیبایی دارد.

امام آن چنان به رسول خدا ﷺ نزدیک بود که می‌فرمود: به خدا سوگند آیه‌ای فرود نیامد مگر آن که من آگاهم که درباره چه و در کجا نازل شده است. ابن عباس می‌گفت: خداوند اصحاب محمد ﷺ را سرزنش کرد، اما درباره علی جز به نیکی چیزی نفرمود.

احمد بن حنبل درباره شگفتی کسانی از این که علی تقسیم کننده بهشت و جهنم باشد، می‌گفت: مگر روایت نشده است که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: لا یحبک إلا مؤمن و لا یبغضک إلا منافق؟ گفتند: آری. گفت: از آنجا که مؤمن جایش در بهشت است و منافق جایگاهش در آتش، بنابراین علی تقسیم کننده بهشت و جهنم است.

عمر بن عبد العزیز می‌گفت: اگر این مردم نفهم، از آنچه ما درباره علی می‌دانستیم، آگاه بودند، دو نفرشان از ما متابعت نمی‌کردند. سلمان می‌گفت: اگر علی از میان شما برود، کسی نیست تا از اسرار پیامبران برای شما بگوید. ابن ابی الحدید به درستی می‌گوید: هیچ کس به اندازه ابو طالب و فرزندانش علی و جعفر، پیامبر ﷺ را یاری نکردند. زمانی که کسی به خاطر مسأله‌ای از امام، نزد رسول خدا ﷺ شکایت کرد، آن حضرت سه بار فرمود: «علی را راحت بگذارید، فإنّ علیاً منی و أنا منه و هو ولیّ کل مؤمن.»

امام در شب هجرت جان پیامبر ﷺ را نجات داد. در بدر نزدیک به سی تن از مشرکان را به قتل رساند. در احد، در حالی که بسیاری از صحنه جنگ گریختند، در کنار پیامبر ﷺ ماند و جان آن حضرت را نجات داد. یک ضربه شمشیر علی علیه السلام در خندق، که بر عمرو بن عبدود فرود آمد، از طرف پیامبر ﷺ، برتر از عبادت جن و انس دانسته شد. آن حضرت در بیشتر جنگها پرچمدار سپاه اسلام بود. بی‌شبهه در میان اصحاب پیامبر ﷺ کسی دانش امام را نداشت. این مطلب در کلام رسول خدا ﷺ و اصحاب آمده و تاریخ نیز بر آن گواهی داده است. این سخن رسول خدا ﷺ که فرمود: أنا مدینه العلم و علی بابها، بهترین گواه بر این مطلب است. سخن خود امام علیه السلام در بالای منبر که: سلونی قبل أن تفقدونی، نشانگر دانش برتر امام بود. این ادعایی بود که به قول سعید بن مسیب هیچ کس از صحابه جز امام آن را مطرح نکرد. رسول خدا ﷺ امام را موظف فرمود تا به مردم وضو و سنت را تعلیم دهد. عایشه که دشمنیش نسبت به فاطمه و علی علیه السلام به همان زمان پیامبر ﷺ بازمی‌گشت، می‌گفت: علی أعلم الناس بالسنة. عطاء، از تابعین معروف، می‌گفت: علی علیه السلام فقیه‌ترین فرد از میان اصحاب رسول خدا ﷺ است. عمر بن عبد العزیز نیز امام را زاهدترین اصحاب پیامبر ﷺ خواند.

### امام علی علیه السلام پس از رحلت رسول خدا ﷺ

اگر این سخن درست باشد که در حیات رسول خدا ﷺ دو جریان سیاسی مختلف در میان مهاجران وجود داشته و کسانی برای به دست آوردن خلافت تلاش می‌کرده‌اند، باید پذیرفت که میان امام و شیخین از همان زمان مناسبات خوبی نبوده است. در اخبار سیره چیزی که شاهد نزاع اینان باشد دیده نشده، اما هیچ خاطره‌ای نیز که رفاقت اینها را با یکدیگر نشان دهد وجود ندارد. دشمنی‌های عایشه با امام علی علیه السلام که به اعتراف خودش از همان زمان پیامبر ﷺ وجود داشته، می‌تواند شاهی بر اختلاف آل ابی بکر با آل علی تلقی شود. گفته‌اند، زمانی که فاطمه علیه السلام رحلت کرد، همه زنان پیامبر ﷺ در عزای بنی هاشم شرکت کردند، اما عایشه خود را به مریضی زد و نیامد و حتی برای علی علیه السلام چیزی نقل کردند که گویا عایشه اظهار سرور کرده بود. هر چه بود، بلافاصله پس از خلافت أبو بکر، اصرار امام در اثبات حقانیت خود نسبت به خلافت، سبب بروز مشکلاتی در روابط آنان شد.

حمله به خانه امام و حالت قهر حضرت فاطمه علیها السلام و عدم اجازه برای حضور شیخین بر جنازه آن حضرت، اختلاف را عمیق‌تر کرد. از آن پس امام گوشه‌گیر شده و به سراغ زندگی شخصی رفت. حکومت انتظار داشت که امام، همانطور که بیعت کرده، دست از ادعای حقانیت خود نیز بردارد و شمشیر به دست برای تحکیم پایه‌های قدرت آنان با مخالفانشان از مرتدان بجنگد. امام این درخواست را رد کرد. با چنین موضعی، طبیعی بود که حکومت باید او را در دیدگان مردم تحقیر می‌کرد. این سیاست می‌توانست به انزوای بیشتر آن حضرت بینجامد. امام در نفرین به قریش فرمود: «خدایا! من از تو بر قریش و آن که قریش را کمک کند یاری می‌خواهم، آنان پیوند خویشی مرا بریدند و رتبت والای مرا خرد کردند و در چیزی که حق من بود با من به ستیز پرداختند.» امام در ادامه می‌فرماید: «نگریستم و دیدم نه مرا یاری است نه مدافعی و مددکاری جز کسانم، که دریغ آمدم به کام مرگشان برانم، پس خار غم در دیده خلیده چشم پوشیدم.» این سخن امام اشارت به سیاست خلفا در تحقیر امام است.

امام در خطبه شقشقیه نیز با اشاره به شورا می‌فرماید: «چون زندگانی او (عمر) به سر آمد، گروهی را نامزد کرد، و مرا در جمله آنان در آورد. خدا را چه شورایی! من از نخستین چه کم داشتم که مرا در پایه او نپنداشتند و در صف اینان داشتند.» قرار گرفتن امام در کنار کسانی چون طلحه و زبیر و عثمان، برای امام شکننده بود. تازه در این جمع هم امام را تحقیر کردند. عجیب آن است که عمر در زمانی که شش نفر را برگزید، هر یک از آنان را متهم به صفتی کرد. در این میان، صفتی به امام نسبت داد که بی‌اندازه بی‌پایه بود و در عین حال خردکننده. عمر امام را متهم کرد که فرد شوخی است. بعدها معاویه و عمرو بن عاص بر اساس سخن عمر، همین صفت را درباره امام می‌گفتند. امام اتهام عمرو بن عاص را بشدت رد کرد و این در اصل رد سخن عمر بود.

زمان به سرعت می‌گذشت و زندگی امام در انزوای مدینه، سبب شد تا آن حضرت ناشناخته باقی بماند. امام تنها در میان چهره‌های قدیمی صحابه، چهره‌ای آشنا بود، اما در عراق و شام کسی امام را نمی‌شناخت. تنها برخی قبایل یمنی که از زمان سفر چندماهه امام به یمین آن حضرت را دیده بودند، با وی آشنایی داشتند. جندب بن عبد الله می‌گوید: زمانی پس از بیعت با عثمان به عراق رفتم، در آنجا برای مردم فضایل علی علیه السلام را نقل می‌کردم. بهترین پاسخی که از مردم می‌شنیدم این بود که، این حرفها را به کناری بگذار، به چیزی فکر کن که نفعی برایت داشته باشد. به نقل ابن ابی الحدید، تحلیل محمد بن سلیمان این بوده است که یکی از عوامل اختلاف در دوره عثمان تشکیل شورا بود؛ زیرا هر یک از اعضای شورا هوس خلافت داشتند و امید طلحه و زبیر به خلافت بیش از امید امام علی علیه السلام بود. زیرا شیخین او را از چشم مردم ساقط کرده و حرمت او را در میان مردم خورد کرده بودند. به همین جهت او فراموش شده بود. بیشتر کسانی که فضایل او را در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شناختند مرده بودند و نسل جدید او را حداکثر همانند سایر مسلمانان می‌دانستند. از افتخارات او تنها همین مانده بود که پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، همسر دختر او و پدر نوادگان او است. قریش نیز چنان بغضی به او می‌ورزید که نسبت به هیچ کس چنان نبود. ابن ابی الحدید پس از اشاره به این نکته که مردم در صفین، منتظر بودند تا حضور عمار را در یک جبهه، معیار حقانیت آن جبهه بدانند می‌گوید: تعجب از این مردم است که



عمار را به عنوان ملاك حق و باطل می‌پذیرند اما خود علی را که پیامبر ﷺ حدیث ولایت را درباره‌اش فرموده و نیز فرمود: لا یحبك إلا مؤمن ولا یبغضك إلا منافق، معیار قرار نمی‌دهند.

يك بار کسی از امام علی علیه السلام پرسید: به اعتقاد شما، اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرزند پسری می‌داشت که بالغ و رشید بود، آیا عرب حکومت خود را به او می‌سپرد؟ امام پاسخ داد: «اگر جز آنچه من می‌کردم انجام می‌داد، او را می‌کشتند. عرب از کار محمد صلی الله علیه و آله متنفر بود و نسبت به آنچه خداوند به او عنایت کرده بود، حسادت می‌ورزید ... آنها از همان زمان حضرت کوشیدند تا کار را پس از رحلت آن حضرت، از دست اهل بیت او خارج کنند. اگر نبود که قریش نام او را وسیله‌ای برای سلطه خویش قرار داده و نردبان ترقی خود می‌دید، حتی يك روز پس از رحلت آن حضرت خدا را نمی‌پرستید، و به ارتداد می‌گرایید ... اندکی بعد فتوحات آغاز شد، سیری پس از گرسنگی و ثروت پس از ناداری. این باعث شد تا اسلام عزیز شود و دین در قلوب بسیاری از آنان جای گیرد، چرا که به هر حال اگر حق نبود چنین و چنان نمی‌شد. بعد از آن این فتوحات را به فکر و تدبیر امرا و ولات نسبت دادند. در آن میان عده‌ای را بزرگ کرده و عده دیگری را از یاد مردم بردند. ما از کسانی بودیم که یادش به فراموشی سپرده شده، نورش به خاموشی گرایید و فریادش قطع شد، آن چنان که گویی زمانه ما را بلعید. سالها به همین منوال گذشت، بسیاری از چهره‌های شناخته شده مردند و کسانی که ناشناخته بودند بر آمدند. در این شرایط فرزند پسر چه می‌توانست بکند. می‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا به خاطر خویشی به خود نزدیک نمی‌کرد. بلکه برای جهاد و نصیحت چنین می‌کرد.»

روابط امام با ابوبکر بسیار سرد بوده و گویا خاطره‌ای باقی نمانده است. در برخورد با عمر خاطرات زیادی به دست آمده است که عمدتاً کمکهای قضایی امام به عمر و نیز پاسخ به برخی رایزنی‌هاست. عمر از پرخاش ظاهری به امام خودداری می‌کرد، اما عثمان چنین نبود. او تحمل اظهار نظرهای امام را نداشت و يك بار به امام گفت: تو نزد من بهتر از مروان بن حکم نیستی؟ عباس از عثمان خواست تا هوای امام را داشته باشد. عثمان گفت: اولین حرف من با تو این است که اگر علی خودش بخواهد، کسی نزد من عزیزتر از او نخواهد بود. البته امام حاضر نبود به خاطر عثمان و رفاقت با وی از انحرافات چشم‌پوشی کند. به همین دلیل روابط امام با عثمان، از جهتی نزدیک‌تر و از جهت دیگر تندتر شد. مخالفت با حکومت برای امام کار دشواری بود. امام، بویژه در سالهای نخست کوشید تا با پناه بردن به انزوا خود را از مواجه شدن با حکومت بازدارد. سعد بن عباده تجربه خوبی بود. او بیعت نکرد و ناگهان در زمان خلافت خلیفه اول یا دوم، خبر رسید که جنیان او را کشتند. برخی از مصادر اشاره دارند که قتل او سیاسی بوده است.

ابن ابی الحدید می‌گوید: من از ابو جعفر نقیب پرسیدم: شگفتی من از علی است که چگونه در این مدت طولانی بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله زنده ماند و با وجود آن همه کینه‌های قریش، جان سالم بدر برد. ابو جعفر به من گفت: اگر او خود را تا به آن اندازه کوچک نکرده و به کنج انزوا نخریده بود، کشته شده بود. او خود را از یادها برد و به عبادت و نماز و قرآن مشغول کرد، و از آن زنی اول خود خارج شد، و شمشیر را به فراموشی سپرد ... اگر چنین نکرده بود او را به قتل رسانده بودند. او سپس به اقدام خالد برای قتل امام اشاره می‌کند.

مؤمن الطاق نیز بر این باور بود که عدم تلاش سیاسی از طرف امام در این دوره، ترس از آن بوده است که مبادا جنیان او را (همانند سعد بن عباده) بکشند!

البته این بدان معنا نبود که امام از فرصتهای مناسب برای حق از دست رفته خود تلاش نکند. آن حضرت در همان مرحله نخست، برای چند ماهی از بیعت خودداری کرد. به علاوه در همان روزهای نخست، دست زن و فرزندان خود را گرفته و به خانه‌های انصار می‌رفت تا حق از دست رفته را بازیابد. این اصرار در حدی بود که او را متهم کردند که حریص بر خلافت است. امام فرمود: یکی گفت: پسر ابو طالب! تو بر این کار بسیار آزمندی! گفتم: نه، به خدا سوگند شما آزمندترید و- به رسول خدا- دورتر و من بدان مخصوصترم. من حقی که از آنم بود خواستم، و شما نمی‌گذارید، و مرا از رسیدن به آن بازمی‌دارید. امام نظیر این استدلال را فراوان داشتند: «ای قریشیان! ما اهل بیت به این امر از شما سزاوارتر نیستیم؟ آیا در میان ما قاری قرآن، عارف به سنت و متدین به دین حق نیست؟»

درباره ارزیابی امام از خلافت سه خلیفه، باید گفت: امام در هیچ زمانی آزاد نبود تا ارزیابی خود را از شیخین به دست بدهد. بر عکس نسبت به عثمان، هر آنچه که به آن اعتقاد داشت، فرصت بازگو کردن آن را داشت. دلیل این امر این بود که سپاه او در کوفه، کسانی بودند که جز عده محدودی، شیخین را پذیرفته بودند و امام نمی‌توانست در جمع آنان در سخن گفتن درباره آنها آزاد باشد. يك بار که فرصتی بدست آمد، به بیان بخشی از رنجهای خود پرداخت و بلافاصله از ادامه سخن بازماند و در برابر اصرار ابن عباس به ادامه صحبت فرمود: «تلك شقشقة هدرت»، نه ابن عباس! آنچه شنیدی شعله غم بود که سر کشید.

با همه احتیاطی که امام داشت، در زمان شورای خلافت، حاضر به پذیرفتن شرط عبد الرحمن بن عوف برای قبول خلافت نشد. ابن عوف شرط کرد: اگر امام بپذیرد تا به سیره شیخین عمل کند حاضر است خلافت را به او واگذار کند، اما امام فرمود: تنها به اجتهاد خود عمل خواهد کرد. این رد آشکاری از امام نسبت به روش و سیره شیخین بود که به اعتقاد امام در قسمتهای زیادی بر خلاف سیره رسول خدا ﷺ و بر پایه اجتهادی نادرست صورت گرفته بود. بعدها معاویه در نامه‌ای به امام نوشت که تو بر خلفای پیشین حسد برده بر آنها بغی کردی! امام در پاسخ او نوشتند: و پنداشتی که من بد خلفا را خواستم و به کین آنان برخاستم. اگر چنین است تو را چه جای بازخواست است؟ بر تو جنایتی نرفته تا از تو پوزش خواهند ... و گفتمی مرا چون شتری بینی مهار کرده می‌رانند تا بیعت کنم. به خدا که خواستی نکوهش کنی و رسواسازی، اما ستودی و خود را رسوا نمودی. مسلمان را چه نقصان که مظلوم باشد و یقینش استوار و از دودلی به کنار؟ ... و از این که بر عثمان به خاطر برخی بدعتها خرده می‌گرفتم، پوزش نمی‌خواهم. «

با وجود انتقادات صریح امام، بویژه برخورد امام در شورا، نمی‌توان به داشتن برخی ارتباطات خانوادگی میان امام و عمر یا عثمان، برای اعتقاد امام به درستی حکومت آنان استناد کرد. زمانی که امام دریافت، توانایی درافتادن با این حزب را ندارد و نیز به مصلحت اسلام نیست تا مبارزه‌ای را آغاز کند، راه مصالحه در پیش گرفت. امام در چندین مورد بیعت خود با ابو بکر و پذیرفتن او را که به اصطلاح مهاجر و انصار نیز او را

پذیرفته بودند، بر اساس ضرورت و حفظ وحدت میان مسلمانان توجیه می‌کرد. امام در توجیه سکوت خود به این سخن هارون در برابر موسی علیه السلام استناد کرد که گفت: *إني خشيت أن تقول فرقت بين بني إسرائيل*. در گذشته، اهل سنت همین را نیز که اهل بیت خود را سزاوارتر از دیگران یعنی خلفای نخست به خلافت می‌دانستند نمی‌پذیرفتند، اما اکنون جناحهای نسبتاً روشن اهل سنت قبول دارند که علی علیه السلام صرفاً به خاطر وحدت با أبو بکر بیعت کرد در حالی که خود را احق به خلافت می‌دانست. به هر روی زندگی منزویانه امام در آن جامعه، نشان آن است که هم امام و هم خلفا می‌دانستند که نمی‌توانند با دیگری به نحوی برخورد کنند که به معنای تأیید دیدگاه او بویژه در امر خلافت باشد.

### بیعت مردم با امیر مؤمنان علیه السلام

کمترین تردیدی وجود ندارد که امام در دوره خلافت سه خلیفه نخست، مشارکت فعال سیاسی در امور جاری نداشته و جز مشورت‌هایی که در برخی امور قضایی، و محدودتر از آن در مسائل سیاسی در کار بوده، حضور جدی در صحنه سیاست نداشته است. به عبارت دیگر، در مجموع ترکیب حکومتی خلفا، امام علی علیه السلام عضویتی نداشته و توان گفت که دورادور رهبری حزب مخالف را عهده‌دار بوده است. به خلافت رسیدن ایشان پس از عثمان، تا حدود زیادی به معنای غلبه مخالفان قریش و خط ضد اموی بود. این مخالفان اولاً از حمایت قبایل عراقی و مهاجران مصری و ثانیاً از همدلی و همراهی انصار و مردم بومی مدینه بهره‌مند بودند. تعدادی از مهاجرین نیز که در رأس آنان عمار بن یاسر بود، جزو این گروه به حساب می‌آمدند. اینها بخشی از مخالفان عثمان را تشکیل می‌دادند. در کنار اینان، گروهی از خود قریش، به دلیل بی‌توجهی عثمان به آنان و توجه خاصش به امویان، در کنار مخالفان قرار داشتند. در رأس این گروه، طلحه، زبیر و عایشه بودند. عمرو بن عاص نیز که از حکومت مصر معزول شده بود بر ضد عثمان فعالیت می‌کرد. البته همه اینان مدعی آن بودند که عثمان از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاصله گرفته است. بدین ترتیب، جهت‌گیری کلی آن شورش، بازگشت به سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، رعایت عدل و انصاف و عدم ظلم و اجحاف در حق مردم بود.

امام نیز به اعمال ناشایست عثمان اعتراض می‌کرد. سعید بن مسیب می‌گوید: شاهد منازعه لفظی تند علی علیه السلام و عثمان بودم و کار به جایی رسید که عثمان برای علی علیه السلام تازیانه بلند کرد و من آنان را مصالحه دادم. از همان آغاز اعتراضات مردم بر ضد عثمان، امام علی علیه السلام واسطه دو گروه و به عبارتی سخنگوی مخالفان و منتقل‌کننده اعتراضات مردم به عثمان بود. با این حال در این نقش، میانه روی را حفظ و حقوق عثمان را نیز رعایت کرد و با گرفتن تعهد از وی نسبت به رعایت شرایط معترضان، مخالفان را آرام می‌کرد. طبیعی بود که وقتی عثمان کشته شود و علی علیه السلام سر کار آید، بنی‌امیه و برخی از جناحهای قریش، علی علیه السلام را در این باره متهم کنند؛ در حالی که امام نقشی در این رخداد نداشت. با وجود این، بسیاری از کسانی که به صورت یاران نزدیک آن حضرت در آمدند جزو معترضان بوده و حتی متهم بودند که مستقیم در قتل عثمان نقش داشته‌اند. کسانی که امام علی علیه السلام را مطرح کردند، همگی ضد عثمان بودند و این آغاز نضج‌گیری تشیع در میان کوفیان است که مهمترین فعالیت سیاسی خود را در آغاز، در ضدیت با خلیفه سوم شکل دادند. گویی آنان نسبت به أبو بکر و

عمر رضایت کلی داشته‌اند. به هر روی قوت جناح طرفدار امام که متشکل از انصار، بسیاری از صحابه، و نیز قراء کوفه بودند آن اندازه قوی بود که اجازه بروز و ظهور به طلحه و زبیر نداد و یادی از سعد بن ابی وقاص نیز نشد. سعد در گیرودار حکمیت می‌گفت که او از همه کس به خلافت اولی‌تر است چون دستی در قتل عثمان و فتنه‌های اخیر نداشته است. در روایت طولانی سعید بن مسیب درباره قضایای قتل عثمان آمده است: پس از آن که علی علیه السلام به منزل خود آمد و تمامی مردم به سمت خانه او هجوم آورده و اظهار می‌کردند که علی علیه السلام خلیفه است، آنان از آن حضرت می‌خواستند تا دست خود را برای بیعت به سوی آنان دراز کند. امام فرمود که بیعت مربوط به شما نیست، بیعت از آن «اصحاب بدر» است. هر کسی را که آنها خلیفه کنند خلیفه می‌شود. پس از آن تمامی اهل بدر که زنده بودند نزد علی علیه السلام آمدند و خواستار بیعت با آن حضرت شدند. در برابر اصرار صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله امام از پذیرفتن خلافت خودداری کرد.

طبری از محمد بن حنفیه نقل کرده است: پس از کشته شدن عثمان، جمعی اصحاب نزد پدرم آمدند و گفتند: ما سزاتر از تو به خلافت، کسی را نمی‌شناسیم. علی علیه السلام گفت: من وزیر شما باشم بهتر از آن است تا امیر شما باشم. آنان گفتند: جز بیعت با تو، چیزی نمی‌پذیریم. آن حضرت گفت که بیعت او در خفا نمی‌تواند باشد و باید در مسجد باشد. ابن عباس می‌گوید: من ترسیدم که برخی از سفیهان در مسجد سخنی بگویند یا کسانی که پدر و یا عموی خویش را در مغازی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دست داده‌اند اعتراض کنند. آن حضرت بر منبر رفت و فرمود: نیازی به خلافت نداشته و با کراهت آن را پذیرفته و تنها با تعهد پذیرش این که مردم کاملاً با وی همراهی کنند، حکومت بر آنان را خواهد پذیرفت. طلحه نخستین فردی بود که بیعت کرد. سعد بن ابی وقاص از بیعت خودداری کرد و گفت: تا وقتی همه مردم بیعت نکنند او بیعت نخواهد کرد. عبد الله بن عمر نیز از بیعت خودداری کرد. امام از آنان خواست تا خود خلیفه باشند و او با آنان بیعت کند. اما آنها که هیچ زمینه‌ای برای خود نمی‌شناختند، به بیعت با امام راضی شدند تا از این طریق، جایی برای خود دست و پا کنند. از قضا از سخنان بعدی آنها معلوم شد که مقصود آنان از بیعت زور، همین بوده است که کسی را در مدینه نداشته‌اند تا با آنها بیعت کند، در حالی که امام علی علیه السلام هواداران فراوانی داشته است. اصولاً امام اهل آن نبود که از کسی به زور بیعت بگیرد، همانگونه که بعد از غائله شورشیان جمل، از مروان که می‌گفت: تنها اگر زور باشد بیعت خواهد کرد، بیعت نگرفت. عایشه در هنگامه قتل عثمان در مکه بود. سپس به سمت مدینه آمد. در راه چون شنید که مردم با طلحه بیعت کرده‌اند، خشنود گشت؛ اما وقتی شنید با علی علیه السلام بیعت شده از همانجا به مکه بازگشت و داد خونخواهی عثمان سر داد.

### دشواریه‌ای امام

زمانی که امام عهده‌دار خلافت شد، کوهی از مشکلات و دشواریها در برابر او بود. همه این دشواریها، به ضمیمه اوضاع آشفته سیاسی که پس از قتل عثمان پدید آمده بود، آینده را تیره و تاریک تصویر می‌کرد. پیشاپیش باید بدانیم برای شخصی چون امام که بیش از هر کس نسبت به رعایت اصول و فروع حساسیت داشت، این مشکلات مطرح بود. زمانی قبل از آن، هر خلیفه به طور موقت و تنها به هدف توسعه فتوحات،

راهی را گشوده بود. اما اکنون روشن شده بود که بسیاری از آن راهها بیراهه بوده و زمان این مطلب را نشان داده بود. در اینجا دشواریهای امام را در چند بعد مطرح می‌کنیم:

### ۱- عدم عدالت اقتصادی

می‌دانیم عمر دیوان را بر اساس سوابق اسلامی افراد و ترکیب قبایلی قرار داد. کسانی از صحابه که زودتر اسلام آورده بودند سهم بیشتری می‌گرفتند. همین وضعیت در زمان عثمان نیز ادامه داشت. او بذل و بخششهایی خود را نیز آغاز کرد و این امر سبب شد تا فاصله میان طبقه غنی و فقیر جامعه بیشتر شود. زمانی که امام بر سر کار آمد، تقسیم این اموال را به صورت تساوی مطرح کرد. دلیل امام برای این کار آن بود که رسول خدا ﷺ چنین می‌کرده است. امام در همان سخنرانی نخست خود، با اشاره به این که او تنها به سیره رسول خدا ﷺ عمل خواهد کرد، فضل مهاجر و انصار را بر دیگران، برتری معنوی خواند که پاداش آن نزد خداست. اما در این دنیا، هر کس که دعوت خدا و رسول را بپذیرد و مسلمان شده به قبله مسلمانان نماز بگذارد، از تمامی حقوق بهره‌مند و حدود اسلام بر او اجرا خواهد شد. امام افزود: مباد فردا کسی بگوید: حرمانا علی بن ابی طالب حقوقنا.

امام علی علیه السلام فردای آن روز به عید الله بن ابی رافع دستور داد: هر کس آمد سه دینار به او بدهد. همانجا سهل بن حنیف گفت: این شخص غلام من بوده که دیروز او را آزاد کردم. امام فرمود: همه سه دینار خواهند گرفت و ما کسی را بر دیگری برتری نخواهیم داد. گروهی از نخبه‌گان از بنی امیه و نیز طلحه و زبیر برای گرفتن سهم خویش نیامدند. فردای آن روز بار دیگر امام خطبه خواند و از سر خشم مبنای خود را برای تقسیم اموال موجود، کتاب خدا یاد کرد. امام از منبر پایین آمد، و بعد از خواندن دو رکعت نماز، در گوشه مسجد در کنار طلحه و زبیر نشست. سخن اصلی این دو نفر آن بود که اولاً در کارها با ما مشورت نمی‌کنی و ثانیاً با روش عمر در تقسیم بیت المال مخالفت می‌کنی. امام فرمود تا وقتی حکمی در کتاب خدا آمده، جای مشورت نیست، البته اگر چیزی در کتاب خدا و سنت رسول نیامده بود با شما مشورت خواهم کرد. در مورد تقسیم بالسویه، همه ما شاهد بودیم که رسول خدا ﷺ به این گونه عمل می‌کرد، چنان‌که کتاب خدا نیز همین را دستور می‌دهد.

ابن ابی الحدید عادت مردم به روش عمر را سبب اصلی مشکل مخالفت اصحاب با امام دانسته است، در حالی که أبو بکر نیز همان روش پیامبر ﷺ را داشت و کسی با او مخالفت نکرد. امام در برابر اصحابی که به روش او اعتراض داشته و سنت عمر استناد می‌کردند، فرمود: «آیا پیروی از سنت پیامبر ﷺ اولاست یا پیروی از سنت عمر.» حتی کسانی از اصحاب خود حضرت نزد امام رفته و از او خواستند تا اشراف از عرب و قریش را بر موالی و عجم ترجیح دهد. اما او فرمود: «آیا به من می‌گویید تا پیروزی را با ستم به دست آورم.» کسانی به صراحت دلیل مخالفت خود را همین می‌دانستند که علی علیه السلام در تقسیم اموال رعایت حال آنان را نکرده است.

## ۲- عدم عدالت اجتماعی

یکی از تبعات فتوحات، اختلاط نژادهای مختلف عرب، ایرانی، نبطی، رومی و بربر بود. بسیاری از اینان با مهاجرت یا به قصد جنگ به نقاط دیگر برده شده یا رفته بودند. کسان زیادی نیز اسیران جنگی بودند که به قبایل عربی تعلق گرفته و از مناطق مختلف به شام، عراق و حجاز آورده می‌شدند. اسیران آزاد شده را «موالی» می‌نامیدند. این بدان معنا بود که این اسیر متعلق به این طایفه عربی بوده و اکنون نیز به نحوی مربوط به همان طایفه می‌شود. طبیعی بود که طبقه موالی از اعراب پایین‌تر بوده و از حقوق اجتماعی کمتری برخوردار بودند. یکی از دشواریهای حکومت این بود که چگونه با این مسأله برخورد کند. زمانی که امام بر سر کار آمد، جامعه برتری عرب را بر موالی اصل مسلمی فرض کرده بود. این امر مشکل مهمی برای روحیه عدالت‌خواهانه امام بود که از نظر دینی هیچ دلیلی بر درستی تفاوت مزبور نمی‌دید.

در حالی که عمر گفته بود تا بردگان عرب را از بیت المال آزاد کنند و بدین ترتیب تفاوتی میان نژادهای مختلف گذاشته بود، امام حاضر به گذاشتن کوچکترین فرقی میان آنان نبود. امام خطاب به مهاجران و انصار گفت که بی‌جهت مالی را به کسی نخواهد داد و میان سیاه و سفید به تساوی رفتار خواهد کرد. برخورد عادلانه امام با موالی و عجم سبب اعتراض متعصبانی چون اشعث بن قیس شد. زمانی که امام روی منبر بود، اشعث فریاد زد: این موالی سفید روی بر ما غلبه یافته‌اند و تو خود می‌بینی. امام از این سخن خشمگین شد و گفت: چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم ستراندام که تا نیمروز بر بستر خود می‌غلتنند معذور می‌دارد در حالی که قومی برای شب‌زنده‌داری از بستر خود پهلو تهی می‌کنند؟ مرا می‌گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم. سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که از محمد ﷺ شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم آنها شما (عربها) را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می‌زدید تا به دین درآیند». مغیره ضبی گوید: علی علیه السلام به موالی علاقه می‌ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می‌کرد.

## ۳- انحرافات دینی

اصحاب تحت عنوان بدعتگرایی، عثمان را به انحرافات دینی متهم کرده بودند. جدای از بدعتها، مشکل مهم دیگر آن بود که بسیاری از مردم آگاهی درستی از دین نداشته و اقدامی در جهت ارائه آگاهیهای مذهبی به آنان صورت نگرفته بود. در اینجا به ذکر برخی از نمونه‌های عینی این تحریفات که امام با آنها درگیر شد می‌پردازیم:

یکی از این مسائل که پیش از این نیز بدان اشاره کرده‌ایم این است که کسانی از صحابه و برخی از خلفا، با وجود قرآن و سنت، و صرفاً بر اساس «مصلحت‌گرایی»، احکامی را مطرح می‌کردند. در این میان، عدم اعتنای به سنت، روشنتر و با دلایل بیشتری در مآخذ حدیثی و تاریخی آمده است. شاید عبارت ابو جعفر نقیب روشنترین عبارتی باشد که يك سنی معتدل در این باره ابراز کرده است. او می‌گوید: صحابه به طور متحد و یکپارچه، بسیاری از نصوص [کلمات رسول خدا ﷺ] را ترك کردند و این به دلیل مصلحتی بود که در ترك آنها تشخیص می‌دادند، نظیر سهم ذوی القربی و سهم مؤلفه قلوبهم. آنچه در میان جالب بود این که به باور خلیفه

دوم و سوم، آنان حق داشتند تا در برخی از امور، برای خود تشریح ویژه خویش را داشته باشند و سنت را کنار بگذارند، مثل آن که عثمان، بر خلاف پیامبر و حتی خلفای قبل از خود، نمازش را در منی تمام خواند. اما مسلمانان به مرور، افعال و اعمال خلفا را به صورت سنت شرعی غیر قابل تخطی پذیرفتند. خود عمر در حین مرگ، گفت: جانشین معین نکردن سنت (پیامبر!) است و جانشین معین کردن هم سنت (أبو بکر).

بنابراین از نظر او عمل أبو بکر نیز «سنت» محسوب می‌شده است. بعد از مرگ او عبد الرحمن شرط کرده بود که خلافت را به کسی بسپارد که به سنت پیامبر و سنت شیخین عمل می‌کند. یکی از نمونه‌های واضح برخورد امام با این بدعتها، برخورد با نماز تراویح بود که عمر با پذیرفتن این که بدعت است - گرچه به قول خودش بدعت خوب - آن را برقرار کرد. زمانی که امام در کوفه بود، کسانی نزد امام آمده از آن حضرت خواستند تا برای نماز تراویح آنان در ماه رمضان، امامی معین کند. آن حضرت آنها را از این کار نهی فرمود. شب هنگام فریاد و رمضاناه آنان بلند شد. حارث اعور نزد امام آمد و گفت: مردم به ضجه افتاده و از سخن شما ناراحت شده‌اند. امام فرمود: ره‌اشان کن تا هر کاری می‌خواهند بکنند و هر کس را می‌خواهند به امامت جماعت برگزینند. این نقل نشانگر آن است که امام با چه قومی سر و کار داشته و چگونه از او پیروی می‌کرده‌اند.

امام در نامه‌ای به مالك، با اشاره به انتخاب افراد صالح، درباره دنیاداری دینداران فرمود: «این دین در دست اشرار اسیر بوده، در آن به هوس می‌رانند و به نام دین، دنیا را می‌خوردند.»

یکی از انحرافات مهمی که به طور اصولی سبب ایجاد انحرافات دیگری شد، این بود که از نقل و کتابت حدیث جلوگیری شد. رشید رضا به نکته اشاره کرده است که این امر ضربه جبران‌ناپذیری بر فرهنگ اسلامی زده است. چنین اقدامی به دلیل بی‌اعتنای به سنت بوده است. اقدام خلفا به جمع‌آوری قرآن و بی‌اعتنای به قرآنی که امام علی علیه السلام فراهم آورده و همراه آن تفسیر و شأن نزول آیات بود، نشان دیگری از بی‌توجهی به کلمات و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده که امام آنها را ثبت و ضبط کرده بود.

امام علی علیه السلام درباره علت پیدایش جنگ‌های داخلی میان مسلمانان، عامل اصلی را، رسوخ شبهه و کج فکری در میان مردم دانستند: «امروز ما از آن روی با برادران مسلمانان وارد جنگ شده‌ایم که انحراف، کجی، شبهه و تأویل در اسلام وارد شده است.» امام بر مفهوم شبهه تأکید خاصی داشتند. آن حضرت در جای دیگری فرمودند، شبهه را شبهه نامیده‌اند، چون حق را ماند.

#### ۴- فساد اجتماعی

رفاه‌گرایی شدید مردم، سبب تضعیف آرمانها و ارزشهای دینی در جامعه شده و به دین جز به صورت ظاهر بهای چندانی داده نمی‌شد. زمانی که خلیفه سوم به رفاه‌گرایی شدید غلطید، همین روحیه در رعایای او نیز ظاهر شد و به تدریج جامعه را از جهت دینی گرفتار مشکل کرد.

جامعه‌ای که گرفتار فتنه و فساد شد، به سادگی نمی‌تواند خود را به تعادل اخلاقی برساند. امام در ضمن یکی از خطبه‌های خود، جامعه خود را همانند جامعه جاهلی معرفی می‌کند. آن حضرت می‌فرماید: وضعیت امروز شما همانند آن روز شده است که خداوند رسولش را مبعوث کرد. امام در همانجا، به دگرگونی ارزشها در آن جامعه و لزوم تحول آن سخن گفتند: «این جامعه باید غربال شود، آنان که پیش افتاده‌اند بازگردانده شده و

آنان که واپس مانده‌اند، پیش برده شوند. ... بدانید که شما پس از هجرت- و ادب آموختن از شریعت- به خوی باده‌نشین بازگشتید و پس از پیوند دوستی، دسته دسته شدید. با اسلام جز به نام آن بستگی ندارید و از ایمان جز نشان آن را نمی‌شناسید ... بدانید که شما رشته پیوند با اسلام را گسستید و حدود آن را شکستید و احکام آن را به کار نبستید ... شما در زمانی به سر می‌برید که گوینده حق اندک است در آن و زبان در گفتن راست ناتوان. آنان که با حق‌اند خوارند و مردم به نافرمانی گرفتار و سازش با یکدیگر را پذیرفتار. جوانشان بدخو و پیرشان گنهکار. عالیشان دورو، قاریشان سودجو، نه خردشان سالمند را حرمت نهد و نه توانگرشان مستمند را کمک دهد.»

ظهور معاویه به عنوان شخصی مزور و منحرف در عرصه سیاست اسلامی، خود بزرگترین فتنه و فساد در جامعه بود. همین طور جریان عثمانی در بصره و نیز خوارج در کوفه. اینها جریان‌های فاسدی بودند که گاه با علم به باطل بودن خود و گاه به خیال پیمودن راه حق، راه را بر حق روان بستند. امام فتنه معاویه را چنان می‌دید که می‌فرمود: پشت و روی این کار نگریستم و دیدم جز این راهی نیست که جنگ با آنان را پیش گیرم یا به آنچه محمد ﷺ آورده است کافر شوم.

#### اصلاح، سیاست اصولی امام

امام رسالت اصلی خود را اصلاح می‌دانست. دلیل این امر آن بود که او فردی پایبند به دین و سنت بود. افزون بر آن باید توجه داشت که امام اساساً توسط کسانی بر سر کار آورده شده بود که خلیفه پیشین را به دلیل فساد به قتل رسانده بودند و امید آن داشتند که خلیفه جدید به اصلاح خرابیها بپردازد. تناسب هدف این گروه با شخصیت امام، یکی از دلایل اصلی رویکرد آنان به امام بود. سیاست خلفای پیشین توسعه فتوحات بود. این کار هم اسلام را گسترش می‌داد و طبعاً پوئن مثبتی برای خلفا بود و هم جیب مردم را انباشته از درهم و دینار می‌کرد.

اکنون امام باید خرابیهای این دوره را جبران کند. این کار بسیار دشوار بوده و او را رودرو با بسیاری از اشراف و متنفذان می‌کرد. در اینجا مروری بر اقدامات اصلاحی امام خواهیم داشت. ابتدا باید توجه داشت که این اقدامات، دو قسمت بود. بخشی با زبان و اقدامات اجتماعی آرام. اما بخش دیگر آن از طریق جنگ بود، آن هم با کسانی که حاضر به رعایت حقوق حاکم مشروع جامعه نشده و سر به عصیان برداشته بودند. در اینجا به نمونه‌هایی از قسمت نخست می‌پردازم.

یکی از مشکلات اخلاقی جامعه که امام را سخت به خود مشغول داشته بود، دنیاگرایی، رفاه طلبی و فزون‌خواهی اعراب فاتح بود. این امر چنان آنان را از خود بی‌خود کرده بود که توان گفت، جنگ جمل محصول آن بود که امام حاضر نشد سهم طلحه و زبیر را از بیت المال بیش از دیگران بدهد. در چنین شرایطی امام، مصمم شد تا در طی خطبه‌های خود، در این باره به تفصیل سخن گفته و مردم را از دنیاگرایی پرهیز دهد. به همین قیاس، او طی نامه‌هایی به عمال خویش آنان را از نشستن سر سفره‌های رنگین که در دوره عثمان بسیار طبیعی شده بود نهی می‌کرد. اگر کلمات امام درباره مذمت دنیا یکجا فراهم آید کتابی مفصل خواهد شد.



نهج البلاغه مملو از این قبیل کلمات است و نشان می‌دهد که امام در این باره اصرار خاصی داشته است. ارائه الگوی نمونه انسان باتقوا را در خطبه معروف به خطبه همام می‌بینیم. در برخی از خطبه‌ها اما به صراحت مردم مخاطب خود را به دلیل دنیا طلبی سرزنش می‌کند: «یاد مرگ از دلهای شما رفته است و آرزوهای فریبنده جای آن را گرفته. دنیا بیش از آخرت مالکتان گردیده و این جهان، آن جهان را از یادتان برده.»

امام تبیین دین را در رأس اقدامات اصلاحی خود قرار داده و کوشید تا با مطرح کردن سنت پیامبر ﷺ و احیای اصول و فروع فراموش شده دین، جامعه را به سمت اصلاح هدایت کند. آن حضرت در شرح فعالیت‌های خود برای اصلاح جامعه می‌فرماید: «آیا حکم قرآن را در میان شما جاری نداشتیم و دو فرزندم را- که پس از من چراغ راه دینند- و خاندان پیامبر را که گوهران گزینند برای شما نگذاشتیم. رایت ایمان را میان شما بر جا کردم و مرزهای حلال و حرام را برایتان جدا. از عدل خود لباس عافیت بر تنتان کردم و با گفتار و کردار خویش معروف را میان شما گستردم و با خوی خود نشان دادم که اخلاق گزیده چیست.»

امام در سخنان خود به طور مؤکد اشاره به عمل به کتاب خدا و سنت رسول دارد. این وفاداری امام به سنت رسول خدا ﷺ نکته مهمی در سیاست‌های اصلاحی آن حضرت است. در اصل او تخطی از سنت را یکی از علائم آشکار انحراف بلکه منشأ انحرافات می‌داند. زمانی که در همان روزهای نخست، طلحه و زبیر از عدم مشورت امام شکایت کردند حضرت فرمود: «به خدا که مرا به خلافت رغبتی نبود و به حکومت حاجتی نه، لیکن شما مرا به آن واداشتید و آن وظیفه را به عهده‌ام گذاشتید. چون کار حکومت به من رسید، به کتاب خدا و آنچه برای ما مقرر نموده و ما را به حکم کردن بدان امر فرموده نگریستم و از آن پیروی کردم و به سنتی که رسول خدا ﷺ نهاده است و بر پی آن رفتم. نیازی نداشتیم تا در این باره از شما و جز شما نظر خواهیم.» امام در درگیری خود با عثمان، درباره رعایت سنت رسول خدا ﷺ فرمود: «من به خاطر هیچ کس سنت آن حضرت را رها نمی‌کنم.» یک سال از سالهایی که عثمان در منی نمازش را تمام می‌خواند، مریض شد. در آنجا از امام خواست تا به جای او نماز بخواند. امام فرمود: اگر او نماز بخواند همچون پیامبر ﷺ خواهد خواند. عثمان گفت: خیر، همانطور که من نماز می‌خوانم. امام درخواست او را رد کرد.

مطرف بن عبد الله می‌گوید: همراه عمران بن حصین (که از اصحاب رسول خدا ﷺ بود) پشت سر امام علی علیه السلام نماز می‌خواندم. پس از پایان نماز، عمران دست من را گرفت و گفت: «او همانند نماز پیامبر ﷺ نماز خواند. او مرا به یاد نماز پیامبر ﷺ انداخت.» ابو موسی اشعری نیز که در بدو ورود امام به کوفه، پشت سر امام نماز خواند گفت: «علی علیه السلام با نماز خود ما را به یاد نماز پیامبر انداخت.» احیای سیره پیامبر ﷺ برای سیاست‌های اصلاحی امام بسیار مهم بود. اصحاب خالص امام نیز این حقیقت را درک می‌کردند. عمار درباره اقدامات سازنده امام می‌گفت: «اگر علی هیچ کاری جز زنده کردن دو تکبیر در وقت بلند کردن سر از سجده نکرده باشد، به خاطر همین کار، به فضل بزرگی دست یافته است.»

امام در برابر سیاست عدم کتابت حدیث، از سوی عمر و عثمان، بر فراز منبر اعلام فرمود: کسانی که مایل هستند تا علم را بنویسند کاغذ و قلمی فراهم آورند. حارث اعور وسایل نوشتن را فراهم کرد و آنچه را حضرت نقل می‌کرد می‌نوشت. بعد از آن حضرت، امام حسن علیه السلام نیز به فرزندانش توصیه می‌فرمود تا حدیث پیامبر ﷺ

را بنویسند. توجه داریم که امام علی علیه السلام خود احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌نوشت. پس از آن حضرت دفاتر آن حضرت در دست اهل بیت بوده و مرتب از «کتاب علی» حدیث برای شیعیان نقل می‌فرمودند. درباره موضوع «کتاب علی باملاء النبی صلی الله علیه و آله» استاد احمدی میانجی تحقیق مبسوطی در کتاب «مکاتیب الرسول» انجام داده و مواردی را که ائمه معصومین از کتاب علی علیه السلام حدیث نقل کرده‌اند استخراج فرموده‌اند.

در زمان خلیفه دوم، در کنار جلوگیری از کتابت حدیث، قصه‌خوانان اجازه یافتند تا در مسجد برای مردم قصص یهودی را درباره انبیای پیشین و رهبانان مسیحی نقل کنند. امام علی علیه السلام در کنار رواج کتابت حدیث، با پدیده قصه‌خوانی برخورد کرده از قصه‌خوانی به شدت نهی کرد. امام در اصل با نقل آثار یهودیان مخالف بود. از آن حضرت نقل شده است که فرمود: هر کس از پیشینیان کتابی دارد از بین ببرد. آن حضرت درباره کسی که قصه حضرت داود علیه السلام را با اوریا از منابع یهودی نقل کرده بود، برخورد کرده و فرمود اگر کسی آن را نقل کند، او را حد خواهم زد. در این حکایت دروغین به حضرت داود، نسبت قتل عمد و زنا داده شده است. زمانی که آن حضرت به بصره آمد، قصه‌خوانان را از مسجد بیرون کردند. بعد از آن حضرت، امام حسن علیه السلام نیز از قصه‌خوانی نهی کردند. امام سجاد علیه السلام نیز حسن بصری را که زمانی قصه خوان بودند از این کار نهی کردند و او نیز پذیرفت. امام در یکی از نخستین خطبه‌هایش فرمود: «من سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را در میان شما پیاده خواهم کرد.» یکی از دلایلی که سبب شده تا توصیف شخصیت و اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله بیش از همه اصحاب از زبان امام علی علیه السلام در متون تاریخی باشد، همین است که امام بیش از همه پیرو منش و روش آن حضرت بود. به همین دلیل از آغاز، تمامی حرکات پیامبر صلی الله علیه و آله را به ذهن خود سپرده و بعدها با شیواترین کلمات به توصیف شخصیت آن حضرت پرداخت و در تطبیق سیره خود با سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار داشت. درباره برخورد خود با اهل بصره، بعد از جنگ جمل فرمود: من همانند سیره پیامبر صلی الله علیه و آله در برخورد با مردم مکه، با اهل بصره برخورد کردم.

حضرت علی علیه السلام یکی از وظایف «امام» را احیای سنت یاد کرده و بهترین بنده خداوند را امام عادل می‌داند که در کار احیای سنت می‌کوشد، همان طور که شروترین بندگان خدا را امام ظالمی می‌داند که سنت را از بین می‌برد. به طور کلی امام علی علیه السلام از مفهوم بدعت پرهیز جدی داشت و دو نکته را به عنوان وصیت خود مطرح کرد: یکی شرك نوزیدن به خدا و دیگری ضایع نکردن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله. این موضع، درست در برابر کسانی بود که لااقل در مواردی بدعت‌هایی را ایجاد کردند و در پاسخ اعتراض‌ها می‌گفتند: اگر هم بدعت است بدعت خوبی است!

يك بار شخصی از بنی اسد را برای حد نزد امام آوردند. بنی اسد از امام خواستند تا از اجرای حد صرف‌نظر کند. آن حضرت فرمود: شما از من چیزی را که در اختیار من باشد نخواهید خواست جز آن که به شما خواهم داد. آنان راضی بیرون آمدند. امام حد را بر آن شخص جاری کرد و فرمود: این کار از آن خدا بوده و در اختیار من نبود که آن را به شما دهم. امام می‌فرمود: «به خدا سوگند من هرگز در کار دینم مداخله نکردم.» امام در اجرای دقیق سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار داشت و حتی می‌کوشید تا تمامی حرکات و سکناتش شبیه پیامبر صلی الله علیه و آله باشد. وقتی به امام اعتراض شد که چرا در مسجد به مردم غذای خوب می‌دهد اما خود در خانه نان با سبوس می‌خورد، امام با گریه پاسخ داد: به خدا سوگند، هرگز ندیدم در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله نان بدون سبوس باشد.

تنها چند ماه پس از روی کار آمدن امام در سال ۳۶ هجری، نخستین جنگ داخلی میان مسلمانان با تحریک گروهی پیمان شکن به رهبری طلحه، زبیر و عایشه، در جمادی الثانی همان سال برپا شد. مستمسک پیمان شکنان چند مطلب بود. نخست آن که عثمان مظلوم کشته شده است. این امر در حالی مطرح می شد که طلحه، عایشه و زبیر از کسانی بودند که بیشترین سهم را در آشوبی که منتهی به قتل عثمان شد داشتند. آنان با پررویی تمام گفتند که توبه کرده و اکنون برای جبران کار خویش دست به کار انتقام خون خلیفه مظلوم شده اند! به طور قطع مطرح کردن این امر، برای تحمیق توده های مسلمانی بود که از واقعیت ماجرا خبر نداشتند.

نکته دیگر آن بود که آنان در مدینه، به اجبار بیعت کرده اند، بنابراین، آن بیعت درست نبوده و حکومت امام، لاقلاً در نظر آنان مشروع نیست، همان طور که تعهدی - به دلیل آن بیعت به قول آنها اجباری - نسبت به اطاعت از خلیفه ندارند. راه حلی که مطرح کردند این بود که، کار به آنچه در پایان حیات عمر مطرح شد یعنی «شورا» بازگردد. زمانی که عایشه از طلحه و زبیر وظیفه خویش را پرسید به او گفتند: تو به مردم بگو عثمان مظلوم کشته شده و باید کار خلافت به شورای میان مسلمانان بازگردد یعنی وضعیتی که عمر برای پس از خود ایجاد کرد. مطرح شدن آن شورا که طلحه و زبیر نیز در آن بودند، روزنه امیدی برای خلافت آنان بود. وجود این شورا سبب شده بود تا طلحه و زبیر و حتی سعد وقاص، گمان کنند که برای خلافت اهلیت کامل دارند لذا زبیر در بحبوحه جنگ جمل، به امام علی علیه السلام گفت که ما اهلیت تو را برای خلافت بیش از خود نمی دانیم.

زمانی که عایشه شنید که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند گفت: يك شب عثمان به تمام عمر علی علیه السلام برابری می کند. بعدها نیز که امام توسط عبدالرحمن بن ملجم شهید شد، عایشه نام کودکی را که نزد او آورده بودند «عبد الرحمن» گذاشت! عایشه، بعد از شکست جمل به ابن عباس گفت: هیچ شهری برای من مبعوض تر از شهری که شما بنی هاشم در آن باشید نیست. بعدها عایشه در نقل خبر آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله در روزهای آخر حیات، می گفت: دو نفر زیر بازوی پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بودند. یکی از آنها قثم بن عباس بود و یکی نیز مردی دیگر! راوی خبر می گوید: مقصودش از مرد دیگر، علی علیه السلام بوده است. بعدها نیز که خواستند امام حسن علیه السلام را در نزدیکی پیامبر صلی الله علیه و آله دفن کنند، عایشه مخالفت کرد و گفت: چرا شما می خواهید کسی را در خانه ام دفن کنید که من او را دوست ندارم.

طلحه و زبیر به مکه آمدند و به درستی دریافتند که کار آنها بدون عایشه سامان نمی یابد. آنها به وی گفتند: اگر مردم بصره تو را ببینند، همگی با تو متحد خواهند شد. ام سلمه کوشش فراوانی کرد تا عایشه را از این سفر منع کند. مدینه در اختیار بنی هاشم بود و شورشیان نمی توانستند بازگردند. شام نیز در اختیار معاویه بود و آشکار بود که رفتن آنها به شام هیچ به سودشان نیست، زیرا معاویه در آنجا مطاع است و آنان تنها آلت دست او خواهند شد. از سوی دیگر هدف مشترك آنها با معاویه جلوگیری از خلافت امام بود. اکنون که شام در اختیار معاویه است باید عراق را از سلطه خلافت امام بیرون کرد. به همین دلیل به سوی بصره به راه افتادند. مردم بصره تنها به خاطر عایشه بود که اعلام کردند از شورشیان دفاع خواهند کرد. طلحه در وقت شروع درگیری نیز

گفت: مردم، علی آمده است تا خون مسلمانان را بریزد. نگویید که او پسر عم پیامبر است، همراه شما همسر رسول خدا ﷺ و دختر ابو بکر صدیق است. کسی که پدرش دوستداشتنی‌ترین مردم نزد پیامبر ﷺ بود. پس از آن که شورشیان بر بخشی از بصره تسلط یافتند، قراردادی با عثمان بن حنیف حاکم امام در بصره امضا کردند که تا آمدن امام علی رضی الله عنه صبر کنند، مشروط به آن که دار الاماره، بیت المال و مسجد در دست عثمان بن حنیف باشد. با وجود این قرارداد، شورشیان از ترس آن که مبدا امام از راه برسد و آنان نتوانند در برابرش مقاومت کنند پیمان را شکستند و شبانه، در حالی که عثمان بن حنیف مشغول نماز عشا بود به مسجد ریخته او را دستگیر کردند، سر و صورتش را تراشیدند و تنها از ترس برادر او سهل بن حنیف که امام او را در مدینه به جای خود گذاشته و به این سو آمده بود از کشتن وی صرفنظر کرده و از شهر بیرونش کردند. زمانی که امام او را در این وضعیت دید، به گریه افتاد. شورشیان پس از کشتن حدود پنجاه نفر و نیز کشتن نگاهبانان بیت المال، به غارت آن پرداختند.

امام علی رضی الله عنه به هیچ روی مایل به برپایی جنگ نبود. لذا سه روز پس از ورود به بصره، با ارسال پیامهای مکرر از شورشیان خواست تا به «جماعت» و «طاعت» بازگردند، اما پاسخ مثبتی از آنان نشنید. امام، عبد الله بن عباس را به بصره فرستاد. طلحه از خون عثمان سخن گفت. ابن عباس گفت: مگر نبود که عثمان ده روز از چاه خانه خود آب می‌خورد و تو اجازه ندادی از آب شیرین استفاده کند. آنگاه علی رضی الله عنه سراغ تو آمد و از تو خواست تا اجازه دهی از آب استفاده کند. عایشه چنان به پیروزی خود اطمینان داشت که کوچکترین انعطافی از خود نشان نداد. امام از آغاز کردن جنگ توسط اصحابش جلوگیری کرد و رسماً اعلام کرد که کسی حق شروع جنگ ندارد. حتی در روز جنگ، پیش از ظهر، قرآنی به دست ابن عباس داد تا نزد طلحه و زبیر رفته، با دعوت آنان به قرآن با آنها سخن بگوید. عایشه حتی اجازه صحبت نداد و گفت: به صحبت بگو: بین ما و او جز شمشیر حاکم نخواهد بود. ابن عباس می‌گوید: من هنوز از آنها دور نشده بودم که تیرهای آنان مثل باران به سوی ما آمد.

صبح روز دهم جمادی الاولی لشکر امام آماده شد. در آن سوی عایشه، سوار بر شتر، در هودجی قرار گرفت که زرهی بر آن پوشانده بودند. او در میدان حاضر شد و به سخنرانی پرداخت و مرتب از مظلومیت عثمان سخن می‌گفت. امام در آغاز قرآنی به دست یکی از افراد قبیله عبد القیس داد تا به میان میدان رفته شورشیان را به قرآن فرا خوانده از تفرقه و تشتت پرهیز دهد. شورشیان او را با تیر زده و به شهادت رساندند. امام که تا آن زمان دستور داده بود سپاهش آغازگر جنگ نباشد، با شهادت آن مرد، به محمد بن حنفیه دستور حرکت به سوی دشمن را صادر کرد.

درگیری از ظهر تا شب ادامه یافت. بیشترین جنگ در اطراف شتر عایشه بود که گفته شده بیش از هفتاد دست که خواستند افسار شتر او را بگیرند قطع شد. عایشه کوشید برای تحمیق مردم مشتی خاك برداشت و شبیه کاری که رسول خدا ﷺ کرده بود، خاك را به سمت سپاه امام پاشید و گفت: شاهت الوجوه! امام خطاب به او فرمودند: «و ما رمیت إذ رمیت و لكن الشیطان رمی». زمانی که سپاه شورش روی به شکست گذاشت مروان بن حکم که کسی جز طلحه را قاتل عثمان نمی‌دانست، تیری بر او زده و وی را به قتل رساند. این نشان

آن است که اساساً مروان برای کشتن طلحه به این جنگ آمده بوده است. او بعدها به این مسأله افتخار می‌کرد، چنان که خود این حکایت را برای امام سجاد علیه السلام نقل کرده بود.

امام که مقاومت بصریان را در اطراف جمل دید، دستور کشتن شتر را صادر کرد. شماری از اصحاب امام اطراف شتر را گرفته و آن را کشتند. بعدها عایشه می‌گفت: از داخل هودج علی علیه السلام را می‌دیدم که خود در معرکه مشغول جنگ بوده و فریاد می‌زد: الجمل، الجمل. امام نزد هودج آمده و عایشه را با خطاب «یا شقیراء» مورد سرزنش قرار داد. يك نکته گفتنی آن که عایشه از داخل هودج، از سوراخی که درست کرده بودند، بیرون را تماشا می‌کرد. يك بار از کسی که افسار هودج را گرفته بود، پرسید: آیا علی در میان جمعیت است. او پاسخ داد: آری. عایشه از او خواست تا وی را به او نشان دهد. وقتی امام را به او نشان داد، گفته: چقدر به برادرش شبیه است! آن مرد پرسید: مقصودت کیست؟ گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله. آن مرد که چنین شنید، افسار شتر را رها کرده و به سپاه امام پیوست.

پس از پایان جنگ عایشه را همراه برادرش محمد بن ابی بکر به بصره فرستادند و پس از آن او همراه شماری زن و مرد بصری به مدینه فرستاده شد. بعدها عایشه بارها و بارها از این اقدام خود پشیمان شده و اظهار ندامت می‌کرد. وقتی آیه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» را می‌خواند آن قدر گریه می‌کرد که خمارش خیس می‌شد.

ابن قتیبه می‌گوید: زنی بر عایشه وارد شد و گفت: درباره زنی که فرزند کوچکش را کشته چه می‌گویی؟ عایشه گفت: جهنم بر او واجب شده است. آن زن گفت: درباره زنی که بیست هزار تن از فرزندان بزرگش را به قتل رسانده (یعنی خود عایشه) چه می‌گویی!؟

امام به جز آنچه دشمن در جنگیدن از آن بهره می‌برده، اجازه برداشتن اموال شخصی مردم را ندادند. این امر برای مردمی که تا کنون، پس از هر جنگ فاتحانه‌ای، غنایم فراوانی می‌گرفتند، شگفت‌آور بود. در این باره به امام اعتراض شد، و امام با این سخن که اگر بنا به تقسیم اموال باشد، عایشه سهم کدام يك از شما خواهد بود، آنان را شرمنده کرد. با این حال، این مشکل برای اذهان ساده عرب ماند که چگونه ممکن است، ریختن خون قومی روا باشد، اما برداشتن اموال آنان نه!.

امام پس از چندی در روز دوشنبه ۱۲ یا ۱۶ رجب سال ۳۶ هجری، بعد از نصب عبد الله بن عباس به عنوان حاکم بصره، عازم کوفه شد. ورود آن حضرت به کوفه، در روز دوشنبه دوازدهم ماه رجب یاد شده است. ترك مدینه برای امام دشوار بود اما راهی جز ماندن در کوفه نبود. درست مانند زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله شهر مکه را با آن همه قداست و احساس وطن خواهی خود نسبت به آن، ترك کرد و در مدینه مستقر شد. دلیل اصلی این استقرار آن بود که حجاز، توانایی تحمل رویارویی با عراق یا شام را نداشت. افزون بر آن جمعیت اندک مدینه نمی‌توانست در برابر سپاه شام بایستد.

امام در ورود به کوفه، به قصر حاکم نرفت. قصر مزبور، در طی سالها، به قصری اشرافی تبدیل شده بود. وقتی از حضرت خواستند تا به قصر برود، فرمود: قصر بومان نه، آنگاه به رحبه مسجد کوفه رفت و به طور موقت در آن ساکن شد و پس از آن، به خانه جعده، فرزند خواهرش ام هانی رفت.

در این زمان، بجز شامات، دیگر بلاد با امام بیعت کرده بودند و امام در کوفه برای مناطق مختلف عراق و ایران، حاکمانی را مشخص و اعزام نمود. مالک اشتر به جزیره (شامل موصل، نصیبین، دارا، سنجار، آمد، هیت و عانات) فرستاده شد. این منطقه از حساسیت خاصی برخوردار بود، زیرا به شام نزدیک بوده و در آن سوی ضحاک بن قیس از طرف معاویه حکومت داشت. منطقه جزیره عثمانی مذهب بودند و کسانی از «عثمانیه» که از کوفه و بصره گریخته بودند به مناطقی از جزیره که تحت سلطه معاویه بود پناه برده بودند. زمانی که اشتر به جزیره رفت، سپاهی فراهم آورده و به حران تاخت و توانست این منطقه را تحت سلطه خود در آورد.

در آن زمان، عراق تحت سلطه اشراف بود. رؤسای قبایل بیش از حاکم شهر قدرت داشتند و امام نمی توانست بدون جذب اینان، کارها را سامان دهد. در عین حال روش امام آن بود تا کار را بدون مشاورت مردم پیش نبرد.

امام با فرستادن نامه‌ای به معاویه کوشید تا او را به اطاعت از امام مسلمین قانع کنند و نوشتند: «اما بعد، همانا بیعتی که مردم در مدینه با من کرده‌اند برای تو نیز که در شام اقامت داری، الزامی است، چه همان کسان که با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و بر همان پایه و روشی که با ایشان بیعت شده بود، با من بیعت کرده‌اند، از این رو هیچ فرد حاضر را چاره‌ای نیست مگر آن که بیعت کند و هیچ فرد غایب را راهی نیست که آن را مردود شمارد. شوری فقط حق مهاجران و انصار است و هنگامی که شورایی از مهاجران و انصار تشکیل شد و بر رهبری مردی اتفاق کردند و او را امام خواندند، این همان گزینش مورد رضای خداست... اگر خود را دچار بلا سازی (و به سرکشی ادامه دهی) من با تو بچنگم و از خدا بر ضدت یاری گیرم. درباره قاتلان عثمان سخن بسیار گفته‌ای، نخست به آن راهی که مسلمانان می‌پیمایند درآی و سپس با آنان به محاکمه نزد من آی تا تو و آنان را بر کتاب خدا وادارم... و بدان که تو در شمار طلقا هستی و اسیران آزاد شده سزاوار خلافت و شرکت در شورا نیستند.» زمانی که جریر بن عبد الله نامه امام به معاویه داد و از او خواست تا از فتنه‌انگیزی دست برداشته و به جماعت مسلمانان بپیوندد، معاویه از مردم خواست تا در مسجد جمع شوند. او ضمن ستایش از سرزمین شام به عنوان «الارض المقدسه» گفت: من خلیفه عمر بن خطاب و خلیفه عثمان بر شما هستم. من ولی خون عثمان هستم که مظلوم کشته شده است. شما درباره خون عثمان چه می‌گویید؟ همه مردم حمایت خود را از او در انتقام خون عثمان اعلام کردند. معاویه به جریر بن عبد الله گفت: به علی بنویس که شام و مصر را برای من قرار دهد و زمانی که درگذشت، بیعت کسی را بر عهده من نگذارد. در این صورت من کار را به او وامی‌گذارم و او را به عنوان خلیفه می‌شناسم. جریر این مطلب را به امام نوشت و آن حضرت پاسخ داد: مغیره در مدینه به من این پیشنهاد را کرد و من قبول نکردم، من چنین نخواهم بود و خداوند مرا به گونه‌ای نخواهد دید که گمراه کنندگان را به عنوان بازوی خود استفاده کنم.

نامه‌های دیگری نیز میان معاویه و امام رد و بدل شد که نکات مهمی را در بر داشت. معاویه در نامه خود به امام نوشت که پس از رسول خدا ﷺ خلفایی سر کار آمدند که «تو بر همه ایشان رشک بردی و با همه گردنکشی کردی. و ما آن عصیان را در نگاه خشم‌آلود و گفتار ناهنجار و آههایی که از دل بر می‌کشیدی و در تأخیر تو از (بیعت با) خلفا دریافتیم و (می‌دیدیم) که به سان کشاندن هیون فحلی حلقه در بینی (به قهر و جبر) کشانده می‌شدی تا با اکراه با ایشان بیعت می‌کردی.» معاویه در ادامه از دشمنی امام با عثمان سخن گفت و این که در کنار خانه او کشته شد و او صدایش درنیامد و اگر می‌خواست می‌توانست جلوی قتل او را بگیرد. اکنون هم اگر راست می‌گوید قاتلان عثمان را به او بسپارد تا با او بیعت کند. امام در پاسخ یادآور شدند که: «پافشارترین مردم در تحریک بر ضد او همان خاندان خود وی بودند.» امام در ادامه با یاد از زحماتی که در جنگ‌های زمان پیامبر ﷺ تحمل کرده افزود: «تو از رشک بردن من بر خلفا و تأخیرم از بیعت با آنها و گردنکشی من بر ضد ایشان سخن گفتی. اما درباره گردنکشی؛ پناه بر خدا اگر هرگز چنان بوده باشد. و اما تأخیر من در موافقت با ایشان و ناخوشایندی از کار آنان؛ من در این مورد از کسی پوزش نمی‌خواهم.» امام در ادامه، دلیل این امر را که حقانیت او نسبت به خلافت بوده شرح داده است. پس از آن نیز در این باره که دستی در خون عثمان نداشته سخن گفته است. به علاوه از سخن ابو سفیان در جریانات سقیفه یاد کرده که از امام خواست تا اجازه ندهد خلافت از آن ابو بکر باشد، بلکه بگذارد تا او با وی بیعت کند. امام افزود: من از این کار امتناع کردم، زیرا مردم به روزگار کفر نزدیک بودند و من از ایجاد تفرقه در میان مسلمانان بیم داشتم.» این نامه سند مهمی از برخورد امام با خلفا و نظر امام درباره حقانیت خود برای خلافت است. امام بعد از این نیز نامه‌هایی برای معاویه و عمرو بن عاص نگاشته و کوشید تا آنان را از راه باطلی که می‌روند، بازدارد.

امام مصمم بر جهاد با معاویه شد. آن حضرت بارها این سخن را تکرار کرده بود که «امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین.» اکنون نوبت قاسطین بود تا امام به جهاد با آنان بشتابد. جو کوفه در این زمان به قدری مناسب بود که کسی جرأت مخالفت و یا حتی اظهار دیدگاه مخالفی را نداشت. با این حال، شک و تردید حتی برای افرادی که تا اندازه‌ای سالم بودند، کمابیش وجود داشت. گروهی از اصحاب عبد الله بن مسعود- که زمانی در کوفه مسئول بیت المال بود- نزد امام آمدند و گفتند: ما همراه شما می‌آییم اما لشکرگاه ما جدا خواهد بود. این از آن رو است تا ببینیم چه کسی بر باطل بوده و بغی می‌کند. امام رأی شان را پذیرفت. یک گروه چهار صد نفری، به رهبری ربیع بن خثیم، با اظهار تردید از این جنگ، از امام خواستند تا آنها را به یکی از مرزها بفرستد. امام نیز آنان را به مرز ری فرستاد. امام افراد طایفه باهله را نیز که نه امام از دست آنها خشنود بود و آنها از دست امام، عطایشان را پرداخت کرده به مرز دیلم فرستاد. حجر بن عدی و عمرو بن حمق راه افتاده اظهار براءت و لعن به شامیان می‌کردند. امام آنان را خواست و فرمود: نمی‌خواهد آنها به لعن و شتم شناخته شوند. بجای این کار، از خدا بخواهند تا از خونریزی جلوگیری کرده و صلح و صفا برقرار شود.

پس از آن که امام مطمئن شد معاویه جز زبان زور چیزی نمی‌فهمد و از سوی دیگر بزرگان کوفه مدافع وی در جنگ با شام هستند، در خطبه‌ای عمومی مردم را به جهاد فرا خواند. امام به ابن عباس نامه نوشت تا مردم بصره را نیز به همراهی دعوت کند. بسیاری از مردم بصره پس از دعوت امام، همراه ابن عباس به کوفه آمدند.

ابن عباس، ابو الاسود دثلی را بجای خود در بصره گماشت. آن حضرت به مخنف بن سلیم نامه نوشت تا کسی را به جای خود در اصفهان گماشته و به امام ملحق شود و او نیز چنین کرد.

معاویه منبر شام را با لباس خونین عثمان، آزین بست و در حالی که هفتاد هزار شیخ پیرامون آن گریه می‌کردند، مردم شام را برای مقابله با سپاه عراق آماده کرد. بر اساس گزارش نصر بن مزاحم، جنگ صفین از ماه دوم سال ۳۷ آغاز شده و تا صفر سال بعد ادامه یافته است.

زمانی که سپاه عراق، به سپاه شام رسیدند، متوجه شدند که آنان در منطقه مستقر شده و راه سنگفرش را نیز که از میان باتلاق عبور می‌کرد در اختیار خود گرفته‌اند. آنها تیراندازان و سوارانی را برای جلوگیری از رفت و شد عراقیان به شریعه در آنجا مستقر کرده‌اند. در درگیری ایجاد شده، با رشادت مالک، سپاه عراق بر آب مسلط شد و امام دستور داد تا مانع از استفاده از آب برای شامیان نشوند. با گذشتن محرم، ماه حرام تمام شد و جنگ صفین به تمام معنا، در نخستین روز ماه صفر که گفته شده چهارشنبه بوده! آغاز شد.

هدف امام در اینجا نیز آن بود که تا آخرین لحظه فرصتی برای بازگشت شامیان به حق باقی بگذارد. سفارشات امام به سپاهش چنین بود: «تا آغاز به جنگ نکرده‌اند شما به جنگ با ایشان نپردازید، چه شما به حمد خدا حجتی تمام دارید و چون ایشان را واگذارید تا آغاز به جنگ کنند این حجتی دیگر به سود شما و بر ضد آنان است و اگر جنگیدید و دشمن را شکست دادید، گریزنده‌ای را نکشید و مجروحی را تمام کش نکنید و عورتی را برهنه نسازید و کشته‌ای را مثله نکنید. اگر به قرارگاه قوم دشمن در آمدید، پرده‌ای را مدیریت و جز به فرمان من به خانه‌ای وارد نشوید و چیزی از اموال ایشان را جز آنچه در لشکرگاه باشد بر نگیرید و به هیچ زنی آزار و گزند نرسانید، گرچه به ناموس شما دشنام دهند و فرماندهان و نیکان شما را مشمول دشنام سازند؛ زیرا آن زنان، از نظر نفسانیات و خرد ضعیف و ناتوانند و ما مأمور بودیم (زمان پیامبر «ص») آن زمان که آنان زنان مشرکی بودند نیز از آزار رساندن به ایشان خودداری کنیم.»

امام خود در میان سپاه حضور داشت و مرتب با خواندن دعاها و خطبه‌ها آنان را به پایداری فرا می‌خواند. امام در بحبوحه درگیری، قرآنی به دست یکی از سپاهیان داد تا به سوی سپاه شام رفته آنان را به حکمیت قرآن دعوت کند، اما سپاه شام او را کشتند. امام از معاویه خواست تا با یکدیگر مبارزه کنند، هر کدام پیروز شدند، حکومت از آن او باشد. معاویه حاضر به پذیرش این پیشنهاد نشد. یک بار نیز با عمرو روبرو شد که عمرو با آشکار کردن عورت خود و استفاده از حیای امام توانست از معرکه بگریزد. نظیر همین مسأله برای بسر بن اریطه نیز پیش آمده است. در این جنگ بسیاری از سپاهیان برجسته امام نظیر عمار یاسر به شهادت رسیدند. یکی از شهدای صفین اویس قرنی، عارف نامی است که منزلتی بزرگ در میان مسلمانان داشته و دارد. هاشم بن عتبّه معروف به هاشم المرقال، که یک چشم خود را در فتوحات از دست داده بود، از فداکارترین یاران امام بود که در صفین به شهادت رسید. او برادرزاده سعد وقاص بود و بر خلاف موضع او که در شمار قاعدین بود، با اطمینان کامل در کنار امام ایستاد تا به شهادت رسید. از دیگر یاران امام که در صفین به شهادت رسید، خزیمه از اصحاب رسول خدا ﷺ بود که آن حضرت گواهی او را به جای دو گواهی پذیرفت و به همین دلیل به «ذو الشهادتین» مشهور بود.



در یکی از آخرین روزهای جنگ، نبرد چنان سخت شد که از نماز صبح آغاز شد و تا نیمه شب ادامه یافت. در تمام این مدت، اشتر به کار تحریک و تحریض سپاه مشغول بود. این شب را «لیلة الهیریر» نامیده‌اند. مجدداً جنگ از نیمه آن شب آغاز شد و تا ظهر فردا ادامه داشت. امام ضمن خطبه‌ای فرمود: جز يك نفس از دشمن نمانده است. معاویه و عمرو که کار را تمام شده می‌دیدند و احساس کردند که نمی‌توانند به سپاه شام امید چندانی داشته باشند دست به حيله زدند. فردای لیلة الهیریر، که جنگ تا ظهر آن ادامه داشت، پانصد قرآن بر سر نیزه‌های شامیان رفت. فریاد بلند بود که ای گروه عرب! به زنان و دختران خود بیندیشید، اگر شما نابود شوید، فردا چه کسی در برابر رومیان و ترکان و پارسیان در ایستد؟

این اقدام سبب شد تا کم کم در میان سپاه عراق این ندا شنیده شود که دشمن حکمیت قرآن را پذیرفته است و ما حق جنگ با آنها را نداریم. امام به شدت در برابر این سخن ایستاد و اعلام کردند که این کار، جز فریب چیزی نیست. بالا گرفتن اختلاف در میان سپاه امام کار را سخت دشوار کرد. امام احساس کرد که دیگر فرمانده نیست بلکه این مردم هستند که دستان او را بسته و بر وی امیر شده‌اند. با این حال امام برخاست و فرمود: من سزاوارترین افراد برای پذیرفتن حکمیت کتاب خدا هستم اما معاویه و اصحابش اصحاب دین و قرآن نیستند، من آنها را بهتر از شما می‌شناسم. از کوچکی با آنها بوده‌ام. در این لحظه حدود بیست هزار نفر از سپاه عراق نزد امام آمده بدون آن که آن حضرت را «امیر المؤمنین» خطاب کنند، از او خواستند تا حکمیت قرآن را بپذیرد. طایفه قرّاء که به خواندن قرآن دلخوش داشتند و شماری از آنها در سلك خوارج در آمدند، در میان این افراد بودند. در این زمان، اشتر در خط مقدم نزدیک لشکرگاه معاویه مشغول جنگ بود. مخالفان جنگ، از امام خواستند تا دستور دهد اشتر برگردد. امام یزید بن هانی را به دنبال او فرستاد. اشتر پیغام داد: اکنون وقت بازگشت نیست. مخالفان گفتند: تو او را به ادامه جنگ واداشته‌ای. اگر اشتر بازنگردد تو را خواهیم کشت. این خبر سبب شد تا اشتر بازگشت و جنگ متوقف شد. امام ضمن نامه‌ای به معاویه با قید این که ما می‌دانیم تو اهل قرآن نیستی، پذیرفتن حکمیت قرآن را یادآور شد.

اشعث نزد معاویه رفت و از وی درباره چگونگی اجرای حکم قرآن سؤال کرد. او گفت: بهتر است يك نفر از سوی ما و فرد دیگری از سوی شما بنشینند و در باره حکم قرآن در این باره اظهار نظر کنند. او این نظر را به امام منتقل کرد. پس از آن جمعی از قرّاء شام و عراق در میان دو سپاه آمدند، مدتی قرآن خواندند و متفق شدند که آنچه را قرآن احیا کرده احیا کنند. پس از آن اهل شام، عمرو بن عاص را برگزیدند. اشعث و شماری دیگر از کسانی که بعداً در گروه خوارج در آمدند، ابو موسی اشعری را پیشنهاد کردند. امام به دلیل مخالفت ابوموسی با وی در جنگ جمل حاضر به قبول وی نشد، اما آنها در این باره اصرار کردند. پیشنهاد امام، ابن عباس و یا اشتر بود، اما آنها گفتند: اشتر عقیده به جنگ دارد. ابن عباس نیز نباید باشد؛ زیرا عمرو بن عاص از مضری‌هاست، طرف دیگر باید یمنی باشد. امام اصرار را بی‌مورد دید و فرمود: هر کاری می‌خواهید بکنید. بعدها ابن عباس می‌گفت: اگر آن زمان یارانی بودند که بر جنگ صبوری می‌کردند پیروزی نزدیک بود.

بدین ترتیب قرار شد تا قرار نامه‌ای نوشته شود. در این قرارنامه با اشاره به انتخاب این دو نفر از سوی مردم شام و عراق، آمده بود که قرار است تا درباره آنچه اینها اختلاف کرده‌اند نظر بدهند: «به این شرط که آن

دو به استوارترین و بزرگترین وجهی که خداوند از هر يك از آفریدگان خود پیمان گرفته ملتزم به عهد و پیمان الهی باشند که در مأموریتی که بدان گسیل شده‌اند قرآن را فرا روی خود دارند و در داوری خود از آنچه در قرآن نگاشته شده تجاوز نکنند. و اگر در قرآن نیافتند کار را به مدار سنت جامع پیامبر خدا ﷺ برگردانند و به هیچ روی نباید به خلاف تکیه کنند و در این امر به دنبال هوای خویش روند و به شبهه در افتند.» همچنین قرار شد، تا در صورت مرگ یکی از این دو، پیش از داوری، فرمانروای طرف مزبور بتواند شخص دیگری را انتخاب کند. در این فاصله اگر یکی از دو فرمانروا در گذشتند، مردم همان ناحیه شخص دادگر دیگری را بجای او انتخاب کنند. در ادامه آمده بود: «بر داوران واجب است که عهد و پیمان الهی را مرعی دارند و از خود اجتهادی (برابر نص قرآن) نیارند و به عمد، دست به جور نکشایند و به شبهه در نیفتند و در داوری خویش از حکم قرآن و سنت پیامبر خدا ﷺ در نگذرند. و اگر چنین نکنند، امت تن به داوری آنان در ندهد و عهد و ذمه‌ای را که آن دو بر گردن گرفته باشند نپذیرد.» در قرارنامه، تاریخ حکمیت به پایان ماه رمضان موكول و قرار بود تا به هر روی تا موسم حج مسأله خاتمه یابد: «اگر تا پایان موسم، بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ او داوری نکردند، مسلمانان همچنان که از آغاز بوده‌اند، بر حالت جنگ باقی بمانند، و شرطی میان هیچ يك از دو گروه نباشد.» پیمان مزبور هفدهم ماه صفر سال ۳۷ هجری نوشته شد. در این قرارنامه، حقوق مساوی برای امام و معاویه قرار داده شده بود. در وهله اول نام امام همراه تعبیر «امیر المؤمنین» آمد که معاویه زیر بار نرفت. اشعث اصرار کرد تا این عنوان حذف شود، امام فرمود: سبحان الله: سنتی چونان سنت پیامبر ﷺ جایی که سهیل بن عمرو نماینده مشرکین اصرار کرد تا در صلحنامه حدیبیه، عنوان «رسول الله» حذف شود.

به هر روی قرارنامه نوشته شد، اما در میان گروهی از اصحاب امام، آشوبی برخاست که زمینه‌ساز جریان خوارج گردید. افرادی در همانجا با قرارنامه مخالفت کردند، جز این که کسانی که به درستی از شیعیان حضرت بودند، به خاطر امام، جریان تحکیم را تحمل کردند. از جمله آنها مالک بود. وقتی به امام خبر دادند که مالک از این قرارنامه راضی نیست، امام فرمود: وقتی من راضی شوم مالک هم راضی خواهد شد، و من راضی شدم. از این که می‌گوئید او از من فاصله گرفته، من به او چنین گمانی ندارم، در میان شما دو تن و حتی يك نفر چون او که این چنین درباره دشمنش بیندیشد نیست.

امام در ربیع الاول سال ۳۷ به همراه سپاه به کوفه بازگشت. در کوفه، صدای گریه و زاری از هر خانه‌ای بلند بود و امام با گواهی بر شهادت کشتگان آنان، آنها را تسلیت می‌داد. امام سرانجام ابو موسی را به سوی محل تحکیم فرستاد. نتیجه حکمیت نیز با حيله عمرو بن عاص چنین شد که ابو موسی ابتدا علی را از خلافت عزل کرد و عمرو نیز که بنا بود در سخنانش معاویه را عزل کند، بجای آن او را تثبیت کرد.

### خوارج (مارقین) و نبرد نهروان

درست همان زمان که اشعث بن قیس قرار نامه تحکیم را برای گروههای مختلف سپاه می‌خواند، گروهی از سپاهیان، در برابر او فریاد زدند: «لا حکم الا لله». سؤال آنان این بود: پس تکلیف کشتگان ما چیست؟ خداوند تکلیف معاویه را روشن کرده و حکم خدا چیزی جز سرکوب سپاه شام نیست. در راه بازگشت از صفین، مردم

به دو گروه تقسیم شده گروهی مخالف حکمیت بودند و گروهی دیگر، آنها را به جدایی از جماعت متهم می‌کردند. در نزدیکی کوفه، کم کم جماعتی از سپاه جدا شده و به منطقه حروراء، در نیم‌فرسنگی کوفه رفتند. به همین دلیل بعدها، آنان را حروریه نامیدند. برجسته‌ترین چهرهای خوارج عبارت بودند از: حرقوص بن زهیر تمیمی، شریح بن أوفی العبسی، فروة بن نوفل اشجعی، عبد الله بن شجرة سلمی، حمزة بن سنان أسدی و عبد الله بن وهب راسبی. اینان پس از آن که امام به کوفه وارد شد نزد امام آمدند و از آن حضرت خواستند تا ابو موسی را برای حکمیت نفرستد. امام فرمود: ما چیزی را پذیرفته‌ایم که نمی‌توانیم آن را نقض کنیم. همانگونه که از اسامی این افراد بر می‌آید، از مشاهیر عراق، کسی در میان آنها نبود. بر عکس آنها نوعاً از قبایل بدوی همانند بکر بن وائل و بنی تمیم بودند که اصولاً از امامت و سیاست، به عنوان امری فرای قبیله‌ای برداشتی نداشتند. آنها این گرایش خود را در قالب برداشتی منحرفانه از شعار «لا حکم الا لله» نشان می‌دادند. خوارج چند مسأله مهم را مطرح کردند. سؤال نخست آنها این بود که چگونه امام رضایت داده است تا «رجال» در کار «دین» حکمیت کنند؟ سؤال دوم این بود که چرا امام، راضی شد تا لقب خلافتی او یعنی «امیر المؤمنین» حذف شود؟ اشکال آنها به تعبیری که یعقوبی آورده این بود که امام، با این اقدام خود، «وصایت» را ضایع کرده است. سؤال دیگر آنها این بود که چرا امام بعد از پیروزی بر ناکثین اجازه تقسیم غنایم را نداد؟ چگونه کشتن آنها روا بود اما گرفتن اموال آنها حلال نبود.

امام درباره حذف لقب «امیر المؤمنین» استناد به حذف عنوان «رسول الله» در صلح حدیبیه کرد. درباره حکمیت نیز فرمود: من از آغاز با این حکمیت مخالف بودم، بعد نیز که به اجبار مردم به آن تن دادم، شرط کردم که اگر آنها به کتاب خدا حکم کردند، به حکم آنها پایبند باشم؛ زیرا در اصل ما حکمیت قرآن را پذیرفته‌ایم نه حکمیت رجال را. به علاوه امام تصمیم خود را دایر بر ادامه جنگ با شام پس از جمع‌آوری خراج اعلام کرد. بدین ترتیب بسیاری از کسانی که به خوارج پیوسته بودند، به جمع تابعین امام پیوستند. اما هنوز کسانی که بر عقیده خود پایبند بودند، فراوان بودند. آنان با استناد به «لا حکم الا لله» با حکمیت به مخالفت برخاستند. این از ویژگیهای خوارج بود که به ظواهر تمسک کرده برداشتهای افراطی می‌کردند.

امام در برابر گروهی که در مسجد به وی اعتراض کردند و همین شعار را سر دادند، فرمود: «این سخن حقی است که برداشت باطلی از آن می‌شود.» امام در برخورد با مخالفان خارجی خود فرمود: اگر ساکت ماندند ما آنها را به حال خود می‌گذاریم، اگر تبلیغات کردند و سخن گفتند، ما در برابر، با آنها سخن خواهیم گفت، اگر بر ما خروج کردند، با آنها به جنگ خواهیم پرداخت. صحبت‌های مکرر امام و اصحاب آن حضرت، نتوانست عده‌ای از خوارج را، از مسیری که برگزیده بودند، بازگرداند. خوارج در شوال سال ۳۷ در منزل زید بن حصین اجتماع کرده و با انتخاب عبد الله بن وهب راسبی به رهبری خود، وضعیت سیاسی و نظامی خود را سامان بخشیدند. این تصمیم‌گیری بعد از رضانی بود که ابو موسی برای حکمیت اعزام شده بوده است.

پس از اعلام نتیجه حکمیت، امام علی علیه السلام مخالفت خود را با نتیجه حکمیت اعلام کرده و از مردم خواستند تا برای جنگ با قاسطین در لشکرگاه اجتماع کنند. امام در پی خوارج فرستاد و به آنان فرمود: کار این دو حکم بر خلاف قرآن بوده و من به سوی شام در حرکت هستم، شما نیز ما را همراهی کنید. آنها گفتند: بر ما روا

نیست تا تو را به عنوان امام برگزینیم. خوارج که این زمان در نهروان اجتماع کرده بودند، در مسیر خود به عبدالله فرزند خباب بن ارت، یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ برخوردند و نظرش را درباره امام علی ﷺ سؤال کردند. او گفت: علی، امیر المؤمنین و امام المسلمین است. آنها عبدالله و همسر او را که باردار بود به قتل رساندند. گفته‌اند که خوارج در طول راه به هر کسی بر می‌خوردند، رأی او را درباره حکمیت سؤال می‌کردند. اگر با آنها موافق نبود او را می‌کشتند. این حرکت سبب شد تا امام تصمیم به مقابله با آنها بگیرد. امام نمی‌توانست کوفه را در حالی که تنها زنان و کودکان در آن هستند با چنین جنایتکارانی تنها بگذارد. امام تا مدائن رفته و از آنجا عازم نهروان شد. آن حضرت ضمن نامه‌ای به خوارج آنها را دعوت به بازگشت به جماعت کرد. عبد الله بن وهب، در پاسخ امام، ضمن اشاره به آنچه تا آن زمان رخ داده بود، همان سخن پیش را درباره شك امام در دین و لزوم توبه آن حضرت یادآور شد. قیس بن سعد و ابو ایوب انصاری در برابر آنها قرار گرفته و از آنان خواستند تا برای جنگ با معاویه به آنان بپیوندند. خوارج گفتند که امامت امام علی ﷺ را نمی‌پذیرند. تنها وقتی حاضر به همراهی هستند که کسی چونان عمر رهبری آنها را در دست داشته باشد. زمانی که امام دریافت اینان تسلیم‌پذیر نیستند، سپاه خویش را که شامل چهارده هزار نفر بود، در برابر خوارج آراست.

این بار نیز امام از اصحاب خود خواست تا آغازگر جنگ نباشند. خوارج جنگ را آغاز کردند. آنها با سرعت بسیار زیادی مضمحل شده و رهبران‌شان کشته شدند. از سپاه امام، کمتر از ده نفر کشته شدند. یکی از آنها، یزید بن نویره انصاری بود که رسول خدا ﷺ دو بار شهادت به بهشتی بودن او داده بود. این درگیری در نهم صفر سال ۳۸ رخ داد.

زمانی که جنگ تمام شد، امام از مردم خواست تا برای جنگ با قاسطین، عازم شام شوند. اما مردم، ابراز خستگی کرده و سخنان اشعث بن قیس سبب شد تا امام به نخيله بازگردد. در آنجا مردم به کوفه رفته و تنها سیصد نفر با امام ماندند. لاجرم امام نیز به کوفه بازگشت. از این پس آن حضرت، هر از چندی با سخنان خود مردم را به جهاد بر ضد شامیان دعوت می‌کرد، اما کسی پاسخ مساعد نمی‌داد. در اینجاست که تا آخر، امام ضمن خطبه‌های طولانی، به سرزنش مردم کوفه پرداخت و از بی‌وفایی آنان مکرر سخن گفت.

### آخرین تلاشها

حضرت علی ﷺ در خطبه‌ای فرمودند: «گرفتار کسانی شده‌ام که چون امر می‌کنم فرمان نمی‌برند، و چون می‌خوانم پاسخ نمی‌دهند. ای ناکسان! برای چه در انتظارید؟ و چرا برای یاری دین خدا گامی بر نمی‌دارید؟ دینی کو که فراهمتان دارد، غیرتی کو تا شما را به غضب آرد؟ فریاد می‌خواهم و یاری می‌جویم، نه سختم می‌شنوید نه فرمانم را می‌برید، تا آنگاه که پایان کار پدیدار گردد و زشتی آن آشکار. نه انتقامی را با شما بتوان کشید و نه با یاری شما به مقصود توان رسید. ناله در گلو شکستید و بر جای خویش نشستید ... ای مردم رنگارنگ، با دل‌های پریشان و ناهماهنگ. تن‌هاشان عیان، خرده‌هاشان از آنان نهان، در شناخت حق شما را می‌پروانم، همچون دایه‌ای مهربان، و شما از حق می‌رمید چون بزغالگان از بانگ شیر غران. هیهات که به یاری شما تاریکی را از چهره عدالت بزدایم و کجی را که در راه حق راه یافته راست نمایم.»

این سخنان، نمونه‌ای از سخنان فراوان امام است که در طی سالهای ۳۹ و ۴۰ هجری خطاب به مردم ایراد کرده‌اند. جملات مزبور نشان عزم راسخ امام در برابر قاسطین است. معاویه که به طور قطع از اوضاع عراق آگاهی داشته و ناظر سستی مردم آن ناحیه بود، مصمم شد تا با تجاوز به نواحی مختلف تحت سلطه امام در جزیره العرب و حتی عراق، قدرت امام را تضعیف کرده و راه را برای گشودن عراق فراهم کند. معاویه هدف خود را از این حملات چنین بیان کرد: این قتل و تاراجها، مردم عراق را می‌ترساند و کسانی را که در زمره مخالفانند، یا تصمیم به جدایی دارند، در کار خود دلی می‌گرداند. و آنان را که از کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می‌خواند. این حملات که اصطلاحاً «غارات» نامیده می‌شده، هر از چندی انجام می‌یافته و در هر منطقه، شیعیان خالص آن حضرت به شهادت می‌رسیده‌اند. فهرستی از این غارات را ابو اسحاق ثقفی شیعی (م ۲۸۳) در کتابی که در قرن سوم، با همین نام تألیف کرده و خوشبختانه بر جای مانده، آورده است.

### شهادت امیر مؤمنان علیه السلام

زمانی که امام آماده می‌شد تا به سوی صفین حرکت و جنگ جدیدی را با معاویه آغاز کند، صبحگاه نوزدهم ماه مبارک رمضان سال ۴۰ هجری توسط شقی‌ترین انسانها، عبد الرحمن بن ملجم مرادی مجروح شده و سه روز بعد در ۲۱ رمضان به شهادت رسید.

بنا به نقل ابن سعد، سه نفر از خوارج با نامهای عبد الرحمن بن ملجم، برك بن عبد الله تمیمی و عمرو بن بکیر تمیمی، در مکه با یکدیگر قرار گذاشتند تا امام علی علیه السلام معاویه و عمرو بن عاص را بکشند. عبد الرحمن به کوفه آمده و با دوستان خارجی خود دید و بازدید می‌کرد. يك بار به دیدار گروهی از طایفه «تیم الرباب» رفت. در آنجا زنی را با نام «قطام بنت شجنه بن عدی» دید که پدر و برادرش در نهروان کشته شده بود. ابن ملجم او را خواستگاری کرد. زن مهر خویش را سه هزار (دینار!) و قتل امام علی علیه السلام قرار داد. ابن ملجم گفت که از قضا برای همین به کوفه آمده است. او شمشیر خویش را به زهر آلوده کرد و با همان، ضربتی بر سر امام زد که به دلیل عمیق بودن زخم و سمی شمشیر بودن، امام را به شهادت رساند. گفته شده که ابن ملجم آن شب را در خانه اشعث بن قیس بوده است. زمانی که امام ضربت خورد فریاد زد: «به خدای کعبه رستگار شدم». پس از شهادت امام، حسن بن محمد بن حنفیه، عبد الله بن جعفر و چند نفر از اهل بیت، آن حضرت را شبانه به خارج کوفه (جایی که بعدها نجف نامیده شد) بردند و پنهانی دفن کردند. این کار برای آن بود که خوارج یا دیگران (بنی امیه) قبر امام را نبش نکنند.

### ویژگیهای امیر مؤمنان علیه السلام

زندگی سیاسی و اجتماعی امام، الگویی در حد مدینه فاضله است. گاه نمونه‌هایی از استقامت و استواری بر حکم خدا دیده می‌شود، که به نظر می‌رسد قابل پیروی برای دیگران نیست، چنان که خود امام در نامه‌ای به این نکته اشاره کرده‌اند. به همین دلیل این زندگی، برای کسانی که می‌خواهند پایبند باشند، الگوی بسیار بالایی

است، آن گونه که همیشه باید از آن درس گرفت و هنوز برای رسیدن به آن راهی طولانی باقی مانده است. سیره امام، یکی از بهترین روشهای زندگی است که تاکنون در طول حیات انسانی تجربه شده است.، زندگی انسان کاملی که نمونه واقعی يك انسان الهی و در شمار نادر افرادی است که نهادن اسم انسان، به معنای خلیفه الهی در زمین بر آنان سزاوار است، این زندگی تا آن اندازه جذاب است که دوست را نسبت به او تا بالاترین حد دوستی کشانده و دشمن را در مقابل آن تا نهایت درجه دشمنی بالا می‌برد، کسی که پیامبر ﷺ درباره‌اش فرمود: *يَهْلِكُ فَيْكُ رَجُلَانِ، مُحِبٌّ مَفْرُطٌ وَ مَبْغُضٌ مَفْرُطٌ*،

دشمن به دلیل استقامت او در راه حق، چنان از وی خشمگین است که در این باره به افراط گراییده و دوست به همان دلیل چنان عشقی به وی می‌ورزد که گاه در این باره به افراط می‌گراید. کسی که به او محبت ورزید، تا حد يك شیعه مخلص صعود می‌کند و اگر اندکی غفلت کند، گرفتار گرایشات غلوآمیز خواهد شد. کمتر دیده شده است که در دوره حیات کسی نسبت الوهیت به او بدهند، اما، علی عليه السلام در جامعه‌ای که خداوند آن اندازه بر بشر بودن رسول الله تأکید کرده بود، هدف چنین نسبت‌هایی قرار گرفت، گرچه امام با آن به سختی برخورد کرد.

از مهمترین جلوه‌های زندگی امام زهدی است که سر تا سر زندگی آن حضرت را پوشانده است، زاهدی که همه چیز دارد و می‌تواند داشته باشد اما از همه آنها اعراض کرده است. امام فقراء را در اطراف خویش جمع کرده و با آنها با رفق و مهربانی برخورد می‌کرد. گاه می‌شد که در وقت نماز تنها پیراهنش که خیس بود بر تنش بود و در همان حال خطبه می‌خواند. امام خود بهترین مصداق عمل به مطالبی بود که در نهج البلاغه در اعتراض به عثمان بن حنیف و یا در خطبه‌های عمومی درباره دنیا به مردم می‌فرمود.

بعد دیگر زندگی امام برخورد با کارگزاران است که نمونه‌هایی فراوانی از آن را در متون تاریخی می‌شناسیم. امام از هر حیث مراقب کارگزارانش بوده و در همین مدت کوتاه، نامه‌های متعددی از آن حضرت مانده است که کارگزاران را توبیخ کرده است. بعد از زمان شهادت علی عليه السلام سوده دختر عماره همدانی، نزد معاویه آمد. او از کسانی بود که در صفین حضور داشت. معاویه قدری درباره صفین با او سخن گفت. وی از معاویه خواست تا بسر بن اریطه را که به آنها ظلم می‌کند از کار بر کنار کند. معاویه نپذیرفت. سوده به سجده افتاد و ساعتی بعد سر برداشت. معاویه پرسید که این سجده برای چه بود؟ سوده گفت: زمانی برای اعتراض به عاملی که علی عليه السلام بر صدقات ما نصب کرده بود، نزد او آمدم. مشغول نماز بود. پس از نماز پرسید: چه حاجتی داری؟ شکایت خود را از آن مرد گفتم. امام همانجا پوستی از جیش بیرون آورد و در آن ضمن دعوت به رعایت عدل، به آن مرد نوشت، نامه که به دستت رسید، به محتوای آن عمل کن تا کسی را بفرستم تا کار را تحویل بگیرد. کاغذ را نیز به من داد و من هم آن را به آن مرد سپردم و او معزول شد.

# امام حسن بن علی المرتضیٰ علیه السلام

## شخصیت امام حسن علیه السلام

امام مجتبی علیه السلام در شب یا روز نیمه ماه رمضان سال سوم هجرت به دنیا آمدند. شهادت آن حضرت هم در برخی نقلها، در ماه صفر دانسته شده بدون آن که روز آن مشخص شود. در خبر کلینی و نوبختی آمده است که رحلت در روز آخر ماه صفر بوده، چنان که شیخ طوسی در نقلی، رحلت را در بیست و هشتم صفر روایت کرده است. درباره این که سال شهادت، سال ۴۹ هجری است، بسیاری از منابع اتفاق نظر دارند.

درباره فضایل امام حسن علیه السلام روایات فراوانی نقل شده است. راویان این اخبار عده زیادی از عالمان اهل سنت و علمای شیعه‌اند. در گذر تاریخ آثاری زیادی نگاشته شده است که در آنها فضایل این امام گردآوری شده است، اما متأسفانه درباره رخدادهای زندگی آن حضرت، تا این اواخر کمتر تلاش درخوری صورت پذیرفته بود، بلکه بیشتر، همانند بسیاری از مقاطع دیگر، حوادث آن دوره بدون پژوهش جدی و ارزیابی دقیق و استوار، بر روی هم انباشته شده است. بسیاری از فضایل روایت شده درباره آن امام همام، حکایت از آن دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله علاقه وافری نسبت به این دو برادر داشته و به طور علنی محبت خویش را نسبت به آنان ابراز می‌کرده است، همانند پایین آمدن از منبر و بوسیدن آنها و باز بالا رفتن بر منبر. افزون بر آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که در وقت اظهار محبت نسبت به امام حسن علیه السلام فرمود که شاهدان، این ابراز علاقه را به غائبین برسانند. و یا می‌فرمود: «من او را دوست می‌دارم و نیز کسی که او را دوست بدارد دوست دارم». حضور او در «مباهله»، و قرار گرفتن او در میان اصحاب کساء، نشانه اعتبار و اهمیتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او قائل می‌شده است. جالب است که امام مجتبی علیه السلام در بیعت رضوان حضور داشته و پیامبر صلی الله علیه و آله با او بیعت کرده است. در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «اگر عقل در مردی مجسم می‌شد، همانا حسن بود.» قدرت امام حسن علیه السلام در بر انگیختن مردم کوفه در جریان شورش ناکثین، نشان اهمیت و اعتبار او در نزد مردم آن شهر می‌باشد.

مسلمانان با توجه به همین احادیث، فرزندان فاطمه زهرا علیها السلام را فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله دانسته و علی رغم انکار بنی امیه و بعدها بنی عباس، کوچکترین تردیدی برای مسلمانان بوجود نیامد. بر مبنای همین شخصیت والا بود که، چون امام علی علیه السلام او را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی نمود، مردم عراق و بسیاری نقاط دیگر با او به عنوان خلیفه رسمی بیعت کردند. با این حال، از طرف مغرضین در گوشه و کنار سعی گردید تا شخصیت امام را خدشه‌دار کنند. به عنوان نمونه کوشش می‌شد تا با جعل و ترویج اخبار پوچ، امام مجتبی علیه السلام را شخصیتی معرفی کنند که دائماً در حال تزویج و طلاق بوده است. در مورد دیگر می‌بینیم که در اخبار مربوط به صلح این گونه عنوان شده که امام تنها با چند تعهدی که جنبه مالی داشته حاضر شده است از حکومت کناره بگیرد. یعنی او به دنبال تصاحب خراج دارابجرد، اهواز و اموال موجود در بیت المال کوفه بوده است. در همین اخبار سعی شده تا عنوان کنند امام برای خویش چنین حقی نمی‌دید که خلافت را برای خود نگه دارد و

لذا آن را تسلیم معاویه کرده است. در صورتی که این صرف اتهام است. چرا که خود امام بارها بر این نکته تصریح فرمود که: «خلافت حق اوست و تنها از روی اجبار به معاویه واگذار می‌کند.»

امام ضمن نامه‌ای نیز که در آغاز خلافت خود به معاویه نوشتند حقانیت اهل بیت و مظلومیت آنان را از پس از رحلت رسول خدا ﷺ یادآور شدند. موضع قاطع امام حسن ﷺ در جنگ با معاویه پس از آن که به خلافت رسید، شاهد یگانگی موضع امام با موضع امام علی ﷺ است. شدت مخالفت امام با خاندان امویان به اندازه‌ای بود که مروان در وقت دفن امام مجتبی ﷺ اجازه دفن او را در کنار رسول خدا ﷺ نداد و گفت: «چگونه عثمان در خارج از بقیع دفن شود اما حسن بن علی ﷺ در کنار قبر پیامبر ﷺ دفن شود؟»

### امام مجتبی ﷺ و مسأله امامت

از آثار برجای مانده نگرش عثمانی در مذهب سنت، بی‌توجهی به خلافت شش‌ماهه امام مجتبی ﷺ است که نه آن را از عهد خلفای راشدین می‌شناسند و نه از دوره ملوکی محسوب می‌کنند. البته در کتب تاریخ، معمولاً پس از شهادت علی ﷺ از وی به عنوان کسی که با بیعت حاضران - در کوفه سر کار آمده یاد می‌شود. مسعودی می‌گوید: در بعضی از کتب تاریخ دیده است که با محاسبه خلافت امام حسن ﷺ روایت «الخلافة بعدی ثلاثون سنة» درست می‌شود؛ بعد هم خود با ذکر تاریخ خلافت هر يك از خلفا، این محاسبه را نشان می‌دهد. باید توجه داشت که عثمانیان که بانی و باعث مذهب تسنن بعدی هستند تا اوایل قرن سوم خلافت امام علی ﷺ را نیز نمی‌پذیرفتند. در اصل آنها این خلافت را چندان به رسمیت نمی‌شناسند. این وضعیت در حالی است که باقی مانده مهاجر و انصاری که در کوفه بودند، به ضمیمه مردم عراق و نواحی شرق اسلام، تابعیت از وی را به عنوان خلیفه مسلمین پذیرفتند. اما روشن بود که شکاف عمیقی میان مسلمانان به وجود آمده و در همین دوره، معاویه نیز در شام مدعی خلافت بود، گرچه به قول خود وی، از میان انصار تنها يك نفر با او همراه بود. اینك پس از شهادت علی ﷺ و نگرانی شدید مردم عراق از تسلط شام، امید آن می‌رفت که آنان دست به يك مقاومت جدی بزنند. آنان برای این کار می‌بایست امامی را بر می‌گزیدند و همان طور که اشاره شد چاره‌ای جز پذیرش امام نداشتند. بیعت قیس بن سعد و عبد الله بن عباس نیز تأثیر بسزایی در فراهم شدن زمینه برای بیعت مردم عراق با امام فراهم کرد. به دنبال بیعت عراق، مردم حجاز نیز با قدری تأمل بیعت کردند.

در کنار توده مردم، شیعیانی نیز بودند که در اصل اعتقاد به امامت امام مجتبی ﷺ داشته و به این دلیل با او بیعت کردند. در اصل گرایش مذهبی کوفه به طور غالب تشیع به معنای عدم پذیرش عثمان و تأیید دولت امام علی ﷺ بود. آنان در طی پنج سال که از حکومت امام گذشته بود، تحت تأثیر امام و یاران او، علوی‌الرأی شده و از گرایش عثمانی متنفر بودند. مخالفت با عثمان و بدنامی وی در این شهر از همان عصر امام علی ﷺ تا به اندازه‌ای بود که جریر بن عبد الله بجلی گفته بود: در شهری که رسماً به عثمان دشنام می‌دهند نخواهد ماند.

با شهادت علی ﷺ مردم چه کسی جز امام مجتبی ﷺ را می‌توانستند برگزینند؟

البته در میان مهاجران و انصار و یا حتی قریشیان، کسانی از صحابه در کوفه بودند و حتی شخصی چون عبد الله بن عباس نیز در این زمان در کوفه حاضر بود، اما کوچکترین تردیدی درباره انتخاب امام مجتبی ﷺ پیش



نیامد و از فرد دیگر نام برده نشد. البته این از آن روی نبود که مردم عراق «حسن بن علی را بیش از پدرش دوست می‌داشتند»، بلکه بدان دلیل بود که چاره‌ای جز این کار نداشتند. این تذکر برای این عنوان شد که کسانی قصد آن دارند که بگویند شرایط برای امام حسن آماده بوده و او خود نخواست است به مبارزه ادامه دهد.

تا آنجا که به نظریه امامت شیعی مربوط می‌شود شواهدی وجود دارد که امام علی علیه السلام فرزند خود را به عنوان جانشین خویش معرفی کرده است، گرچه سنیان از آن شواهد به عنوان ولایتعهدی یاد نکرده‌اند. در این زمینه روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده که در مآخذ فراوانی آمده است. و آن این است که: «الحسن و الحسین امامان، قاما او قعدا»، حدیث مزبور دلیل روشنی است بر این که امامت این دو برادر منصوص بوده است. در این باره، از نظر تاریخی نیز گزارشاتی وجود دارد که شواهدی بر نظریه امامت شیعی درباره امامت امام مجتبی علیه السلام است. بدین ترتیب از همان زمان امام علی علیه السلام یاران آن حضرت، رهبری پس از وی را از آن حسین علیه السلام می‌دانسته‌اند و می‌دانیم که بعد از شهادت امام مجتبی علیه السلام، شیعیان کوفه در پی امام حسین علیه السلام فرستاده‌اند. عبد الله بن عباس نیز مردم را به سوی امام مجتبی علیه السلام فرا خوانده و گفت: او فرزند پیامبر شما و وصی امام شماست؛ با او بیعت کنید. امام مجتبی علیه السلام نیز در نامه خود به معاویه نوشت: وقتی که پدرم در آستانه مرگ قرار گرفت، این «امر» را بعد از خود به من سپرد.

نخستین خطبه امام مجتبی علیه السلام به نقل تمامی مآخذ مربوطه چنین است: هر کسی که مرا می‌شناسد که می‌شناسد، هر کسی نمی‌شناسد من حسن فرزند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله هستم، من فرزند بشیر و نذیرم؛ من فرزند دعوتگر به سوی خدا، به اذن او، و با چراغ روشن، هستم، من از اهل بیتی هستم که خداوند رجس و پلیدی را از آنان دور و آنان را تطهیر کرده است؛ کسانی که خداوند دوستی آنان را در کتاب خود واجب کرده [که خداوند فرمود: بگو: بر این رسالت، جز دوست داشتن خویشاوندان نمی‌خواهم] «و هر که کار نیکی کند به نیکویی‌اش می‌افزایم» پس کار نیک همان دوست داشتن ما اهل بیت است. مسعودی قسمتی از یکی از خطبه‌های امام حسن علیه السلام را آورده که گفت: «ما حزب الله صلی الله علیه و آله رستگاریم، ما عترت نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم، ما اهل بیت طیب و طاهر و یکی از دو «ثقلین» هستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان شما باقی گذاشت. و دیگری آن کتاب خداست که از هیچ سوی باطل در آن راه ندارد ... پس از ما اطاعت کنید که اطاعت ما واجب است؛ زیرا ملحق به طاعت از خدا و رسول، اولی الامر است، که: اگر در چیزی نزاع کردید آن را نزد خدا و رسول برید ...

امام مجتبی علیه السلام همچون پدر، علی رغم آنچه درباره بیعت مهاجرین و انصار با خلفای پیشین آمده، خلافت را حق خویش می‌دانست. نامه امام مجتبی علیه السلام به معاویه، نظیر برخی از اظهارات امام علی علیه السلام حاوی انتقاد از انتخاب خلفای پیشین است. امام در این نامه، با اشاره به استدلال قریش در سقیفه، به خویشی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و پذیرفتن آن استدلال توسط عرب، اظهار می‌دارد: ما نیز همین استدلال را بر قریش کردیم اما انصافی که عرب در برخورد با قریش نشان داد، اینان برای ما نشان ندادند؛ آنان به اتفاق بر ما ظلم روا داشتند و با ما به دشمنی برخاستند. سپس امام می‌فرماید: مابه سبب ترسی که از منافقان و احزاب داشتیم تحمل کردیم و چیزی ابراز نکردیم تا این که امروز گرفتار تو شده‌ایم، کسی که هیچ سابقه‌ای در دین ندارد و پدرش بدترین دشمن

رسول خدا ﷺ و کتاب او بوده است. آنگاه امام از او خواست تا همراه با دیگر مردم، که با او بیعت کرده‌اند، بیعت کند. معاویه در پاسخ نسبت به برخورد امام با جریان سقیفه نوشت: بدین ترتیب تو به صراحت، ابوبکر، عمر و ابو عبیده را مورد اتهام قرار دادی، ... آن روز آنان چنین تشخیص دادند که آنان را برای حفظ اسلام برگزینند نه شما را. امروز نیز اختلاف میان من و تو، همان اختلاف میان ابو بکر و شما پس از وفات رسول خداست. اگر می‌دانستم که رعیت داری تو، هواداریت از امت، سیاست خوب، قوت فراهم آوردن مال و برخوردت با دشمن از من قوی‌تر است با تو بیعت می‌کردم؛ اما من حکومتی طولانی داشته‌ام، تجربه بیشتری دارم، از نظر سنی نیز از تو بزرگترم، سزاوار است که تو حاکمیت مرا بپذیری.

اشاره معاویه به شباهت درگیری او با علی علیه السلام و فرزندش، با دعوی ابو بکر و علی علیه السلام، در نامه او به محمد بن ابی بکر نیز آمده است: «من و پدرت برتری علی را می‌شناختیم، اما وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله درگذشت، پدر تو و فاروقش اولین کسانی بودند که حق او گرفته و با کار او مخالفت کردند.» معاویه خود را خلف ابو بکر و عمر می‌دانست و از آنان به شدت دفاع می‌کرد؛ او در این کار قصد بهره‌گیری سیاسی داشت.

#### خصلت‌های مذهبی و سیاسی مردم کوفه

در آغاز، عراق، با دو شهر بصره و کوفه به عنوان «عراقین» پدید آمد و بعدها با پیدایی بغداد نقش مهمتری را در جهان اسلام عهده‌دار شد. سالهایی که ما از آن سخن می‌گوییم، زمانی است که هنوز صد سال تا تأسیس بغداد باقی مانده است. بصره تا مدتها پس از واقعه جمل، شهری «عثمانی مذهب» بود. در برابر، شهر کوفه همیشه یکی از مراکز شیعه شناخته می‌شد و این شهرت در تمام طول حکومت بنی امیه ادامه داشت و بعدها نیز مردم آن دیار بر عقیده شیعی خود پابرجا بودند. با این همه، این شهر در مواقع مختلف، از يك طرف، مورد «ملامت»، و از طرف دیگر مورد «تعریف و تمجید» بوده است. به همین دلیل در مورد مردم این شهر، قضاوت‌های گوناگونی شده است. چگونگی این مسأله را در چند نکته می‌توان جستجو کرد:

الف- مردم این شهر در مقاطع مختلف، مواضع متفاوتی داشته‌اند. با این که در میان آنها شیعیان بسیاری بودند، این شیعیان، اغلب شیعیان سیاسی بودند و امامان را به عنوان امام از جانب خداوند نپذیرفته بودند.

ب- دلیل دیگر این قضاوت‌های متناقض، وجود گروه‌های سیاسی و مذهبی مختلف در این شهر است. گروهی از آنها افکار «خارجی» داشته و گروهی دیگر با عنوان «اشراف»، کم و بیش با بنی امیه همداستان بودند؛ سومین گروه، یعنی شیعیان، از فداییان اهل بیت علیهم السلام بودند. این مسأله سبب شد تا خوبان آنها، بهترین تمجیدها را به خاطر اعمال صحیحشان بشوند و عناصر مفسد آنها، تا کشتن پسر پیامبر صلی الله علیه و آله پیش بروند.

ج- ترکیب قبایلی شهر نیز بر این تغییر موضع‌های سریع مؤثر بود. حساسیت‌های قبیله‌ای آنها را گرفتار روحی تندخویانه کرده بود به طوری که با دیدن مقطعی‌ترین امور تصمیم می‌گرفتند. این تصمیم‌ها عمدتاً در جهت منافع قبیله‌ای آنها بود و این خود مشکلی برای عدم یکپارچگی کوفیان به حساب می‌آمد؛ چیزی که بنی امیه بارها از آن بهره گرفتند.

شیخ مفید در تحلیلی درباره اصحاب امام حسن علیه السلام مردم را به چند دسته تقسیم می‌کند: گروه اول شیعیان امام علی علیه السلام، گروه دوم خوارج که در صدد مبارزه با معاویه بوده و چون امام مجتبی علیه السلام قصد جنگ با شام را داشت، گرد او جمع شده بودند. گروه سوم طمعکارانی که به دنبال غنایم می‌گشتند، گروه چهارم کسانی که عوام بودند و نمی‌دانستند چه کنند و گروه پنجم آنها که به انگیزه عصبیت قبیلگی و بدون توجه به دین، تنها تابع رؤسای خود بودند.

در این میان، گروه سوم، تعدادشان بیش از همه بود. عراق منطقه‌ای بود که مرکز فتوحات شرق به حساب می‌آمد و در تمامی نبردها، غنایم زیادی نصیب آن می‌گردید. اما از روزی که امام علی علیه السلام به این منطقه آمد، آنها درگیر جنگهای داخلی شدند و به همین دلیل خود را طلبکار آل علی می‌دانستند. اصولاً مردم عراق روحیه خود را در برخورد با حکام در طول صد سال نشان دادند. زمانی که امام علی علیه السلام از مدینه به این شهر هجرت کرد، کوفه توسعه یافت و نقش آن در جهان اسلام چند برابر شد. یاران نزدیک او و ضمیمه شدن اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به سپاه او، قداست امام را در چشم مردم فزونی بخشید و موجب شد تا مدتها آنها نتوانند بر او چیره شوند. پس از آنکه آنها در صفین درگیر مسأله حکمیت شدند، بهانه‌ای دینی برای مقابله با امام علی علیه السلام یافتند و پس از سرکوبی خوارج، از لحاظ داخلی به بهانه خستگی، خود را کنار کشیدند، تا جایی که امام فرمود: او به عنوان یک والی از ناحیه مردم ستم‌دیده، و فرمانبردار آنها شده است. امام با پیدایش وضعیت جدید در مردم، اعلام کرد که نمی‌تواند آنها را اصلاح کند. البته با زور و اجبار و استبداد می‌توانست بر مردم حکم براند، اما، خواهان استفاده از چنین شیوه‌ای نبود. او این روحیه مردم را چنین توصیف کرد: «ای مردم کوفه! من شما را با مواظب قرآن، مورد سرزنش قرار دادم، اما سودی نبخشید، با چوبدستی شما را تأدیب کردم، اما شما مستقیم نشدید، به وسیله شلاق (که با آن حدود را اجرا می‌کنند) شما را مورد ضرب قرار دادم، بازهم رعایت نکردید. تنها چیزی که می‌تواند شما را اصلاح کند، شمشیر است، اما من برای اصلاح شما خود را به فساد نمی‌اندازم». مردم عراق، تنها با شمشیر رام می‌شدند. این حقیقتی است که تاریخ آن را تأیید می‌کند، در این منطقه، اگر کسی همچون علی علیه السلام و فرزندش نخواهد از زور و استبداد استفاده کند نمی‌تواند امید موفقیت داشته باشد. پس از آن نیز عراق، تنها زمانی آرام می‌گرفت که افرادی چون زیاد، پسرش عبید الله و یا حجاج بر آن حکومت می‌کردند. بدین گونه، تنها استبداد موجب فروکش کردن تنشهای سیاسی این منطقه بود. مختار نیز چندی با سیاست، منطقه را اداره کرد. اما او نیز به همین جهت که نمی‌خواست برخورد استبدادی داشته باشد، نتوانست کوفه را یکپارچه کند؛ چه رسد به عراق.

امام مردم را به زن حامله‌ای تشبیه می‌کند که پس از تحمل درد و رنج دوران حمل، در نهایت بچه خود را سقط می‌کند. این روحیه، طبیعتاً نمی‌توانست یک والی و زمامدار آرام و اصلاح طلب، آن هم پایبند به راههای منطقی و انسانی را تحمل کند. امام علی علیه السلام در اواخر کار زبان ملامت به روی آنها گشود: «ای گروهی که وقتی دستور می‌دهم اطاعت و وقتی دعوت می‌کنم اجابت نمی‌کنید. شما را به خدا قسم آیا دینی نیست که شما را وحدت بخشد؟ آیا حمیّتی نیست که شما را به خدا تحریک کند؟ آیا تعجب نیست که معاویه، بیابانگردان جاهل را بدون پول فرا می‌خواند و او را متابعت می‌کنند و من شما را دعوت می‌کنم در حالی که باقی‌مانده

اسلام هستيد اما نسبت به هيچ يك از دستورات رضايت بخش من رضايت نمی دهيد و عليه هيچ امر مورد خشم من فراهم نمی آييد. تنها چیزی که دوست دارم ملاقات کنم، مرگ است.»

البته امام می توانست با شیوه های غیر اسلامی، همانند معاویه، مردم را جذب کرده و یا به زور به جنگ بفرستد، اما شیوه امام این بود که اکنون که مردم، «ماندن» را دوست دارند، آنها را بر چیزی که نمی خواهند و ندارد چرا که اگر چنین کند، رهبری او «امامت» نیست بلکه «پادشاهی» است.

### نخستین اقدامات امام و معاویه

مردم شام که تا قبل از حکمیت، معاویه را امیر می خواندند، اکنون او را «امیر المؤمنین» می دانستند. در برابر، عراق، یکپارچگی زمان بر پایي جنگ صفین را نداشت. کشته های که عراقیان در صفین و نهروان دادند روحیه آنها را به شدت تضعیف کرده بود. در عین حال عراق، از سلطه شام وحشت داشت. این درست است که آنها از امام خود پیروی نکردند، اما راضی به شهادت او نیز نبودند. به سخن دیگر، آنها نمی خواستند سلطه معاویه را بر عراق بپذیرند و به همین دلیل، چاره ای جز بیعت با فرزند امام علی علیه السلام نداشتند. هیچ کس جز امام حسن علیه السلام در آن شرایط، زمینه رهبری عراق را نداشت و با فرض نبودن وی، به طور طبیعی، بنی امیه بر عراق حاکم می شدند. در عین حال این خواست عراقیها آن اندازه ریشه نداشت که در عمل بتوانند به عهد خویش با امام جدید خود وفادار باشند، بلکه سرانجام همان گونه که اتفاق افتاد، در مرز انتخاب، ماندن با حکومت بنی امیه را (گرچه با اکراه) پذیرفتند. بدین ترتیب جایی برای ماندن امام در کنار این مردم نبود و امام به ناچار به مدینه رفت.

پس از آن که نامه نگاری میان امام و معاویه نتیجه ای نبخشید امام به معاویه نوشت: بین او و معاویه چیزی جز شمشیر حاکم نخواهد بود. پس از آن معاویه ضمن نامه ای به عمال خویش در نواحی مختلف با ابراز خوشحالی از شهادت امام علی علیه السلام و این که دشمن آنان بدون زحمت از میان رفته است خبر داد که اوضاع کوفه درهم ریخته و میان یاران او اختلاف شده است. باید توجه داشت که روحیه مردم عراق، پس از ماجرای حکمیت، خدشه دار شده بود. گروهی خود را به غفلت زده، گروهی سخت گرفتار شك و تردید بوده و تنها اقلیتی به امام پیوستند. امام خود عازم لشکرگاه شد. کسانی که نیت پیوستن به امام را داشتند به نخيله رفتند، اما شمار زیادی از رفتن سرباز زدند. در میان آنان کسانی بودند که پیش از آن وعده همکاری داده بودند. لذا امام خود به کوفه بازگشت تا مردم را برای رفتن به جنگ بسیج کند. این موضع امام بر خلاف گفته کسانی است که می گویند امام مایل به جنگ نبوده است. افزون بر این، امام برای تقویت روحیه نیروهای خود حقوق آنان را افزایش داد. مجموع جمعیتی که به نخيله رفت دوازده هزار نفر بود. اینان گروهی بودند که با فشار تبلیغات و پیروی از رؤسای خود به لشکرگاه رفته بودند.

فرماندهی سپاه امام را عبید الله بن عباس عهده دار بوده است. عبید الله، کینه شدیدی نسبت به معاویه داشت؛ زیرا چندی پیش از آن، بسر بن اوطاة، یکی از فرماندهان معاویه، در حمله ای که به حجاز کرد، دو فرزند عبید الله را در پیش چشمان مادرشان سر برید. در عین حال امام احتیاط را از دست نداد و دو معاون برای عبید

الله برگزید. یکی قیس بن سعد و دیگری سعید بن قیس. امام آنان را به سوی دشمن فرستاد و خود عازم سباباط مدائن شد. حادثه‌ای که در آنجا اتفاق افتاد، حمله خوارج به امام است. شیعیان امام را در میان خود گرفته از معرکه دور کردند. با این حال جراح بن سنان با این فریاد که تو نیز همانند پدرت مشرک شده‌ای ضربتی بر ران امام زد. شیعیان بر سر جراح ریخته او را به قتل آوردند. امام نیز به خانه امیر سباباط، سعد بن مسعود ثقفی-عموی مختار- آمد و برای معالجه در آنجا ماند. با توجه به عبارت یعقوبی در باره شورش مدائن مطلب بسیار مهمی روشن می‌شود، و آن این که حادثه مدائن نیز برخاسته از توطئه معاویه و فرماندهان وی و در رأس آنها فرد فاسقی چون مغیره بن شعبه بوده است. طبق نقل یعقوبی، معاویه که در هیچ مورد دست از حيله‌گری برمی‌داشت، مغیره بن شعبه و عبد الله بن عامر را به سباباط فرستاد تا درباره صلح با امام سخن بگویند. وقتی آنها (دست خالی) از نزد امام بیرون آمدند، زیر لب (و طبعاً برای تحریک خوارج) به گونه‌ای که مردم بشنوند می‌گفتند: خدا به وسیله فرزند پیامبر خون مردم را حفظ کرده فتنه را بواسطه او آرام کرد و صلح را پذیرفت. یعقوبی می‌افزاید: با این سخن سپاه مضطرب شده و مردم در راستگویی آنان تردید نکردند. پس از آن بود که بر حسن شورش کرده باروبنه او را غارت کردند.

دور شدن امام از سپاه، که به دلیل گردآوری نیرو و یا آماده کردن مدائن برای جلوگیری از تجاوز غارت گران شام صورت گرفته بود، مشکلات خاصی را به وجود آورد. دو سپاه در قریه حبویه در برابر هم قرار گرفتند. معاویه مثل همیشه با استفاده از شیوه‌های حيله‌گرایانه خود، در صدد فریب سپاه امام بر آمد. او به دروغ، عبد الرحمن بن سمره را نزد عبید الله و سپاهش فرستاد تا بگوید حسن در خواست صلح کرده است. اما مردم او را تکذیب کرده و دشنام دادند. پس از آن به طور مخفیانه در پی عبید الله بن عباس فرستاد و به وی پیغام داد: حسن از ما تقاضای صلح کرده است. اگر هم اکنون به ما ملحق شوی، به تو يك میلیون درهم خواهیم داد. نیمی را اکنون می‌گیری و نیمی را وقتی که داخل کوفه شدیم. عبید الله شبانه به معاویه پیوست در حالی که مردم برای نماز صبح منتظر آمدن او بودند. قیس بن سعد با مردم نماز گزارد و پس از آن به بدگویی از عباس پرداخت که چگونه در بدر همراهی مشرکان کرد و به اسارت در آمد. پس از آن بنای بدگویی به عبید الله را گذاشت که چگونه در ین، از برابر بسر بن ارطاة گریخت و اجازه داد تا بسر فرزندان او را بکشد.

از برخورد معاویه در پرداخت پول، و نیز اخبار دیگر، چنین بر می‌آید که معاویه به دروغ مسأله درخواست صلح را از طرف امام مطرح کرده بود. در اصل، اگر امام صلح را پذیرفته بود معنا نداشت که معاویه حاضر شود يك میلیون درهم به عبید الله بپردازد. بسیاری از مردم عراق مترصد بودند تا تمایل امام را به صلح ببینند، در آن صورت لحظه‌ای در سپاه نمی‌ماندند. با رفتن عبید الله، قریب دو سوم سپاه عراق به معاویه پیوست. بدین ترتیب تنها چهار هزار نفر در کنار قیس بن سعد باقی ماندند.

معاویه گمان کرد که با آمدن عبید الله و این تعداد از سپاه عراق، چیزی باقی نمانده است. بنابراین بسر بن ارطاة را به سوی باقی‌مانده لشکر عراق فرستاد. مردم آماده بوده به سوی آنها حمله‌ور شدند. بسر بازگشت و همراه لشکری حمله برد. این بار نیز قیس و یاران بر جای مانده آنها را به عقب راندند و بر اثر درگیری تعدادی کشته شدند. معاویه کوشید تا قیس را نیز فریب دهد. اما قیس گفت که در دینش فریب نخواهد

خورد و او را وثن بن وثن (بت فرزند بت) خواند و به او نوشت: از ابتدا با اکراه اسلام را پذیرفتی و جز ایجاد تفرقه در آن کاری نکرده و با رغبت از آن خارج شدی. تو همیشه با خدا و رسول جنگیده‌ای و حزبی از احزاب مشرکین بوده‌ای.

معاویه با داشتن جاسوسان فراوان خود خبر مجروح شدن امام را زودتر از سپاه عراق شنیده بود. به دنبال شنیدن این خبر، پیامی به قیس فرستاد که اصرار تو بیهوده است، اصحاب حسن بر او اختلاف کرده و او در ساباط مجروح شده است. این امر سبب شد تا قیس تأمل کرده منتظر خبر قطعی از امام شود. اشراف عراق که وضع را به این صورت دیده و احتمال پیروزی معاویه را قوی دانستند، مرتب به معاویه ملحق شده و یا پیام بیعت می‌دادند. بلاذری می‌گوید: بزرگان عراق نزد معاویه آمده بیعت می‌کردند. اولین نفر، خالد بن معمر بود. او گفت: بیعت او به معنای بیعت تمامی افراد قبیله ربیعیه است. بعدها شاعری خطاب به معاویه گفت: به خالد بن معمر اکرام کن، چه اگر او نبود تو به امارت نمی‌رسیدی.

سیاستی که معاویه از آن بهره کافی برد، استفاده از شایعاتی بود که خود آنها را در سه منطقه کوفه، ساباط و میدان جنگ منتشر می‌کرد. کوفیان گمان می‌کردند که کار تمام شده است. در میدان جنگ چنین منتشر شد که امامتان درخواست صلح کرده است. در ساباط نیز خبر رفتن عبید الله و بخش اعظم سپاه به امام رسیده و حتی شایع شد که قیس بن سعد نیز صلح کرده است. از میان مورخان، تنها کسی که به دقت متوجه این شایعات چند جانبه شده، یعقوبی است. او می‌گوید: معاویه کسانی را به لشکرگاه امام می‌فرستاد تا بگوید که قیس بن سعد صلح را پذیرفته است. از سوی دیگر، کسانی را به لشکر قیس می‌فرستاد تا بگویند حسن با معاویه صلح کرده است. متأسفانه، گروهی از مورخان، همین شایعات را به عنوان اخبار تاریخی ضبط کرده‌اند.

زمانی که قیس، ضمن نامه‌ای خبر رفتن شمار زیادی از سپاه عراق را به امام نوشت، حضرت بزرگان اصحاب خود را فراهم آورده و فرمود: ای مردم عراق! من با شما جماعت چه کنم؟ این نامه قیس بن سعد است او نوشته است که اشراف و بزرگان شما نزد معاویه رفته‌اند. به خدا سوگند این از شما عجیب نیست. شما در صفین پدرم را بر حکمیت اجبار کردید و زمانی که آن را پذیرفت، بر او اعتراض نمودید. برای بار دوم شما را به جنگ با معاویه خواند، سستی کردید تا آن که کرامت الهی نصیب او شد. پس از آن بدون اکراه با من بیعت کردید، من بیعت شما را پذیرفتم و قدم در این راه گذاشتم، خدا آگاه است که قصد من چه بوده است. اما ببینید شما چه کرده‌اید. ای مردم عراق! همینها برای من کافی است، مرا در دینم فریب مدهید. توضیحات امام نشان می‌دهد که امام کوچکترین تردیدی در جنگ نداشته اما رفتار ناشایست مردم او را به ستوه آورده است.

### معاویه و درخواست صلح

نکته‌ای که در روشن کردن موضع امام اهمیت دارد آن است که امام حسن علیه السلام در خواست صلح را مطرح نکرده است. این معاویه بود که می‌خواست بدون دردمرغی عراق را تصرف کند و لذا اصرار داشت تا امام را راضی به کناره‌گیری از حکومت کند.

در برابر این نظر، برخی از منابع، به تبع شایعاتی که در همان زمان نشر می‌شده- و کسانی از راویان اخبار، آنها را به عنوان خبر تاریخی گزارش کرده‌اند،- چنین وانمود کرده‌اند که امام خود صلح را مطرح کرده و طبعا به آن تمایل داشته است. در مقابل این نظر، شاهدیم که معاویه گروهی را به سابط مدائن فرستاد تا درباره صلح با امام حسن علیه السلام سخن بگویند. این همان ملاقاتی است که امام در آن، صلح را رد کرده است. شاهد دیگر نامه‌های نخست امام است که در همه آنها بر موضع جنگ پافشاری شده و در آنها تهدید شده است که اگر تسلیم نشود با سپاه او مواجه خواهد شد. شاهد دیگر آن که امام در سخنرانی خود با مردم به صراحت بر این نکته تأکید کردند که معاویه صلحی را از ما خواسته است که هیچ شرافت و عزتی در آن نیست. اگر برای جنگ آماده هستید من در کنار شما هستم، اما اگر حیات را دوست دارید بگوئید تا صلح او را بپذیریم.

### دلایل پذیرش صلح

دلایل چندی سبب شد تا امام نتواند به مقصد اصلی که جنگ شرافتمندانه با معاویه بود دسترسی پیدا کند، لذا ضرورت دید تا برای حفظ اصل اسلام و نیز جلوگیری از خونریزی بی‌نتیجه از جنگ، خودداری کند:

الف: سستی مردم در حمایت از امام و حضور در جنگ

هیچ‌کس نمی‌تواند مدعی شود که امام به جنگ با معاویه اعتقاد نداشته است. سخنان و مواضع او کاملا خلاف این نکته را ثابت می‌کند. جاحظ درباره علت کناره‌گیری امام حسن علیه السلام می‌نویسد: «وقتی پراکندگی اصحابش را مشاهده کرده و درهم‌ریختگی سپاه خود دید، با شناختی که از برخوردهای مختلف این مردم با پدرش داشت و می‌دانست که هر روز به نوعی و رنگی رفتار می‌کنند، از حکومت کناره گرفت».

نگاهی به سخنان دردناک امام علی علیه السلام که در سالهای ۳۹ و ۴۰ هجری خطاب به مردم ایراد شده، هر منصفی را قانع می‌کند که راهی جز واگذاری عراق به شام وجود نداشت. امام حسن علیه السلام نمی‌توانست با دست خالی، خود و شماری از شیعیانش را تسلیم شامیانی کند که فرمانده آنها، بسر بن اوطاة خونخوار بود. اکنون با صلح، بهانه‌ای برای حفظ عراق از چپاول و غارت وجود داشت. ممکن بود امام با شماری اندک از سپاهیانش بایستد و به شهادت برسد، اما نتیجه آن چندان روشن نبود. در چنین وضعیتی شهادت امام نیز لوث می‌شد. گاه به خطا گفته شده است که امام از خونریزی بیزار بود. چنین چیزی درست نیست. او در طول جنگ جمل و صفین، خود در صحنه نبرد حضور داشت، سیره پدر را هم کاملا تأیید می‌کرد. آنچه امام نمی‌پذیرفت، خونریزی بی‌حاصلی بود که نتایج سیاسی روشنی نداشته باشد.

حاکم در حد خاصی می‌تواند مردم را به حضور در جنگ وادار کند. امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر نبود تا برای وادار کردن مردم برای شرکت در جنگ از شکنجه و شمشیر استفاده کند. آن حضرت به طور صریح می‌فرمود: «من دیروز فرمان می‌دادم، و امروز فرمانم می‌دهند. دیروز بازمی‌داشتم، و امروز بازم می‌دارند. شما زنده ماندن را دوست دارید و نرسد به من تا چیزی وادارمتان که ناخوش می‌انگارید.» امام مجتبی علیه السلام نیز به همین سیره پایبند بود. زمانی که می‌دید مردم خود مایل به داشتن چونان امامی و حاضر به حفظ موقعیت خویش در برابر شام نیستند، طبیعی بود عراق را رها کند و به مدینه برود. البته او نصایح لازم را پیش از این به مردم گوشزد کرده

بود. مطالبی که بخش عمده آن را پدرش پیشاپیش گفته بود. امام علی علیه السلام مردم عراق را از آینده سخنی که در انتظارشان است آگاه کرد: «بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی همه گیر، شمشیری کشنده و استبداد و خودکامگی ستمکاران. در آن حالات مرا یاد خواهید و آرزو کنید که کاش مرا می دیدید و یاریم می کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاک می ریختند.»

امام حسن علیه السلام در شرایط دشوار عراق و بی اعتنایی مردم به درخواستهای وی برای جنگ، در آستانه اصرار معاویه بر کناره گیری وی، ضمن سخنانی به بیان مواضع خود پرداخت و اعلام کرد: «به خدا سوگند شك و پشیمانی، ما را از جنگ با شامیان باز نمی دارد؛ بلکه ما با بردباری و آرامش، با آنها می جنگیم.» آنگاه امام به بیان روحیه مردم پرداختند: «شما با گذشته خود تفاوت کرده اید. آنگاه که به صفین می رفتید، دینتان در پیش رویتان بود، اما امروز دنیاتان مقدم بر دینتان است.» آنگاه افزود: «معاویه از ما تقاضای صلح کرده است. صلحی که هیچ گونه سرافرازی و شرافت و انصافی در آن وجود ندارد.» امام با این بیان به مردم عراق اعلام کردند که وارد شدن در کار صلح به هیچ روی به نفع مردم عراق نیست. پس از آن، امام از مردم خواست تا تکلیف او را روشن کنند: «اگر آماده برای نبردید، صلح او را رد کرده، با تکیه بر شمشیرمان، کار او را به خدا وامی گذاریم. اما اگر «ماندن» را دوست دارید، صلح او را بپذیریم و برای شما تأمین بگیریم.» در این وقت مردم از هر سوی مسجد به فریاد در آمده و با ندای «البقیة البقیة» صلح را امضا کردند. امام حسن علیه السلام در جای دیگری فرمود: «من خواسته بیشتر مردم را در صلح و ناخشنودی نسبت به جنگ دیدم و دوست ندارم تا آنها را بر آنچه ناخوش دارند، اجبار کنم.» امام عدم همراهی مردم را دلیل واگذاری خلافت به معاویه یاد کردند. در شرایط عادی، راه حلی جز این امر وجود ندارد. آن حضرت در جای دیگری فرمود: «به خدا سوگند، من از آن روی کار را به او سپردم که یآوری نداشتم. اگر یآوری می داشتم شبانه روز با او می جنگیدم تا خداوند میان من و آنان حکم کند.»

#### ب - حفظ شیعیان

دو گروه به صلح امام معترض بودند: یکی کسانی از افراتیون خارجی که به همین دلیل با امام علی علیه السلام نیز درگیر شده بودند و دیگری گروهی از شیعیان که روحیه انقلابی و آتشین داشته و با تسامح، میانه ای نداشتند. آنها گاه و بیگاه به امام اعتراض می کردند. از میان معترضان کسانی بودند که امام را «مذل المؤمنین» می خواندند. امام در برابر، اقدام به پذیرش صلح را «عزت آور» دانسته و خود را «معز المؤمنین» معرفی می کردند. دلیل این امر را نیز چنین یاد می کردند: «زمانی که دیدم شما قدرت کافی در اختیار ندارید، کار را تسلیم کردم تا من و شما بمانیم.» امام در سخنی، اقدام خود را شبیه سوراخ کردن کشتی توسط آن عالم همراه موسی علیه السلام کرد که هدف او حفظ کشتی برای صاحبانش بود. ایشان در پاسخ معترضان، صلح خویش را مشابه صلح جدش پیامبر صلی الله علیه و آله دانست، با این تفاوت که آن صلح، صلح با «کفار بالتنزیل» بوده و این با «کفار بالتأویل» و فرمودند: «هدف من در مصالحه با معاویه جز آن نبود که وقتی سستی یارانم را از جنگ و روی گردانی آنها را از نبرد دیدم، لاقلاً جان شما را حفظ کنم. اگر من چنین نمی کردم، از شیعیان ما، کسی نبود جز آن که کشته می شد.»



معتضان، اغلب علاقه‌مند به اهل بیت بودند و کسانی از آنها همانند حجر بن عدی خلافت را تنها حق آل‌علی می‌دانست، با این حال به سبب آگاهی از کینه‌توزی امویان نسبت به اسلام و داشتن روحیه انقلابی، بر آن بودند تا به هر صورت، در مقابل آنها بایستند. جملات فوق به خوبی نشان می‌دهد که بینش امام بسیار قوی و منطقی بوده است. آن حضرت دریافته بود که معاویه با چهره حق به جانبی که گرفته و با سپاه عظیم بی‌شعوری که در اختیار دارد، می‌تواند حرکت محدود عراق را سرکوب کرده و برجستگان خاندان علوی و شیعیان را به بهانه قتل عثمان نابود کند. معاویه تمام ظواهر کار را به نفع خود شکل داده بود. اکنون کمتر کسی از صحابی‌ان بنام که توان عرضه در برابر او را داشته باشد، باقی مانده بود.

تصور این نکته دشوار نیست که اگر معاویه در اواخر زمان امام علی علیه السلام نیز می‌خواست عراق را بگیرد، امام نمی‌توانست در برابر او اقدامی جز آنچه فرزندش حسن انجام داد، انجام دهد. وجود شماری از افراد مخلص، اما اندک، کافی نبود تا امام حسن علیه السلام، جنگ را آغاز کند. برای دریافت این نکته که اگر امام علی علیه السلام نیز در آن شرایط بود، راهی جز این اقدام نداشت، توجه به برخورد امام با مسأله حکمیت قابل توجه است. امام علی علیه السلام به برخی از معتضان به پذیرش حکمیت که اصرار داشتند جنگ را ادامه دهند فرمود: «شما می‌بینید که سپاه من چگونه با من به مخالفت برخاسته است. شما جمعیتی کوچک در میان اکثریت آن چنانی هستید. اگر جنگ را آغاز کنیم، همین اکثریت مخالف جنگ، دشمنی‌شان با شما بیشتر از اهل شام است. زمانی که اهل شام و اینها با یکدیگر متحد شوند، همه شما را نابود خواهند کرد. به خدا سوگند من نیز به این حکمیت راضی نیستم، اما تسلیم خواست اکثریت شدم، بدان جهت که بر جان شما می‌ترسیدم.»

### امام حسین علیه السلام و صلح امام حسن علیه السلام

شماری از مورخان و محدثان کوشیده‌اند تا دو شخصیت متفاوت از این دو برادر به دست دهند. تبلور این گرایش نادرست، درباره عقیده آنها درباره مسأله صلح، بدین گونه است که گویی امام حسین علیه السلام به صلح اعتقادی نداشته و در این باره به برادر خود اعتراض کرده است. مبنای این سخن نیز این است که امام حسین علیه السلام طرفدار مثنی پدر بوده در حالی که امام حسن علیه السلام راه جنگ را نمی‌پسندیده است. در برابر این ادعا، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد امام حسین علیه السلام نیز راهی بهتر از صلح نمی‌شناخته و مردم را به اطاعت از برادرش دعوت می‌کرده است.

نخست آنکه سیره عملی امام حسین علیه السلام حاکی از آن است که او تا پایان زندگی امام حسن علیه السلام در کنار آن حضرت بوده و همانند او در مدینه زیست. حتی پس از شهادت برادر نیز، طی یازده سال همان موضع را داشت و هیچ گونه مخالفتی با مسأله صلح نداشت.

از سوی دیگر زمانی که شیعیان افراطی از موضع صلح ناراحت شدند، به سراغ امام حسین علیه السلام آمده و از او خواستند تا رهبری آنان را در دست گیرد. امام حسین علیه السلام فرمود: «اکنون عقیده من چنین نیست. خدای شما را رحمت کند. تا هنگامی که معاویه زنده است در خانه‌ها تان بمانید و از کاری که به شما ظنن شوند پرهیز کنید.»

در مورد موادی که در صلحنامه، بین امام حسن علیه السلام و معاویه به امضا رسید، در مدارک تاریخی اتفاق نظر کاملی وجود ندارد. در اینجا نه تنها شایعات منتشره در آن ایام، بلکه غرض‌ورزیهای مورخین و راویان نیز اثر فراوانی در آشفته‌گیهای مربوط به نقل مواد صلحنامه گذاشته است. بزرگ‌نمایی پاره‌ای از مواد به همراه سانسور سایر بندهای صلحنامه، جعل موادی غیر واقعی و نادرست، بی‌توجهی به ذکر شروط اساسی جهات مختلف، تحریفی است که در این نقلهای تاریخی بروز کرده است. چند منبع کهن، یکی ابن اعثم کوفی، دیگری بلاذری و سوم ابن شهر آشوب از متن کامل صلحنامه به صورت يك معاهده رسمی یاد کرده‌اند. مقدماتی که درباره متن مزبور آمده، نشانگر درستی متن مورد نظر می‌باشد.

ابن اعثم می‌نویسد: زمانی که برخورد میان امام و معاویه به صلح انجامید، امام حسن علیه السلام عبد الله بن نوفل را خواست و به او فرمود: نزد معاویه برو و به او بگو: «اگر مردم بر جان و مال و فرزندان و زنان خود ایمن هستند، من با تو بیعت می‌کنم، در غیر این صورت، با تو بیعت نخواهم کرد.» عبد الله نزد معاویه رفت و (از پیش خود) به او گفت: «برای صلح شروطی وجود دارد که باید بپذیری. اول آن که خلافت به تو واگذار می‌شود در صورتی که پس از خود خلافت را به امام حسن علیه السلام واگذار کنی. دیگر این که سالانه ۵۵ هزار درهم از بیت المال به او اختصاص دهی. در ضمن خراج دارابجرد را نیز می‌باید به او بدهی. مردم نیز باید امنیت کامل داشته باشند. معاویه این شروط را پذیرفت و سپس دستور داد تا برگه سفیدی آورده، پایین آن را امضا کرد و آن را نزد حسن بن علی علیه السلام فرستاد. زمانی که عبد الله بن نوفل بازگشت و مسائلی را که طرح شده بود بازگفت، امام به او فرمود: اما درباره خلافت پس از معاویه، باید بگویم که من خواستار آن نیستم. درباره شرایط مالی نیز که تو پیشنهاد کرده‌ای، این حق معاویه نیست که در مال مسلمانان برای من تعهدی بپذیرد. آن‌گاه امام کاتب خود را فرا خواند و دستور داد تا متن قرار داد را به این صورت تنظیم کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این مصالحه‌ای است میان حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان که طبق آن امر خلافت به او واگذار می‌شود؛ مشروط بر آنکه به کتاب خدا و سنت رسول او و سیره خلفای صالح عمل کند و چون وفات او نزدیک رسد، هیچ کس را به ولیعهدی نصب نکند و کار خلافت به شورا گذارد تا مسلمانان کسی را که صلاح دانند، نصب کنند. شرط دیگر آن است که همه مردم چه شامی و عراقی و چه تهامی و حجازی از او ایمن باشند. سوم آن که جان و مال و ناموس و فرزندان اصحاب و شیعیان علی بن ابی طالب از او ایمن باشند. بر این جمله عهد کرد و پذیرفت معاویه بن ابی سفیان حجت و میثاق خدای تعالی بر خویش گرفت و قبول کرد که بر این عهد و شرط وفا کند و هیچ مکر و کید نسازد. و بر اوست که در حق حسن بن علی و برادر او حسین و هیچ کس از اهل بیت سید المرسلین در سر و علانیه بدی نکند و ایشان را در هرکجا در اقطار دنیا باشند ایمن دارد و تترساند.

بلاذری می‌گوید: معاویه خود صلحنامه‌ای نوشت و برای حسن بن علی علیه السلام فرستاد و آن این بود که من با تو صلح کردم مشروط بر آن که خلافت بعد از من از آن تو باشد و این که بر ضد تو توطئه‌ای نکنم. و در هر سال

یک میلیون درهم از بیت المال بدهم به اضافه خراج فسا و دارابجرد. این متن را گواهانی چون محمد بن اشعث کندی و عبد الله بن عامر تأیید کرده و تاریخ کتابت آن ربیع الآخر سال ۴۱ هجری بوده است.

زمانی که امام متن مزبور را خواند، فرمود: مرا در طمع چیزی انداخته که اگر آن را می‌خواستیم حکومت را به وی تسلیم نمی‌کردم. آنگاه عبد الله بن حرث بن نوفل (بن حرث بن عبد المطلب) را نزد معاویه فرستاد و به او فرمود: به معاویه بگو: اگر مردم امنیت دارند، من با او بیعت می‌کنم. معاویه کاغذ سفیدی را به او داد و گفت: هر چه می‌خواهی در آن بنویس! امام حسن علیه السلام متنی را نوشت که پیش از این نقل کردیم. متن مزبور را ابن شهر آشوب در مناقب آورده است. مدائنی نیز خبر رفتن عبد الله بن نوفل و نیز شروطی که اشاره کردیم یاد کرده است. همین طور ابن صباغ مالکی.

بسیاری از مصادر دیگر بدون آن که اشاره به متن خاصی بکنند از شرط جانشینی امام حسن علیه السلام پس از معاویه سخن گفته‌اند. منابع دیگری نیز از تعهدات مالی نسبت به خراج دارابجرد، فسا، اهواز و یا پرداخت یک میلیون درهم در سال یاد کرده‌اند. همچنین گفته شده است که شرط دیگر آن بوده که معاویه به امیر المؤمنین سب نکند.

در قرارنامه صلح، چند نکته قابل تأمل وجود دارد:

الف: نخستین نکته مهم عمل به کتاب خدا، سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سیره خلفای صالح است. اصرار چنین موضعی از ناحیه امام بدان دلیل بود که معاویه به هر صورت در چهار چوبه‌ای محدود شود. آن حضرت پس از آمدن معاویه به کوفه نیز، ضمن سخنانی که بر فراز منبر مسجد کوفه ایراد کرد، همین نکته را به این عبارت بیان فرمود: «خلیفه کسی است که به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کرده و از او اطاعت کند. خلیفگی به این نیست که خلیفه ستمگری ورزیده، سنت پیامبر را رها نماید و دنیا را به عنوان پدر و مادر خود بگیرد ... و چه می‌دانیم، شاید این آزمایشی برای شما و متاعی اندک (برای معاویه) باشد ... معاویه در حقی با من به نزاع برخاست که از آن من بود، اما من به خاطر صلاح امت و جلوگیری از خونریزی آن را ترک کردم.

ب: نکته مهم دیگر، مخالفت امام با موروثی شدن خلافت بود. امام حسن علیه السلام از اساس، حق تعیین ولایتعهد را از معاویه گرفت. تأکید امام بر آن بود که معاویه کار خلافت را به مسلمانان واگذار کند. تصویری که امام از معاویه داشت، این بود که او به هر روی در صدد موروثی کردن خلافت خواهد بود. در این صورت بهتر است تا در این قرارنامه دست او بسته شود. اگر امام سخن از جانشینی خود به میان می‌آورد این خود تأییدی بر نظام موروثی می‌بود. تعبیر «شوری المسلمین» گرچه اندکی کلی بود، اما راه خلاصی از دست موروثی شدن بود. ممکن است اظهار شود که چنین چیزی با اعتقاد به «نص» در امامت شیعی سازگاری ندارد. در این باره اولاً باید گفت: مردمی که امام در میانشان زندگی می‌کرد، اکثریتشان اعتقادی به نص نداشتند. برای این مردم جز این راهی وجود نداشت. به علاوه، حتی اگر مشروعیت به نص باشد، منافات با این اصل ندارد که به هر روی پذیرش مردم در مقبولیت حاکم در مقام رهبری جامعه و نیز بدست گیری کار حکومت امری بدیهی و روشن است.

ج: گرفتن امنیت برای شیعیان یکی از اصول مهم این قرارنامه بود. امام در پیامی که در همان آغاز مذاکرات فرستاد، فرمود: اگر معاویه تعهد کند که به مردم امنیت دهد، من با او بیعت می‌کنم. در تعبیری که در برخی

نقلها آمده اشاره شده است که امام برای «احمر و اسود» تأمین گرفتند. شاید این تعبیر به نحوی گرفتن امنیت برای موالی نیز بوده است، کسانی که امام علی علیه السلام به آنها اعتنای فراوان داشت.

د: شرط دیگر امام آن بود که توطئه‌ای پنهانی یا آشکار بر ضد امام حسن علیه السلام و یا برادرش امام حسین علیه السلام نداشته باشد. این مسأله نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود.

معاویه بدون هیچ گونه پیش شرطی، قرارنامه را پذیرفت. او می‌خواست هر چه زودتر عراق را به تصرف خود در آورد. معاویه به هیچ یک از شروط مذکور پایبند نماند. او نه تنها به کتاب خدا و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله عمل نکرد، بلکه در حد عثمان نیز باقی نماند. او یزید را به ولایتعهدی خود برگزید. امنیت را از تمامی شیعیان علی علیه السلام گرفت و زیاد بن ابیه و دیگران را بر آنها مسلط کرد. حصین بن منذر می‌گفت: معاویه به هیچ یک از شروط خود با حسن علیه السلام عمل نکرد. او حجر و اصحابش را کشت. پسرش را به جانشینی خود برگزید و کار را به شورا واگذار نکرد و حسن را نیز مسموم کرد.

معاویه خود به کوفه آمد گفت: «من این شروط را به خاطر خاموش کردن آتش فتنه و مدارای با مردم و ایجاد الفت پذیرفتم، اما اکنون همه آنها را زیر پایم می‌گذارم.» و در عبارتی دیگر نقل شده است که گفت: من با شما برای آن که نماز بگذارید یا روزه بدارید یا حج بجای آرید یا زکات بپردازید جنگیدم، بلکه جنگیدم تا امیری شما را به دست آم و خداوند این را به من عطا کرد و حال آن که شما از آن کراهت داشتید.» معاویه مغیره بن شعبه را به حکومت کوفه گماشت که تا نه سال پس از آن که زنده بود حکومت این شهر را داشت. خلافت امام حسن علیه السلام از رمضان سال ۴۰ آغاز شد و در ربیع الآخر سال ۴۱ پس از هفت ماه به پایان آمد.

#### درباره امام مجتبی علیه السلام

امام حسن علیه السلام در نیمه ماه مبارک رمضان سال سوم هجری به دنیا آمد. آن حضرت شباهت زیادی به جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت. پس از شهادت پدر بزرگوارش، ایشان رهبری شیعیان را عهده‌دار شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله در سخنان زیادی علاقه خویش را به فرزندشان امام حسن علیه السلام بیان کرده و از دیگران نیز خواستند تا او را دوست بدارند. تعبیرهایی نظیر: «اللهم إني قد أحبته فأحبّه و أحبّ من يحبه» «من أحبّني فليحبه، و ليبلغ الشاهد منكم الغائب» «من أحبّ الحسن و الحسين فقد أحبّني، و من أبغضهما فقد أبغضني» «من سرّه أن ينظر إلي سيد شباب أهل الجنة فلينظر إلي الحسن بن علي» نمونه‌هایی از کلماتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ایشان فرموده‌اند. درباره سفرهای حج آن حضرت که پیاده انجام شده، آمده است که پانزده تا بیست و پنج بار از مدینه با پای پیاده به زیارت خانه خدا رفت. بذل و بخشش در راه خدا، زبازد خاص و عام بود.

شخصی حضور امام حسن علیه السلام رسید و اظهار نیاز کرد. امام به او فرمود: نیازهایت را بنویس و به من ده. زمانی که او نوشت و آورد، امام دو برابر نیازش پرداخت. و در روایت دیگری آمده است که امام، در طول زندگی خود، سه بار و هر بار نیمی از تمامی ما یملک خود را در راه خدا بخشید.

امام در مدت هشت نه سالی که پس از صلح در مدینه بودند، مرتب با شیعیان کوفه که برای حج به حجاز می‌آمدند دیدار داشتند. طبیعی است که آنها حضرت را به عنوان امام خود پذیرفته و در کار دین‌داری خود از

آن حضرت بهره می‌بردند. مردی از شامیان گوید: روزی در مدینه شخصی را دیدم با چهره‌ای آرام و بسیار نیکو و لباسی در بر کرده که به طرز زیبایی آراسته و سوار بر اسب. درباره او پرسیدم. گفتند: حسن بن علی بن ابی طالب است. خشمی سوزان سر تا پای وجودم را فرا گرفت و بر علی بن ابی طالب حسد بردم که چگونه او چنین پسری دارد. پیش او رفته و پرسیدم آیا تو فرزند علی هستی؟ وقتی تأیید کرد، سیل دشنام و ناسزا بود که از دهان من به سوی او سرازیر شد. پس از آن که به ناسزا گویی پایان دادم از من پرسید: آیا غریب هستی؟ گفتم: آری. فرمود: با من بیا، اگر مسکن نداری به تو مسکن می‌دهم و اگر پول نداری به تو کمک می‌کنم و اگر نیازمندی، بی‌نیازت سازم. من از او جدا شدم در حالی که در روی زمین محبوبتر از او نزد من کسی نبود.

### شهادت امام حسن علیه السلام

از جنایات غیر قابل بخشایش معاویه، به شهادت رساندن امام حسن علیه السلام ریحانه رسول الله صلی الله علیه و آله است. از نظر تاریخی کوچکترین تردیدی در آن وجود ندارد. معاویه با ترتیب دادن توطئه‌ای امام را به دست همسرش جعده دختر اشعث بن قیس، به شهادت رساند. گفته شده که بارها به امام سم خورانده شد و هر بار از آن رهایی می‌یافت تا مرتبه آخر که چهل روز پس از مسمومیت بیمار بود و سپس به شهادت رسید.

پس از شهادت امام، طبق وصیت آن حضرت خواستند او را در کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند، اما عایشه در حالی که سوار بر قاطر بود، جلو آمد و مانع از این کار شد و برای يك بار دیگر کینه خود را نسبت به حضرت زهرا علیها السلام و فرزند آن حضرت نشان داد. بنا به نقل یعقوبی، قاسم بن محمد بن ابی بکر نزد وی آمد و گفت: ای عمّه! ما هنوز سرهای خود را از (سرافکندگی) روز جمل سرخ نشسته‌ایم. آیا بر آنی تا روزی هم به نام یوم البغله مشهور شود. در این وقت عایشه برگشت. مروان بن حکم اعلام کرد که اجازه چنین کاری را نخواهد داد. به او گفتند: آیا از دفن حسن در کنار جدش ممانعت می‌کنی در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را سید جوانان بهشت نامید. گویا مروان که این زمان معزول شده بود، با این اقدام خود قصد داشت تا معاویه را از خود راضی کند. مروان پس از آن که از دفن امام در بقیع جلوگیری کرد، این خبر را با آب و تاب برای معاویه نوشت.

امام حسن علیه السلام سفارش کرده بودند که اگر مشکلی پیش آمد آن حضرت را در بقیع دفن کنند. شهادت امام در يك روایت، در ربیع الاول سال ۴۹ دانسته شده است. زمانی که امام به شهادت رسید، بنی هاشم کسانی را به نقاط مختلف مدینه و اطراف فرستادند تا این خبر را به گوش انصار برسانند. گفته شده که مردم مدینه هفت روز به مناسبت درگذشت فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله در ماتم نشسته و بازار را بستند.

پس از وفات امام مجتبی علیه السلام شیعیان کوفه، نامه تسلیتی به امام حسین علیه السلام نوشتند. در آن نامه آمده بود که درگذشت امام از يك سوی برای «تمامی امت» و از سوی دیگر برای تو «و هذه الشيعة خاصة» مصیبت است. این تعبیر نشان شکل‌گیری «شیعه» و حتی کاربرد کلمه شیعه به عنوان يك اصطلاح در حوالی سال پنجاه هجری است. آنان در این نامه اظهار امیدواری کردند که خداوند حق امام حسین علیه السلام را به او بازگرداند. این نامه باید یکی از اسناد تشکل شیعه اعتقادی و امامتی در کوفه تلقی شود.

# امام حسین بن علی شهید علیه السلام

امام حسین علیه السلام پیش از کربلا

آن امام همام در سوم شعبان سال چهارم هجرت به دنیا آمد و در تمام مدت زندگی خود در کنار جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن حضرت مأنوس بود و حتی در وقت نماز از آن حضرت جدا نمی شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله سخت به او و برادرش اظهار علاقه کرده و با جملاتی که درباره آنها فرمودند گوشه‌ای از فضایل آنها را برای اصحاب بازگو کردند. همان طور که درباره امام حسن علیه السلام گذشت، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌کوشید تا مردم را از علاقه خود به این دو امام آگاه کرده و حتی می‌فرمود: خدایا دوست بدار کسی که آنها را دوست بدارد و فرمود: من أحبّ الحسن و الحسين فقد أحبّنی، و من أبغضهما فقد أبغضنی. درباره امام حسین علیه السلام فضایل اختصاصی نیز آمده است که یکی از مشهورترین آنها، روایت «حسین منی و أنا من حسین» است. ابو بکر بن محمد بن حزم گوید: امام حسین علیه السلام از کنار صفا می‌گذشتند، در آن حال دیدند که گروهی از فقرا مشغول خوردن طعامی هستند. آنها از حضرت خواستند تا همراهیشان کند. امام فرمودند: خداوند متکبران را دوست ندارد. آنگاه پایین آمده با آنها غذا خوردند. پس از آن به آنان فرمودند: شما مرا خواندید و من اجابت کردم، اکنون من شما را می‌خوانم و شما اجابت کنید. از امام باقر علیه السلام روایت شده است که امام حسین علیه السلام در سفر حج پیاده حرکت می‌کرد در حالی چهار پایان او پشت سر او حرکت می‌کردند. امام حسین علیه السلام در جنگهای جمل، صفین و نهروان حضور داشت و در کنار پدر به جنگ با پیمان شکنان و ظالمان پرداخت. از آن حضرت خطبه‌ای در جنگ صفین نقل شده است که ضمن آن مردم را به جنگ ترغیب می‌کردند. امام حسین علیه السلام در همان مراحل مقدماتی صفین در گرفتن مسیر آب از دست شامیان نقش داشت. امام علی علیه السلام، پس از آن پیروزی فرمود، هذا اول فتح ببرکة الحسين علیه السلام. زمانی عبید الله بن عمر در صفین امام را صدا کرد و گفت که پدر تو قریش را چنین و چنان کرده است. امام او را متهم به پیروی از قاسطین کرده و فرمودند که اینان به زور اسلام را قبول کردند، اما در اصل مسلمان نشده‌اند.

امام حسین علیه السلام در دوره امامت برادرش، به طور کامل از سیاست وی دفاع می‌کرد. آن حضرت در برابر درخواستهای مکرر مردم عراق، برای آمدن آن حضرت به کوفه، حتی پس از شهادت برادرش، حاضر به قبول رأی آنها نشده و فرمودند: تا وقتی معاویه زنده است، نباید دست به اقدامی زد. معنای این سخن آن بود که امام در فاصله ده سال به اجبار حکومت معاویه را تحمل کردند. این نکته مهمی در مواضع سیاسی امام حسین علیه السلام است که کمتر مورد توجه قرار گرفته است. مناسبات امام با معاویه و گفتگوهایی که در مواقع مختلف صورت گرفته، نشان از تسلیم‌ناپذیری امام از لحاظ سیاسی در برابر پذیرش مشروعیت قطعی معاویه است. یکی از مهمترین دلایل، نامه مفصل امام به معاویه است که ضمن آن به حقایق زیادی درباره جنایات معاویه در حق شیعیان امام علی علیه السلام اشاره شده است. امام در این نامه به معاویه نوشتند: من قصد جنگ و مخالفت با تو ندارم. سپس افزودند: «به خدا سوگند، جنگ با تو را ترك کردم، در حالی که در این باره از خداوند خوفناک هستم ... آیا تو نبودی که از روی ظلم و تجاوز، حجر بن عدی و یاران او که در براندازی ظلم و

مخالفت با بدعتها مبارزه کردند و از هیچ خطری نمی‌هراسیدند، به قتل رساندی؟ آن هم بعد از آنکه با قسم‌های شدید به آنان امان دادی. آیا تو قاتل عمرو بن حمق خزاعی نیستی؟ او که از اصحاب پیامبر ﷺ بود و عبادت او را ضعیف کرده و چهره او را تغییر داده و جسم او را لاغر کرده بود ... آیا تو کسی نیستی که مدعی اخوت زیاد بن سمیه شدی؟ ... در حالی که پیامبر ﷺ فرموده بود: «فرزند به دنیا آمده از آن کسی است که در فراش او متولد شده و زانی باید سنگسار شود». تو سنت پیامبر را ترک کرده و با فرمان او عمدا مخالفت کردی و بدون هدایت الهی به دنبال هوای خود رفتی. بعد از آن زیاد را به بصره و کوفه مسلط کردی، در حالی که او دستهای مسلمین را قطع کرده، چشمان آنها را نابینا نموده و آنها را به شاخه‌های نخل آویزان می‌ساخت. آیا تو قاتل آن دو حضرمی نیستی؟ کسانی که زیاد به تو نوشت آنها بر «دین علی» هستند و تو به او نوشتی، هر کس را بر دین و رأی علی است بکش. او نیز به فرمان تو آنها را کشته و مثله کرد. آیا جز آن است که دین علی همان دین محمد ﷺ است. کسی که پدر تو با او مبارزه می‌کرد. دینی که باعث نشستن تو در جایگاه او شده و اگر نبود، بهترین فضیلت تو تحمل مشقتبار سفر زمستانی و تابستانی برای به دست آوردن خمر بود ... من برای خود و دین خود چیزی را بالاتر از جهاد با تو نمی‌دانم... ای معاویه! بشارت باد تو را به قصاص- به خاطر قتل حجر- یقین کن و بدان برای خدای کتابی است که هر گناه کوچک و بزرگی در آن ثبت می‌شود. آری خداوند تو را به خاطر این که با گمان بد به مردم، آنها را گرفته و با شبهه و تهمت به قتل رسانده و مردم را وادار به بیعت برای فرزند سفیه شراب‌خوار و سگ‌باز می‌کنی، فراموش نمی‌کند. من برای تو جز این نمی‌گویم که تو در حق خود خسران کردی. دینت را ضایع کردی و امانتی را که در دست داری مورد سوء استفاده قرار دادی و رعیت خود را گول زده و جایگاهت را پر از آتش می‌کنی. دور باد قوم ستمکار. من فتنه‌ای سهمگینتر از حکومت تو بر این امت سراغ ندارم.

در سالهایی که امام حسین ﷺ و برادرشان در مدینه بودند، مروان حکومت این شهر را داشت. او فردی کثیف و فحاش بود و به اندک مناسبتی می‌کوشید تا به بدگویی از امام علی ﷺ پرداخته و به او دشنام دهد. ابو یحیی می‌گوید: من نشسته بودم که مروان و امام حسین ﷺ به یکدیگر پرخاش می‌کردند. مروان به قدری تند کرد که گفت: شما اهل بیت ملعون هستید. این سخن نشان دهنده عمق خباثت ذاتی مروان است. همان لحظه امام حسن ﷺ به او فرمودند: خداوند بر زبان رسولش پدر تو را لعنت کرد در حالی که تو در پشت پدرت بودی.

### مخالفت امام حسین ﷺ با خلافت یزید

پس از هلاکت معاویه در رجب سال شصت، یزید به خلافت رسید. او همه کوشش خود را صرف گرفتن بیعت از مخالفین کرد که مخالفتشان می‌توانست شورش علیه او برپا کند. وی به ولید بن عتبة بن ابی سفیان، والی خود در مدینه، نوشت تا به سرعت از عبد الله بن زبیر و حسین بن علی بیعت بگیرد. مروان نیز ولید را واداشت تا همان شب در پی آنها فرستد و اگر بیعت نکردند، همان جا گردنشان را بزند. هنگامی که پیام‌آور والی مدینه نزد امام حسین ﷺ آمد، امام جمعی از یاران و نزدیکان را به طور مسلح همراه خود به قصر آورد تا در صورت وجود خطر، مانع از کشتن امام شوند. امام در برابر درخواست ولید به بیعت با یزید، فرمود که

شخصی چون من نمی‌بایست در خفا بیعت کند، بلکه باید در ملاء عام و در مسجد بیعت کند. ولید پذیرفت، اما مروان با جملات تهدیدآمیزی سعی کرد ولید را تحریک بر دستگیری امام کند. امام نیز با تندی به مروان و در حالی که از اتاق خارج می‌شد، رو به ولید کرد و فرمود: ای امیر! ما اهل بیت نبوت، معدن رسالت، محل رفت و آمد ملائکه و جایگاه رحمت هستیم. خداوند با ما آغاز کرده و به ما خاتمه داده است. یزید مردی فاسق و شراب‌خوار و قاتل نفوس محترم بوده و کسی است که علناً به فسق می‌پردازد. شخصی چون من با چون او بیعت نخواهد کرد. در آن مجلس بود که امام فرمود: اگر قرار باشد که یزید سر کار آید باید فاتحه اسلام را خواند. آن حضرت با استدلال به آیه شریفه تطهیر، لیاقت اهل بیت علیهم‌السلام را برای احراز خلافت اظهار کرد. این استدلالی است که از امام علی علیه‌السلام و امام حسن علیه‌السلام نیز نقل شده است. همان شب ابن زبیر از مدینه خارج شد و شب بعد امام حسین علیه‌السلام نیز مدینه را ترک کرد. این سفر به همراهی تمامی اهل بیت علیهم‌السلام صورت گرفت و فقط محمد بن حنفیه در مدینه باقی ماند. تاریخ حرکت امام سوم شعبان سال شصت هجری ذکر شده است. هنگامی که امام وارد مکه شد، مردم شهر بسیار خوشنود شدند و حتی ابن زبیر، که خود داعیه رهبری داشت، در نماز امام و مجلس حدیث او شرکت می‌کرد. مکه پایگاه دینی اسلام بود و طبعاً توجه بسیاری را به خود جلب می‌کرد.

شیعیان کوفه پس از شنیدن خبر مخالفت امام با یزید و آمدنش به مکه، بسیار خوشحال شدند؛ زیرا از سالها پیش انتظار چنین روزی را داشتند. آنها بعد از شهادت امام حسن علیه‌السلام، نامه تسلیت و دعوت برای امام حسین علیه‌السلام فرستاده بودند، اما امام قبول نکرده بود. اکنون مجلسی تشکیل داده و تعدادی از رهبران شیعه، از جمله سلیمان بن سرد در آن سخنرانی کرده و دعوت امام را به عراق مطرح کردند. همه موافق بودند. سلیمان برای تأکید از همه تعهد گرفت که تخلف نکنند و همه تعهد دادند. آنگاه چند تن از رهبران، شیعه، از جمله سلیمان، مسیب بن نجبه، حبیب بن مظاهر، رفاعه بن شداد و عبد الله بن وال نامه‌ای به امام نوشته و از آن حضرت دعوت کردند تا به کوفه آید. امام در پاسخ نامه چیزی نفرمود. پس از مدتی نامه‌های دیگری به طور پی‌درپی می‌رسید. از جمله قیس بن مسهر صیداوی و حتی خود عبد الله بن وال و عده‌ای دیگر به مکه آمدند. نامه‌های دیگری نیز یکی پس از دیگری به دست امام رسید به طوری که برای امام ممکن نبود تا نسبت به دعوت کنندگان بی‌توجهی کند.

### اعزام مسلم به کوفه

اولین اقدام امام، فرستادن مسلم بن عقیل به کوفه بود. امام او را مورد خطاب قرار داد و فرمود: «اگر مشاهده کردی که مردم یکپارچه متمایل به بیعت من هستند، به سرعت خبر آن را به من برسان تا من بر حسب آن عمل کنم.»

مسلم به کوفه رفت و در منزل مختار که وجهه‌ای میان شیعیان داشت اقامت کرد. پس از آن شروع کرد به گرفتن بیعت. دعوت به کتاب خدا و سنت رسول الله، جهاد با ظالمین، دفاع از مستضعفین، کمک به محرومین، تقسیم عادلانه بیت المال بین مسلمین، یاری اهل بیت، صلح با کسی که اینان با او صلح کنند و جنگ با کسی که اینها با آنها بجنگند، سخن و فعل اهل بیت را گوش دادن و بر خلاف آن عمل نکردن، از شرایط این بیعت بود.



مَدَّت سی و پنج روز پس از ورود مسلم، پنجم شوال سال ۶۰هـ.ق.، حدود هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند. در میان این افراد، علاوه بر شیعیان، بسیاری از مردم عادی نیز حضور داشتند. از جمله فردی چون محمد بن بشیر گفت: من دوست دارم تا خداوند اصحاب مرا یاری کند، اما دوست ندارم کشته شوم. دوست هم ندارم دروغ بگویم. آمدن مسلم، خلأ موجود را که بر اثر مرگ معاویه در عراق و در بین مخالفین امویها پیش آمده بود، پر کرد. همه به گرد مسلم جمع شدند. قدرت حکومت به شدت تضعیف شد و مسلم بیش از گذشته آشکارا با مردم دیدار می‌کرد. مسلم جمع‌آوری نیروها و سلاحهای جنگی را آغاز کرد و ابو ثمامة صائدی چون به سلاح آگاهی داشت، مأمور خرید سلاح شد.

جاسوسان بنی امیه، که از عملکرد حاکم کوفه، نعمان بن بشیر، بسیار ناراضی بودند، در نامه‌ای به یزید نوشتند: اگر نیاز به کوفه دارد، درباره آن هر چه زودتر تصمیم مناسبی بگیرد. یزید، ابن زیاد، والی بصره، را برای کوفه برگزید. مورخین نوشته‌اند: معاویه ضمن وصیتی، که نزد غلام او بود و بعدها به یزید داده شد، ابن زیاد را برای مقابله با شورش احتمالی عراق تعیین کرده بود. ابن زیاد که در بصره پیام‌آور حسین بن علی علیه السلام را اعدام کرده بود، راهی کوفه شد تا با سختگیری خود، که از پدرش به ارث برده بود، شورشیان این شهر را سرکوب کند. تهدید، مهمترین ابزار برای ابن زیاد و کارآمدترین وسیله برای سرکوبی مردم عراق بود. او در همان آغاز بزرگان شهر را فرا خواند و بدانها گفت: افراد غریب و کسانی را که دستگیری آنها مطلوب یزید است و نیز خوارج و کسانی را که در پی ایجاد اختلاف و دودستگی هستند، باید به او معرفی کرده و اسامی آنها را بنویسند. اگر کسی در این باره مسئولیتش را انجام نداد، مسئولیت آنچه این افراد انجام دهند بر عهده او خواهد بود و حاکم نیز ذمه خود را از آنها بر خواهد داشت. در آن صورت ریختن خون آنها و گرفتن مالشان مجاز می‌باشد.

مسلم در مقابل ابن زیاد مجبور به عوض کردن محل سکونت و روی آوردن به مخفی کاری شد. محل جدید، خانه هانی بن عروه، یکی از رؤسای قبیله مذحج بود که به نظر می‌رسید امنیتش از جاهای دیگر بیشتر باشد. ابن زیاد با تعیین جاسوسی که دعوی دوستی با اهل بیت می‌کرد، توانست محل اختفای مسلم را بیابد. ابن زیاد در آغاز هانی را دستگیر و از او خواست تا مسلم را تحویل دهد. در این فاصله مذحجی‌ها شورشی مختصر کردند. شریح قاضی در نقشی خائنانه به آنان اطمینان داد که هانی زنده و میهمان ابن زیاد است، لذا مذحجی‌ها متفرق شدند. مسلم دست به اقدام زد و عده‌ای را جمع‌آوری کرد و با فریادهای «یا منصور امت»، که از شعارهای پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگها بود، یاران خود را فرا خواند. ابن زیاد در حال سخنرانی در مسجد بود که فریادها را شنید. او به داخل قصر خود خزیده و درها را به روی خود بست. جمعیتی که همراه مسلم بود، در آغاز بسیار بودند، به طوری که توانستند ابن زیاد و افرادش را به هراس اندازند و در داخل قصر محصور کنند. به علتی که بر ما روشن نیست در پشتی قصر در محاصره در نیامد و بزرگان کوفه از آنجا مرتب با ابن زیاد در تماس بودند. این در مشهور به «درب رومیین» بود. بزرگان کوفه به تحریک ابن زیاد، تهدید را آغاز کردند. آنها به مردم گفتند: «فردا سپاه شام خواهد آمد و با شما چنین و چنان خواهد کرد». گروهی دیگر افراد قبیله‌های خود را از میان یاران مسلم، جدا کردند. زنها به دنبال شوهران و فرزندان خود رفته و می‌گفتند دیگران هستند و جای خالی تو را پر خواهند کرد! چند ساعتی که گذشت، اطراف مسلم خلوت شد به طوری که تنها سی نفر

در نماز مغرب به همراه او شرکت کردند. پس از آن، این افراد نیز متفرق شدند! ابن زیاد که از ترس جرأت بیرون آمدن نداشت، دستور داد تا از بام قصر، داخل مسجد را که چسبیده به قصر بود، نگاه کنند و ببینند کسی در آن هست یا نه؟ از آنجا مشعلی روشن کرده پایین انداختند. وقتی مطمئن شدند کسی نیست، در شهر به جستجوی مسلم پرداختند. ابن زیاد دستور داد، تمامی کوفه را خانه به خانه بگردند و مسلم را دستگیر کنند. سرانجام مسلم را یافتند. پس از درگیری مختصری، او را نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد به او گفت: آیا بر امام خود خروج کرده و یکپارچگی مسلمانان را بر هم می‌زنی؟ مسلم گفت: خلافت معاویه و به طریق اولی فرزندش یزید را به رسمیت نمی‌شناسد؛ زیرا او با زورگویی خلافت را از «وصی پیامبر ﷺ» غصب کرده است. همچنین گفت: مردم این شهر اعتقادشان این بود که پدر تو نزدیکان آنها را کشته، خون آنها را ریخته و مانند قیصر و کسری رفتار کرده است. ما آمده‌ایم تا عدالت را اجرا و مردم را دعوت به حکم خدا و رسول کنیم. ابن زیاد، از روی حيله‌گری و برای لکه‌دار کردن حیثیت مسلم، در جمع مردم به او گفت: تو در مدینه شراب‌خواری می‌کردی! مسلم با کمال متانت پاسخ داد: انسانی چون تو که کشتن افراد بی‌گناه برایش بی‌اهمیت است، از من به شراب‌خواری سزاوارتر است. مسلم که همه ناراحتیش برای امام حسین علیه السلام بود، به عمر بن سعد که قریشی بوده و به هر روی ادعای خویشی با مسلم داشت، وصیت کرد تا کسی را نزد حسین علیه السلام نفرستد و او را از آمدن به کوفه منع کند. دیگر آن که جنازه او را کفن و پس از آن وی را دفن کند. سوم آن که بدهی او را با فروختن شمشیر و دیگر وسایلش بپردازد. پس از آن بود که مسلم را به شهادت رساندند.

### حرکت امام به سمت عراق

نماینده رسمی امام، آمادگی مردم کوفه را تأیید کرده بود و دیگر جای تأمل نبود زیرا با توجه به نامه‌ها و نامه مسلم، شرایط برای قیام علیه بنی امیه آماده شده بود. امام در رفتن تسریع کرد، به طوری که در هشتم ذیحجه، یعنی در بحبوحه مراسم حج، با تبدیل عمره تمتع به عمره مفرده عازم عراق گردید. لحظه‌ای تأخیر می‌توانست وضع عراق را دیگرگون کند. اضافه بر این احتمال ترور امام در مکه وجود داشته و ماندن حضرت در مکه به هیچ صورتی مصلحت نبود. گفته‌اند همراهان امام هشتاد نفر بودند؛ اما از پاره‌ای اخبار دیگر چنین بر می‌آید که بیش از این بوده‌اند و رقم مزبور مربوط به کسانی که است که تا کربلا همراه امام ماندند. امام در راه با فرزدق - که آن زمان شاعری جوان بود - برخورد کرد. او در پاسخ سؤال امام از وضع کوفه گفت: «قلوب الناس معك و سیوفهم عليك». منطقه بعدی، بطن الرّمه بود. در آنجا ضمن نوشتن نامه‌ای به مردم کوفه، با اشاره به نامه مسلم، از آنها خواست آماده ورود او باشند. این نامه به دست قیس بن مسهر سپرده شد تا آن را به مردم کوفه برساند. او در راه با سپاه حصین بن نمیر مواجه شده و توسط آنها دستگیر گردید. قیس در همان دم نامه را خورد و پس از آن در کوفه به دست ابن زیاد به شهادت رسید.

امام حسین علیه السلام در منطقه بعدی که زدود نامیده می‌شد، با زهیر بن قین برخورد کرد. زهیر با این که عثمانی بود، با دعوت امام و تشویق همسرش، به جمع یاران صمیمی امام پیوست. او همچنین از دوستانش خواست تا هر کدام دوستدار شهادت هستند با او بیایند، در غیر این صورت به راه خویش به طرف مکه ادامه دهند.

در منطقه ذات عرق شخصی از بنی اسد پیام شهادت هانی و مسلم را به امام حسین علیه السلام رساند. جمعی به امام گفتند: شما مانند مسلم نیستید، اگر به کوفه بروید، مردم به سرعت به شما خواهند پیوست. امام خود برای رفتن قاطع بود. در منطقه زباله، پیام مسلم که در حین شهادت به عمر بن سعد گفته و از او خواسته بود که به امام حسین علیه السلام برساند، به دست امام رسید. هنوز چندی نرفته بودند که خبر شهادت قیس بن مسهر نیز به دست امام رسید.

این اخبار نشان می‌داد که اوضاع کوفه با زمان مسلم کاملاً فرق کرده است. در این هنگام امام به اطرافیانش فرمود: ای مردم! شیعیان ما، ما را تنها گذاشتند. هر کدام از شما می‌خواهد برگردد، از همین جا بازگردد. در اینجا بود که شماری از کسانی که در نیمه راه به امام پیوسته بودند، بازگشته و یاران خاص امام باقی ماندند. اینها کسانی بودند که از مکه امام را همراهی کرده و یا حتی قبل از آن، از مدینه همراهیش کرده بودند. کسانی که از او جدا شدند، اعرابی بودند که فکر کرده بودند همراه حسین بن علی علیه السلام به شهری در می‌آیند که همه آنها تابعیت او را گردن نهاده‌اند. حال که معلوم شده بود تصورشان نادرست بوده، از همان جا بازگشتند.

پس از این مرحله نیز امام به حرکت خود ادامه داد. در اینجا کاملاً برای امام روشن شده بود که دیگر رفتن به کوفه با توجه به ارزیابی‌های سیاسی درست نیست و به طبع، ورای مسائل سیاسی مطلب دیگری نیز بوده که می‌بایست حسابش را از ارزیابی‌های سیاسی جدا کرد. نیمه‌های روز بعد از دور سپاه ابن زیاد به طلایه‌داری حر بن یزید ریاحی پدیدار شد و راه را بر امام سد کرد.

### مردم کوفه و رخداد کربلا

در منابع تاریخی و افواه عوام، مردم کوفه اهل «غدر و خیانت» دانسته شده و گفته شده است که وفای به عهد در میان آنها امری نادر است. گفتیم که مردم کوفه «عجول» بودند و همین «تعجیل» آنها در «تصمیم‌گیری» همیشه به ضرر خود آنها و حاکمان آنها بوده است. «زود رنج» بودن در کنار «زود قانع شدن»، «زود تسلیم شدن» و «زود سرکشی کردن» از روحيات آنان به شمار می‌آید.

مردم کوفه مجموعه قبایل مختلفی بودند که در عهد حگام مختلف، ترکیب‌بندی آنها مختلف بود. این تغییر شکل در تقسیم‌بندی قبایل متناسب با مصالحی بود که حگام در نظر می‌گرفتند. اما در همین حال اغلب حکام نیز خود ملاحظه رؤسا و بزرگان قبایل را کرده و می‌دانستند که در بسیاری از موارد، قدرت آنها بیش از قدرت حاکمان شهر است. شیعیان تنها بخشی از مردم این شهر بودند. درست است که برخی از قبایل شهرتی به تشیع داشتند، اما نمی‌توان قبیله‌ای را صد در صد شیعی دانست. آنها در قبایل مختلف پراکنده بودند و چندان اتحادی با یکدیگر نداشتند. علاوه بر روحيات قبیله‌ای، روحيات خاص کوفی بر آنها حاکم بود. لذا چندان متفاوت از دیگران نبودند. تعداد شیعیان در آن زمان چندان گسترده نبود. گفته‌اند: زمانی که حجر بن عدی در مسجد به مخالفت با گفته‌های زیاد پرداخت، نیمی از کسانی که در مسجد بودند یا يك سوم آنها با او هم‌آواز شدند. با توجه به روحیه شیعی شهر و با دانستن این که به هر روی، شماری از مردم بر پایه نوعی تشیع سیاسی،

که فقط در مسائل سیاسی، همراهی نسبی با اولاد علی را می‌پذیرفتند، باید جریان شیعی شهر را حداقل یک چهارم جمعیت شهر دانست.

مردم کوفه امام حسین علیه السلام را دعوت کردند و او را یاری نکردند و بعداً در کشتن او نیز مباشرت کردند، اما در عین حال باید دید که این مردم چه کسانی بودند؟ چه گروهی نامه نوشتند و چه مقدار از مردم کوفه، در جنگ با امام حسین علیه السلام شرکت کردند. در آغاز ذکر این نکته لازم است که بعدها کوفه به صورت مرکزی برای شیعیان علوی مذهب در آمد و حتی در مقابل بنی عباس به خاطر غضب حاکمیت آل علی مخالفت‌هایی نشان داد. از این رو علاوه بر این که مورّخین و محدّثین وابسته به امویها از مردم کوفه نفرت داشتند، وابستگان به بنی عباس نیز دچار همین کینه‌ها بودند. مظلومیت شیعه تنها در حدّ ظلم سیاسی نبود، بلکه از لحاظ فرهنگی نیز این ظلم وجود داشت. به هر حال با حاکمیت جریان فرهنگی وابسته به بنی عباس، چنین امری طبیعی و بدیهی است. بنابراین لازم است توجه داشته باشیم که سیر نقل وقایع را از چنین عینکی که رنگ آن نفرت از مردم کوفه به دلیل تشیع آنهاست، ملاحظه می‌کنیم. با دقت در این نکته، باید گفت چنین مورّخینی سعی دارند شیعه را به گونه‌ای نشان دهند که اهل وفای به عهد نیست. به سخن دیگر، دشمنان شیعه بر آن هستند تا گناه عدم حمایت مردم کوفه را بر عهده شیعیان بگذارند. توضیحات ذیل تا حدودی نشان خواهد داد که تنها بخشی از مردم کوفه در آن شرایط، شیعه بودند و آنها نیز در موقعیتی قرار گرفتند که نتوانستند از امام حسین علیه السلام دفاع کنند، گرچه اگر در حدّ ایثار، قصد فداکاری داشتند، می‌توانستند چنین کنند.

تصویری که از شرایط کوفه در آن زمان می‌توان به دست داد چنین است: یزید کسی بود که گرچه برای مردم شام تحمّلش آسان بود، اما برای مردمی چون مردم عراق تحمّلش مشکل بود. هنگامی که روی کار آمد، شیعیان کوفه مخالفت را آغاز کردند. بسیاری از مردم کوفه نیز که جانشین مناسبی برای جایگزینی یزید نداشتند، بر اثر جوّ عمومی، حسین بن علی علیه السلام را برگزیدند. به علاوه، عراق در شرایط طبیعی مایل به پذیرش حکومت شام نبود. وقتی که دعوت از ناحیه شیعیان آغاز شد، نه تنها عوام مردم- با روحیه خاص خود- پشتیبانی خود را اظهار کردند، بلکه کسانی نیز تحت تأثیر روحیه دیگر مردم یا از آن جهت که موقعیت خود را در خطر می‌دیدند اظهار حمایت کردند. افرادی چون عمرو بن حجاج و شبت بن ربیع که خود در کربلا فرماندهی سپاه ابن زیاد را داشتند، از کسانی بودند که به امام حسین علیه السلام نامه نوشتند. در نتیجه جوّی کاذب اما عمومی در حمایت از امام حسین علیه السلام ایجاد شد که به خاطر خلأ سیاسی پس از مرگ معاویه، بنی امیه نیز برای مدتی نتوانستند جای آن را پر کنند. حاکمیت نعمان بن بشیر که فردی سهلگیر بود نیز به گسترش این جوّ کمک کرد تا وقتی که ابن زیاد به کوفه آمد.

با توجه به حدیثی از امام حسین علیه السلام، می‌توان احتمال دیگری را نیز برای دعوت از ناحیه بزرگان پذیرفت و آن این که آنها عمداً به این جوّ دامن زده بودند تا امام را به عراق کشانده و در آنجا به شهادت برسانند. فرمایش امام علیه السلام چنین است: «و ما کانت کتب الیّ إلا مکیده لی و تقریباً الی ابن معاویه». در هر حال مسلم است که قسمت اعظم این جوّ جلوه مثبت داشت و زمانی که مسلم بدان دیار رفت فضا را چنان دید که باید هر چه زودتر از امام بخواهد تا به کوفه بیاید.

## فشار ابن زیاد بر مردم کوفه

کمتر مردمی را می‌توان یافت که بتوانند با وجود دیکتاتوری مسلط و جسور، دست به مخالفت زده و در برابر قدرت حاکم، اظهار سرکشی بکنند. در زمان نعمان بن بشیر مردم به راحتی اظهار تشییع کردند و زمانی که مسلم به کوفه آمد، به شدت از او حمایت کردند. عوض شدن حاکم و جایگزینی ابن زیاد به جای ابن بشیر، اوضاع را به کلی عوض کرد. خشونت ابن زیاد، بسیاری از مردم را به هراس انداخت و کسانی که زود رنج بوده و عجولانه تصمیم‌گیری می‌کردند، نه تنها از ناحیه ابن زیاد خود را در معرض تهدید دیدند، بلکه در اثر تبلیغات ابن زیاد دایر بر آمدن قریب الوقوع سپاه شام، به کلی خود را باختند. هنوز چند روزی نگذشته بود که عقب‌نشینی هواداران مسلم شدت یافت. اشراف شهر که در طول این مدت ساکت مانده بودند اکنون به حکومت کوفه اطمینان یافتند، تثبیت امویان را دیدند و به حمایت از آنان پرداختند. به طور طبیعی بسیاری از مردم نیز مخالفت با رؤسای قبایل را چندان به مصلحت خود نمی‌دانستند. وقتی که مسلم به قصر ابن زیاد حمله کرد، همین اشراف با تهدید و تطمیع، یاران او را به حداقل رساندند. از سوی دیگر با استبداد ابن زیاد، حتی اگر یکی از رؤسا مخالفتی می‌کرد، افراد قبیله‌اش جرأت حمایت از او را نداشتند.

در چنین شرایطی بود که هانی بن عروه را دستگیر کردند. او رئیس بنی مراد بود و به گفته مورخین «چهار هزار اسب سوار و هشت هزار پیاده» حامی او بودند. اگر هم‌پیمانان و هم‌قسمان بنی مراد از کنده به آنها اضافه می‌شدند، جمعاً سی هزار نفر بودند. با این حال زمانی که او را دستگیر کرده و در بازار به روی زمینش می‌کشیدند، در برابر فریاد استغاثه او، کمتر دادرسی برای او یافت می‌شد. اندکی بعد او را به شهادت رساندند و کسی مخالفت نکرد!

زمانی که امام حسین علیه السلام در کربلا متوقف گردید، ابن زیاد ضمن سخنانی برای مردم کوفه از آنها خواست تا راهی کربلا شوند. او با تهدید گفت: هر مردی که از امروز تخلف از سپاه کند، ذمه و عهده او بریء است. این بدان معنی بود که جزای او قتل است. ابن زیاد دستور داد تا در شهر کوفه گردش کنند و ببینند آیا کسی از سپاه تخلف کرده است یا خیر. شخصی را از قبیله همدان یافتند که در طلب میراث پدرش، به کوفه آمده بود. او را نزد ابن زیاد بردند و ابن زیاد نیز فرمان کشتن وی را صادر کرد. پس از آن هیچ‌کس در کوفه یافت نشد، مگر آنکه به لشکرگاه کوفه، یعنی نخيله، رفت.

در این زمان بود که همه شمشیرها بر ضد امام حسین علیه السلام به حرکت درآمد، در حالی که می‌توان مطمئن بود اگر رضای خود مردم در کار بود، آنها دست به چنین اقدامی نمی‌زدند و شماری فراوان چنین بودند. اکنون کلام فرزاد را در توصیف مردم کوفه بهتر می‌فهمیم که به امام گفت: دل‌های مردم با توست، اما شمشیرها علیه تو. تو دوست‌داشتنی‌ترین مردم در نزد مردم هستی، اما قضا در آسمان است و شمشیرها نیز در کنار بنی امیه. همین تحلیل را یکی از کوفیانی که به امام ملحق شد گفت: «اشراف همگی بر ضد تو هستند، اما بقیه مردم قلوبشان با توست، هر چند فردا روی تو شمشیر خواهند کشید.» مردم نمی‌توانستند در آن شرایط به کربلا نروند، چون نرفتن مصادف با کشته شدن بود. برای شیعیان و کسانی که نمی‌خواستند چنین کنند، دو راه بود: یا به امام ملحق شوند یا از کوفه و کربلا بگریزند.

از برخی اخبار چنین به دست می‌آید که آن دسته از مردم کوفه که به زور برای جنگ با امام حسین علیه السلام به کربلا فرستاده می‌شدند، از نیمه راه گریخته و بسیاری از آنان در کربلا حاضر نشدند. ارقامی که معمولا از سپاه ابن زیاد در کربلا ارائه شده، آماری است که در موقع فرستادن آنها به کربلا تهیه شده است و طبعا می‌باید چیزی حدود ده هزار نفر و یا حتی کمتر در کربلا باشند، که این نسبت به جمعیت کوفه بسیار اندک است. گفته‌اند که مسجد کوفه چهل هزار نفر را در خود جای می‌داده است. پس معلوم می‌شود که بسیاری از مردم یا در کوفه مخفی شده و یا در نیمه راه فرار کرده‌اند. بلاذری نوشته است: فرمانده‌ای با هزار نفر فرستاده می‌شد، اما وقتی به کربلا می‌رسید، همراه او سیصد یا چهار صد و یا حتی کمتر بود. این به علت کراهت مردم در رفتن بدان سمت بود. دینوری می‌نویسد: وقتی ابن زیاد فرماندهی را همراه جمع زیادی به کربلا می‌فرستاد، جمع کوچکی از سپاه به کربلا می‌رسیدند و این به سبب کراهت آنها از جنگ با حسین بود، لذا بازگشته و از سپاه جدا می‌شدند. علاوه بر فرار، گروهی نیز برای حمایت از امام حسین علیه السلام سعی داشتند به امام ملحق شوند. هنگامی که امام به کربلا رسید تا روز شهادت هشت روز مانده بود. بسیاری از مردم گمان جنگ و شهادت امام حسین علیه السلام را به ذهن خویش راه نمی‌دادند. حرّ بن یزید، تنها صبح عاشورا بود که وضع را جدی دید و به امام پیوست. شاید بسیاری از مردم همان تصوّر حرّ را در ذهن داشتند. او به امام گفت: «پدر و مادرم به فدایت! من فکر نمی‌کردم کار این مردم منتهی بدینجا شود که می‌بینم. گفتم یکی از چند چیزی که بر آنها عرضه کردی می‌پذیرند. پیش خود گفتم آنها را در بعضی از امور اطاعت کنم ایرادی ندارد، اما اکنون ...». دیگران اگر این فکر را هم می‌کردند، نتوانستند تصمیمی بگیرند. از این رو شیعیان اگر هم می‌خواستند حمایت کنند، شتاب نکردند و تنها افراد خاصی به فکر افتادند که به امام ملحق شوند. نافع بن هلال مرادی، عمر بن خالد صیداوی، سعد از موالی عمر بن خالد و مجمع بن عبد الله العائذی از قبیله مذحج به امام پیوستند. نزدیک روز عاشورا نیز مسلم بن عوسجه و حبیب بن مظاهر توانستند خود را به امام برسانند. نوشته‌اند که صبح عاشورا حدود بیست تا سی نفر به امام ملحق شدند. مردم تك تك یا دو سه نفری به سمت امام می‌رفتند. وقتی خبر به ابن زیاد رسید، دستور داد مراقب باشند تا کسی از منطقه نگریزد. به حصین بن نمیر نیز گفت تا منطقه بین قادسیه و قطقطنه را مراقبت کند و اجازه ندهد کسی از آنجا به سمت حجاز برود، چرا که به این بهانه، ممکن بود به امام بپیوندند. ابن زیاد به والی خود در بصره نوشت تمامی راهها را کنترل کند و اگر کسی عبور کرد، او را دستگیر نمایند. همچنین دستور داده بود راههای بین واقصه به طرف جاده شام تا جاده بصره را کنترل کنند و اجازه ندهند کسی تکان خورده و از آن طریق خارج شود. به همین دلیل با اینکه حبیب بن مظاهر، قوم بنی اسد را که در همان نزدیکی بودند، تحریک به همکاری کرد، اما سپاه عیبدالله میان هفتاد نفر از آنها و سپاه امام جدایی انداخت و اجازه نداد به امام بپیوندند. این کنترل شدید، عامل بسیار مؤثری در عدم حمایت مردم کوفه از امام به حساب می‌آمد. علاوه بر تهدید و زندانی کردن برخی از شیعیان، همانند مختار ثقفی، تطمیع نیز مورد استفاده ابن زیاد بود. او قبل از رفتن مردم به آنها گفت: یزید برای من چهار هزار دینار و دویست هزار درهم فرستاده است تا بین شما تقسیم کرده و شما را برای جنگ با دشمنش بیرون برم. وابستگی مردم به بخششهای مالی می‌توانست بخشی از آنها را در کربلا علیه امام علیه السلام تحریک کند.

هنگامی که امام دید واقعا مردم قصد کشتن او را دارند، فرمود: « بشنوید! چه چیز بین ما و شماست، چه شده است شما را ای اهل کوفه؟ آنها گفتند: ما در مورد «عطا» می‌ترسیم. امام پاسخ داد: «ما عند الله من العطاء خیر لکم». اما کسی به سخن امام توجه نکرد.

مجموع این شواهد برای ارائه این نکته است که در حقیقت بخشی از مردم، شامل بزرگان و وابستگانشان، جنایتکارانی بودند که لایق تمام دشنامها و تندیهای افرادی بودند که آنها را سرزنش می‌کردند؛ اما در این میان، افزون بر در نظر گرفتن این که دیکتاتوری و استبداد خاصی حاکم بوده، بسیاری نیز قصد پیوستن به امام را داشتند، اما نتوانستند. بلاذری می‌نویسد: سعد بن عبیده می‌گفت: بسیاری از شیوخ ما از اهل کوفه بر تپه‌ای ایستاده و دعا می‌کردند: خدایا نصرت خود را بر حسین علیه السلام نازل بفرما. سعد می‌گوید: به آنها گفتم: ای دشمنان خدا چرا پایین نمی‌آید تا او را یاری کنید؟ به هر حال جای انکار نیست که کوفیان امام را به شهادت رساندند، در حالی که تنها یک نفر شامی در میان آنها بود. با این حال نباید اهل کوفه را از یک گروه واحد دانست.

### ارزیابی سفر به عراق

اکنون باید دید آیا با توجه به آنچه در حال رخ دادن بود، سفر امام به عراق به مصلحت بود یا خیر. صرف نظر از بعد «غیبی» واقعه کربلا، ارزیابی سیاسی مختصری از سفر امام حسین علیه السلام به عراق می‌تواند به این بحث کمک کند. نخستین سؤال این است که، آیا جز رفتن به عراق، امکان اقدام دیگری برای امام حسین علیه السلام وجود داشته است؟ و آیا پیش‌بینی می‌شد که در عراق بتوان مخالفت و انقلابی را علیه یزید سر و سامان داد؟

اگر به منابع تاریخی متداول بنگریم، شاهد اعتراضاتی هستیم که به طور مکرر مطرح شده و مضمون آنها این است که به هیچ وجه رفتن به عراق مصلحت نبوده است. این اعتراضات از همان آغاز مطرح بوده است. زمانی که پس از شهادت امام مجتبی علیه السلام، مردم کوفه از امام حسین علیه السلام دعوت کردند تا به کوفه بیاید، امام پاسخ داد: تا معاویه در قید حیات است او موافق با حرکت انقلابی نیست. احتمالا دلیل آن حضرت این بود که مردم عراق تاب تحمل حیل‌گری معاویه را نداشتند و در گذشته نیز با وجود پدرش علی علیه السلام و برادرش حسن علیه السلام آزمایش خود را در برابر معاویه پس داده بودند. به دنبال مخالفت امام علیه السلام با مسأله بیعت و زمانی که آن حضرت راهی مکه شد، احتمال مسافرت به عراق نیز مطرح بود. لذا بنا به بعضی روایات، عبد الله بن مطیع در همان نیمه راه مدینه به مکه، امام را از رفتن به کوفه پرهیز داد.

وقتی که امام وارد مکه شد، معترضین به سفر امام به کوفه فراوان بودند. عبد الله بن عباس پیشنهاد کرد تا امام از رفتن به عراق صرف نظر کند و به جبال یمین برود؛ چرا که هم منطقه کوهستانی است و هم شیعیان پدرش در آن منطقه بسیارند و ایمنی خاصی دارد. ابن اعثم این مطلب را از قول ابن حنفیه نقل می‌کند. عمرو بن عبد الرحمن بن هشام می‌گفت: مردم بنده دینار و درهم‌اند. این دو نیز در دست حگام است، مبادا به عراق بروی. عبد الله بن جعفر نیز با اشاره به احتمال زیاد کشته شدن او در عراق نوشت: که اگر کشته شوی من هراس آن دارم که نور زمین با کشته شدن تو خاموش شود ... برای رفتن به عراق تعجیل نکن. من از یزید برای تو امان می‌گیرم. مسور بن مخرمه نیز از معترضین بود. او به امام نوشته بود: فریب مردم عراق را مخور.

منابع تاریخی، این اعتراضات و بعضی دیگر را ذکر کرده‌اند و احتمالاً بسیاری از راویان مغرض سعی در تکثیر آنها کرده‌اند تا نشان دهند امام واقعا فریب خورده و بی‌جهت جهت روانه عراق شده است. قبل از آنکه پاسخ خود امام در مورد لزوم رفتن به عراق ذکر شود، جا دارد مقدمه‌ای بیان شود تا زمینه پاسخ امام روشن‌تر شود. تاریخ سیاست نشان می‌دهد که کمتر زمانی بوده که کار سیاسی برای يك فرد انقلابی، با احتمال به موفقیت قطعی انجام شده و دسترسی به اهداف، بدون وجود هیچ خطری امکان‌پذیر باشد. کسانی که برای گرفتن قدرت، با اهداف خوب یا بد، فعالیت می‌کنند، همیشه با احتمالات سر و کار دارند. در عالم سیاست، حتی موفقترین افراد و مردمی‌ترین آنها نیز همیشه در معرض دشواریها و حتی از دست دادن همه چیز هستند. از این رو نایست در این باره چنین گمان کنیم که تنها باید با یقین صد در صد حرکت کرد. چنین کاری دور از واقعیات تاریخی بوده و ناشی از ساده‌اندیشی در ماهیت فعالیت‌های سیاسی است.

به این ترتیب نمی‌بایست اینگونه اندیشید که امام ناگزیر بود در مورد پیروزی این سفر صد در صد اطمینان داشته باشد. کسی که رفتن امام را به صلاح نمی‌داند، نباید به شواهدی بنگرد که احتمال شکست را مطرح می‌کند. مثل این که مردم کوفه، يك بار پیش از این، آزمایش شده بودند. کسی هم که رفتن را قبول دارد نباید گمان کند که هیچ احتمال شکست در کار نبوده است. با توجه به چنین امری، می‌توان موقعیت امام حسین علیه السلام را در آن شرایط سنجید و پس از آن با توجه به شواهد تاریخی و سخنان امام، مسأله را ارزیابی کرد. امام نمی‌خواست به هیچ وجه موافقتی با یزید و حاکمیت او داشته باشد؛ حتی اگر این مخالفت منجر به شهادت او شود. در عین حال در پی چاره بود تا در صورت امکان، انقلابی را علیه یزید برپا کرده و خود حاکمیت بر جامعه پیدا کند. این چهار چوب، خواست امام بود. در این چهار چوب می‌بایست از میان احتمالات موجود یکی را انتخاب می‌کرد و طبعاً در برابر پیشنهادهای و اعتراضها، عکس العمل نشان می‌داد. این طرح به هیچ شکل قابل تغییر نبود و لذا هر پیشنهادی که به نحوی آن را خدشه‌دار می‌کرد، از نظر امام محکوم و غیر قابل پذیرش بود.

جهان اسلام از نظر سیاسی در آن شرایط ویژگیهای خاصی داشت. امام می‌بایست به گونه‌ای عمل می‌کرد که بتواند با توجه به آن شرایط به اهداف خویش در جهت دفاع از اسلام و اقامه حکومتی عادلانه با موفقیت دست یابد. طبیعی است که امام به تناسب، اهدافی در چند سطح را در نظر داشت. دستیابی به حکومت می‌توانست بالاترین موفقیتی باشد که امام به آن می‌اندیشید. اگر چنین چیزی دست یافتنی نمی‌شد، به هر روی امام به عنوان آمر به معروف و ناهی از منکر، رسالت خود را انجام داده بود. به فرض که در این حد نیز موفقیتی به دست نمی‌آورد، می‌توانست مطمئن باشد که با ریخته شدن خونش، درخت اسلام را آبیاری و مردم را نسبت به وضعیت ناهنجاری که در آن به سر می‌برند آگاه کرده است.

چهارچوب واقعیت موجود چنین بود که یزید اجازه نمی‌داد کسی چون امام حسین علیه السلام با عدم بیعت با او، راحت زندگی کند. در این صورت تنها انتخاب یزید در صورت عدم بیعت، کشتن امام بود. از طرفی، گذشته از شام، مدینه و مکه و به طور کلی حجاز، در شرایطی نبود که در برابر خواست یزید مبنی بر کشتن امام، مقاومتی از خود نشان دهد.



امام می‌بایست به جای دیگری می‌اندیشید. رفتن به مکه به صورت موقت پسندیده بود؛ زیرا به هر روی، این شهر حرم تلقی می‌شد و برای مدتی می‌توانست امنیت داشته باشد. اما همین شهر نیز نمی‌توانست به عنوان سنگری دائمی مورد توجه قرار گیرد. به علاوه که مکه، هواداری خاصی از امام نمی‌کرد و حتی در جریان بیعت با امیرالمؤمنین (ع) هم، مکه با تأنی بیعت کرده بود. در این صورت تنها عراق که کانون شیعیان امام بود می‌توانست مورد توجه قرار گیرد. این منطقه از جهات دیگری نیز از شام متنفر بود. درخواست کوفه از امام این احتمال را تقویت کرد و با اوج گرفتن این دعوت، در صد احتمال پیروزی رو به فزونی نهاد.

معنای این تحلیل این نیست که هیچ خطری در عراق نبوده است، اما سؤال این است که اگر امام بنا داشت در جایی مستقر شود، کجا را باید بر می‌گزید؟ آیا امام حسین (ع) کسی بود که بیعت کند؟ آیا یزید کسی بود که اجازه دهد امام بدون بیعت، زنده بماند؟ اگر امام به عراق نمی‌رفت، در آن صورت همه کتب تاریخی نمی‌نوشتند: اگر به عراق رفته بود پیروز می‌شد؟ آیا نمی‌نوشتند: چرا به نامه‌های مردم پاسخ مثبت نداد؟ چرا اجازه داد که در حجاز به دست عمال یزید به شهادت برسد و هیچ اقدامی نکند؟ این سؤالات و نمونه آنها، مواردی است که در صورت عدم مسافرت به کوفه در ذهن هر عاقلی مطرح می‌شد.

باید توجه داشت که نتیجه سخن معترضانی که خواستار «عدم خروج» امام بودند، پذیرش حکومت یزید و لو به طور موقت بود و این برای امام امکان نداشت. حتی طبق گفته عبد الله بن جعفر، گرفتن امان از یزید مشروط به بیعت امام بود و این برای امام قابل قبول نبود. حال ببینیم پاسخ خود امام و شواهد تاریخی چگونه این مطلب را نشان می‌دهد.

از نکاتی که امام در موارد متعدد بدان اشاره فرموده، این است که یزید و عمالش اجازه ادامه حیات را در مکه به او نخواهند داد و به هر صورت او را به قتل خواهند رساند. امام (ع) در برابر اعتراض ابن عباس، فرمود: «این که دو وجب دورتر از مکه کشته شوم، بهتر از آن است که یک وجب دورتر کشته شوم.» این نکته علاوه بر اشاره به حفظ حرمت مکه، به این نکته نیز توجه می‌داد که جان امام در خطر است و حضرت باید در این باره اقدامی بکند. امام در برابر اعتراض ابن عمر فرمود: «این گروه مرا رها نخواهند کرد ... آنها اصرار دارند تا من بیعت کنم و من نمی‌خواهم چنین کنم، بنابراین آنها مرا خواهند کشت.» این جمله به خوبی وضعیّت امام و واقعیّت موجود را نشان می‌دهد. امام در مورد دیگری فرمود: «اگر در سوراخ جانوران بیابان نیز پنهان شوم مرا بیرون آورده و به قتل خواهند رساند.» زمانی که از امام پرسیدند که چرا برای رفتن عجله می‌کند، امام فرمود: «اگر تعجیل نکنم مرا دستگیر خواهند کرد.» و بار دیگر فرمود: «بنی امیه ما را گرفتند، صبر کردم، به آبرویم تعرض کردند، صبر کردم، خواستند خونم را بریزند، گریختم.»

این نقلها شاهد صدق این گفته است که به هر حال آنها تصمیم بر قتل او داشتند و امیدی به زنده بودن، به صورتی که بیعتی نیز صورت نگیرد، وجود نداشته باشد. طرف دیگر قضیه رفتن به سمت عراق است. وقتی قرار شد آن حضرت از مکه خارج شود، کدامین نقطه باید انتخاب می‌شد؟

در فاصله ماه شعبان تا ذی حجه که امام در مکه بود، نامه‌های مکرری از عراق به دست او رسید. این نامه‌ها به شکلی بود که بعدها به صورت دلیل عمده امام برای رفتن به عراق شد. در بسیاری از موارد وقتی به

رفتن اعتراض می‌شد، امام مسأله نامه‌ها را مطرح می‌کرد. وی به عبد الله بن عمر نیز نامه‌ها را نشان داد. وقتی بجیر بن شداد از علّت رفتن پرسید، امام فرمود: اینها نامه‌های بزرگان این شهر است. هنگامی که امام در برابر حرّ رسید، همین نامه‌ها را دلیل آمدن خود ذکر کرد و زمانی که عمر بن سعد علّت آمدن امام را به عراق جویا شد، پاسخ همان بود. صبح عاشورا نیز علّت آمدن را نامه‌ها ذکر کرد و همه جا در برابر اعتراضات می‌فرمود: خورجین اسبم پر از نامه‌های آنان است.

این دعوت گسترده جدّی به نظر می‌آمد؛ بویژه که علاوه بر توده‌های مردم، بیشتر نامه‌ها از بزرگان کوفه بود یعنی کسانی که مردم تابع آنها بودند. این افراد علاوه بر شیعیان، شامل بسیاری از دیگر بزرگان بود. چه بسا اگر صرفاً شیعیان بودند توجهی نمی‌شد؛ زیرا تعدادشان قابل توجّه نبود. اما همین گستردگی بود که جدّی بودن دعوت را تثبیت کرد. در مقابل این دعوتها، دو مرحله آزمون کوفیان بود که در زمان امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام پس داده بودند و در هر دو مرحله مردود شده بودند. اکنون امام می‌بایست کدام يك را انتخاب کرد: سابقه بد مردم را یا وضعیّت فعلی آنها را؟ با توجّه به گفته‌های قبلی، حتّی اگر فرض کنیم احتمال پیروزی کمتر از پنجاه درصد هم بود، آیا برای امام راه دیگری وجود داشت؟ به نظر می‌رسد در شرایط عادی سیاسی هیچ راهی به اندازه کوفه احتمال پیروزی نداشت. حتّی احتمال رفتن به یمن نیز موفقیت‌آمیز نبود؛ زیرا به یقین تشیّع در یمن به اندازه کوفه نبود؛ اضافه بر آنکه آنجا نیز در دسترس امویان بود. زمانی که والی امام علی علیه السلام در آنجا بود، سپاه شام به یمن یورش برد و شمار زیادی از شیعیان به قتل رساند.

نخستین دلیل احتمال پیروزی، وجود نامه‌ها بود که نشان می‌داد عده زیادی نه تنها او را حفاظت خواهند کرد، بلکه با دشمنش خواهند جنگید. در مقابل، از هیچ نقطه دیگری از او دعوت به عمل نیامد. افرادی که نامه نوشتند در مرحله اوّل شیعیانی چون سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبة، حبیب بن مظاهر رفاعه بن شداد و عده‌ای دیگر بودند. امام با فرصت کمی که در اختیار داشت، راه معقولی را برگزید. آن حضرت در این مرحله به نامه‌ها پاسخی نداد، پس از آن مکرّر نامه‌ها به سوی مگّه سرازیر شد. علاوه بر آن نمایندگان این گروهها به مگّه رفته و درخواست خود را حضوری مطرح کردند. هر نامه‌ای که به مگّه می‌آمد، تعداد زیادی امضا و اسم پای آن بود. در برخی از روایات تعداد نامه‌ها صد و پنجاه ذکر شده است. با این حال امام تا مدت‌ها هیچ پاسخی به این درخواستها نداد و پس از آن برای این که میزان حمایت مردم را بهتر بشناسد، نماینده مستقیم خود، مسلم بن عقیل، را که فردی کاملاً مطمئن بود به کوفه فرستاد. آن حضرت در نامه‌ای به مردم کوفه نوشتند: «من برادرم، پسر عمّم و فرد مورد اعتماد خودم را از اهل بیتم، یعنی مسلم، را به سوی شما فرستاده و به او گفتم تا وضعیّت شما را برایم بنویسد. او را همراهی کرده و با او بیعت کنید و او را یاری نمائید.» مردم گروه گروه با او بیعت کردند. او نیز اسامی آنها را می‌نوشت و از آنها تعهد می‌گرفت تا غدر و خیانت نکرده و از امام حمایت کنند. تعدادی که او نوشت، بیست و چند هزار نفر بود. او در نامه‌ای به امام حسین علیه السلام نوشت: «بیش از بیست هزار نفر با تو بیعت کرده‌اند. وقتی نامه به دست تو رسید، بشتاب.» می‌گویند وقتی امام علیه السلام حرکت کرد، اسامی هجده هزار نفر از مردم کوفه که با مسلم بیعت کرده بودند، به دست او رسید.

امام در برابر این نامه چه می‌توانست بکند؟ او تا مسلم را نفرستاده بود اطمینان کافی نداشت، اما اکنون نامه نماینده‌اش رسیده بود که بهترین دلیل بر بیعت مردم کوفه با امام علیه السلام بود. از این رو در برابر اعتراض ابن عباس در آخرین مرحله، امام به او فرمود: من می‌دانم که تو اهل نصیحت کردن هستی، اما مسلم به من نامه نوشته که مردم بر بیعت و یاری من اجتماع کرده و من نیز تصمیم به رفتن گرفته‌ام. در روایت دیگری آمده که مسلم به امام نوشته بود مردم همگی با تو هستند و تمایل و علاقه‌ای به آل معاویه ندارند. این چیزی بود که مسلم به چشم خود دیده و با اطمینان کامل آن را گزارش کرده بود. او بی‌علاقگی مردم کوفه را به معاویه و گرایش آنان را به آل علی علیه السلام دیده و یقین کرده بود، اما آمدن ابن زیاد و سایه استبدادی حکومتش، جریان را عوض کرد. تهدید کوفه برای بنی امیه، جدی تلقی شد. جاسوسان در نامه‌ای برای یزید نوشتند ترابیه- که نامی برای شیعه به مناسبت نام ابو تراب برای علی علیه السلام بود- با مسلم بیعت کرده و از او خواسته‌اند تا زودتر به فریاد کوفه برسد. فرستادن عبید الله به همین دلیل بود، چون برای آنها مسلم شده بود که اگر دیر بجنبند، کوفه از دست خواهد رفت. ابن اعثم نقل کرده که در جریان آمدن مسلم به کوفه، نعمان در قصر تنها مانده بود. کسی در نماز جمعه حاضر نمی‌شد و خراج نیز بدو پرداخت نمی‌کردند. هر کس را فرا می‌خواند، اجابت نمی‌کرد و هر چه فرمان می‌داد، متابعت نمی‌کردند. اینها شواهدی است بر این که تا قبل از آمدن ابن زیاد، مشکل کوفه برای بنی امیه جدی بوده است. بنابراین مناسب بود که امام حسین علیه السلام راهی کوفه شود.

### امام در برابر سپاه عراق

نخستین برخورد امام با سپاه عراق، برخورد با سپاه يك هزار نفری حرّ بن یزید ریاحی بود. در آن موقع، حرّ در حد يك فرمانده جزء، خود را کارگزار ابن زیاد می‌دانست و چندان در مسائل سیاسی قضیه دخالت نمی‌کرد. لذا وقتی امام حسین علیه السلام به نماز ایستاد، حرّ همراه با سپاهیان، با اعتقادی که به امام داشتند، بدو اقتدا کردند. وظیفه حر این بود تا امام را به کوفه ببرد و به او اجازه بازگشت ندهد. امام در خطابه‌ای که برای جمع نمازگزار ایراد کرد، فرمود: من قصد آمدن بدین نقطه را نداشتم تا این که نامه‌های شما و پیام‌آوران شما به سوی من آمدند؛ اکنون اگر تعهد می‌دهید که به من تعرضی نشود، داخل شهر شما بشوم؛ در غیر این صورت به همان نقطه‌ای که آمده‌ام بازمی‌گردم.

اضافه بر پیروزی سیاسی، امام حسین علیه السلام می‌خواست موضعی در برابر یزید اتخاذ کند، و لو شهادت باشد. شهادتی که از نظر او محکومیت یزید را نشان دهد. از روایت فتوح برمی‌آید، نامه‌ای که امام توسط قیس بن مسهر فرستاد و مبنی بر دعوت مردم کوفه به رعایت تعهداتشان بود، احتمالاً بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل بوده است. با این که زمینه شك به صورت قابل توجهی در مورد کوفه میان سپاه امام به وجود آمده بود، اما اثر آن تنها زمانی هویدا گردید که امام با سپاه حرّ برخورد کرد. آمدن حرّ و سپاهیان او، با شنیدن خبر آمدن چهار هزار نفر از سپاه دشمن به قادسیه و اخبار قبلی کوفه، امام را بر آن داشت که از رفتن به کوفه صرف نظر کند. مسلم که با دستگیری خود و مشاهده تفرقه مردم از اطراف خویش به این حقیقت پی برده بود، سعی کرد همان گونه که امام را تحریض بر آمدن کرده بود، اینک با پیامی او را از آمدن منصرف سازد. لذا

در وقت شهادت وصیت کرد تا کسی را بفرستند و این پیام را به امام حسین علیه السلام برساند. اندک زمانی پس از رسیدن پیام در آغاز محرم، کاروان امام علیه السلام در سرزمین عراق با سپاه حرّ تلاقی کرد. با این حال امام تصمیم به بازگشت گرفت، اما حرّ مانع شد. وظیفه او بردن سپاه امام به سمت کوفه بود. امام که اینک به اوضاع کوفه آگاه بود، درخواست او را نپذیرفت. حرّ برای جلوگیری از درگیری، حاضر شد سپاه به طرف کربلا برود، نه بازگشت به حجاز و نه کوفه. در طول مسیر امام می‌کوشید تا راه خود را به سمت بادیه کج کند و خود را از کوفه هر چه دورتر نگه دارد؛ اما حر مانع از چنین کاری می‌شد تا این که به قصر بنی مقاتل رسیدند و از آنجا تا نینوی پیش رفتند. در این منطقه بود که از سوی ابن زیاد دستور رسید که امام را در بیابان خشک و بی‌آب و علف نگه دارند. در این نقطه چند تن از شیعیان کوفه توانستند خود را به امام برسانند و علی رغم مخالفت حر، در کنار امام قرار گیرند. در مدتی که امام همراه حرّ بود، زهیر بن قین از امام خواست تا به آنها حمله کنند. چرا که نفرات آنها در آن موقع کم بود. ولی امام نپذیرفت و فرمود: من کراهت دارم که شروع کننده جنگ با آنها باشم. رسیدن به کربلا مصادف با دومین روز ماه محرم بود.

صرف نظر از این که در عمل چه گذشت، امام پیشنهاد بازگشت را در زمان برخورد با حرّ مطرح نمود و از او خواست تا اجازه دهد بازگردد. بعد از آن در برابر ابن سعد نیز همین پیشنهاد را مطرح کرد و بارها فرمود: «اگر به حمایت من علاقه‌ای ندارید، اجازه دهید به سرزمین امن (یعنی مکه) بازگردم.» عده‌ای از مورّخین نوشته‌اند که امام سه پیشنهاد کرد: یکی بازگشت به حجاز، دیگری شام و سومی رفتن به شرق اسلامی، در یکی از سرحدّات سرزمین مسلمانان. در روایتی که در چند سطر قبل گذشت و هم تصریحات دیگر، تأکید شده که امام بازگشت به شام را مطرح نکرد و فقط خواستار بازگشت به حجاز (مکه یا مدینه) بوده است. بلاذری بصراحت نقل کرده که او در برابر عمر بن سعد تنها بازگشت به مدینه را مطرح کرد. همچنین به طور مستند، از عقبه بن سمعان نقل شده که گفت من در همه مراحل به همراه حسین بن علی علیه السلام بودم. بر خلاف آنچه عده‌ای می‌گویند، در هیچ مرحله‌ای آن حضرت نخواست تا اجازه دهند نزد یزید برود و دستش را در دست او گذارد. آن حضرت فقط گفت: «اجازه دهید به محلی که از آنجا آمدم بازگردم، یا اجازه دهید در سرزمین وسیع خداوند بگردم و بینم کار این مردم به کجا خاتمه خواهد یافت.»

طبیعی است که امام همه این آوارگیها را به علت عدم بیعت با یزید تحمل می‌کرد و حتی اگر روایت درست باشد، نمی‌توان چنین درخواستی را حداقل به معنای رضایت دادن به خلافت یزید تفسیر کرد؛ بلکه به احتمال قوی، قصد دور شدن از حوزه حکومتی ابن زیاد را، که فاسقی جسور بود، داشته است. امام مطمئن بود که حتی در صورت عدم بیعت، خود یزید نیز او را خواهد کشت و منطقی نیست که عمدا قصد رفتن به شام را داشته باشند. یزید خود به ولید نوشته بود: «و لیکن جوابك إلى رأس الحسين». هر چند ولید نمی‌خواست به دست خود امام را به قتل رساند، و لذا بعدا هم از کشتن امام اظهار ناراحتی کرد. بنابراین نمی‌توان پذیرفت که حتی اگر امام چنین سخنی را گفته، قصد بیعت داشته و یا اصلا قصد رفتن به شام را داشته است.

طبق قول مسعودی، هنگامی که امام به سرزمین کربلا رسید، پانصد نفر سواره و صد نفر پیاده همراه او بودند. این افراد در مدت هشت روز و بخصوص شب عاشورا که فردای آن روز جنگ حتمی بوده، از کنار امام

دور شدند. هر چند احتمال می‌رود که در آن شب، شمار آنها کمتر از رقمی بوده باشد که مسعودی ذکر کرده، اما بی‌شبهه تعدادی نیز در این فاصله امام را تنها گذاشتند.

فردای روز ورود امام به کربلا، سپاهیان ابن زیاد بتدریج در این سرزمین اجتماع کردند. ابن زیاد اصرار داشت تا تمامی مردم کوفه در این جریان حضور داشته باشند. لذا همه قبایل گروه گروه عازم شدند. چنین سیاستی برای آن بود که در آینده از متهم شدن بعضی از قبایل جلوگیری کرده و دست همه را به خون حسین علیه السلام آغشته سازد. این می‌توانست مانعی در شرکت کوفیان در حمایت از قیامهایی به نفع علویان باشد. بر طبق روایت ابن اعثم، حدود بیست و دو هزار نفر فرستاده شدند. هر چند از روایت‌های بلاذری، دینوری و نیز ابن سعد چنین بر می‌آید که گروهی در نیمه راه گریخته‌اند. عمر بن سعد که عازم ری بود و قرار بود تا با دیلمان مشرک نبرد کند، قرار شد در آغاز داستان کربلا را خاتمه دهد و بعد به ری برود. در نهایت او به عنوان فرماندهی نیروهای کوفه (علی رغم کراهت خود و بنی زهره) حاکمیت بر ری را به قیمت ریختن خون پسر رسول الله برگزید و عازم کربلا شد. او نماینده‌ای نزد امام فرستاد و دلیل آمدن او را پرسید. پاسخ امام، نامه‌هایی بود که مردم کوفه برای او فرستاده بودند. و فرمود در صورتی که مایل نیستند، او به همان جایی که از آن آمده است بازخواهدگشت. عمر بن سعد که خود به دنبال مفری بود، این پیشنهاد را برای ابن زیاد فرستاد و نوشت: حسین علیه السلام به من تعهد داده که بر گردد و یا به یکی از سرحدات کشور اسلامی رفته و مانند یک فردی عادی باشد و این موجب رضایت تو و مصلحت این امت است، اما شمر مانع گردید و ابن زیاد را که تمایل به پذیرش این پیشنهاد داشت، از قصدش منصرف کرد. ابن زیاد در نامه‌ای به ابن سعد نوشت: تو را نفرستاده‌ام تا مماشات کنی، بلکه هر چه زودتر بیعت با یزید را با او مطرح کن، اگر نپذیرفت او را از بین ببر. وقتی این پیام به دست امام رسید، فرمود: «پاسخ مثبت به ابن زیاد نخواهم داد. آیا نتیجه آن مرگ است؟ پس مرحبا بر مرگ!».

چند روز قبل از عاشورا، دستور اکیدی از ابن زیاد رسید که: مانع از دسترسی حسین به آب شوید به طوری که نتواند قطره‌ای آب بردارد؛ کما این که آنها همین رفتار را با عثمان کردند. او همچنین در نامه‌ای به ابن سعد نوشته: «شنیده‌ام که حسین و اصحابش دسترسی به آب داشته و چاههایی کنده‌اند. هنگامی که نامه به دست رسید، آنها را حتی الامکان از کندن چاه محروم کرده و با سختگیری تمام اجازه بهره‌برداری از آب فرات را به آنان نده.» اشاره به چاه می‌تواند پاسخ به اعتراض گروهی باشد که گفته بودند سرزمین کربلا با کندن دو یا سه متر آب دارد و نیازی به فرات نیست. لذا تشنگی هم نبوده است. واضح است که حتی سپاه ابن زیاد تا این اندازه سختگیر بودند که اجازه کندن چاه را نمی‌دادند. در عین حال این درست است که تا یکی- دو روز قبل از عاشورا سپاه امام چند مرتبه با نبرد توانستند از فرات آب ببرند.

در طی روزهای آخر، امام چند ملاقات محرمانه با ابن سعد داشت و سعی کرد تا او را منصرف کند. اما او نتوانست از حکومت ری چشم‌پوشی کند. رابطه نسبی شمر با مادر عباس بن علی علیه السلام موجب شد تا امان نامه‌ای از ابن زیاد برای او و دیگر برادرانش بگیرد. اما آنها حاضر نشدند امام حسین علیه السلام را تنها بگذارند. در مواردی دیگر، امانی برای علی اکبر ذکر شده که او نیز در ارتباط با مادرش بوده است. اما علی اکبر گفت: رعایت قرابت با پیامبر صلی الله علیه و آله برتر از قرابت با ابو سفیان است.

سپاه ابن زیاد همان عصر تاسوعا قصد حمله داشت؛ اما با درخواست امام دایر بر موکول کردن درگیری به فردای آن روز موافقت شد. در آن شب امام برای اصحاب خویش سخن گفته و به آنها فرمود که او بیعت خود را از عهده آنها بر داشته و می‌توانند بروند و حتی بعضی از افراد خانواده او را نیز همراه خویش ببرند؛ اما اصحاب ایستادگی خود را اعلام کردند. شب عاشورا، امام دستور داد تا اطراف خیمه‌ها را، جز يك طرف، خندق کنند تا دشمن نتواند از همه طرف بدانها حمله کند. از صبح عاشورا دو سپاه در مقابل یکدیگر صف‌آرایی کردند و کوچکترین سستی در سپاه امام دیده نشد.

آوردن اهل بیت توسط امام حسین علیه السلام، صرف نظر از توجه به واقعیات و تقدیرات خداوند و یا مزایای سیاسی آن پس از شهادت امام، بیانگر قصد و عمدی است که امام برای گرفتن حاکمیت از دست یزید داشته است. حتی انتقال آنها از مکه به سمت کوفه، در ظاهر امر، ناشی از يك اطمینان سیاسی بود که حکایت از انقیاد مردم کوفه در برابر امام داشت. از این رو نگاه داشتن آنها در حجاز، از نظر سیاسی به مصلحت امام نبود؛ زیرا بر فرض پیروزی در عراق، چه بسا حجاز دست امویها باقی می‌ماند و می‌توان حدس زد که آنها با اهل بیت امام علیه السلام چگونه رفتار می‌کردند.

ابن سعد در طبقات نوشته است که همراهان امام پنجاه مرد بودند که بیست نفر دیگر از سپاه بدانها ملحق شدند. قبل از درگیری، امام سخنانی را برای سپاه دشمن مطرح کرد: دلیل آمدن من خواسته شما و مانند شما بود. نوشته بودید که سنت از بین رفته، نفاق طلوع کرده و از من خواسته بودید برای اصلاح امت جدم به اینجا بیایم. حال اگر کراهت دارید، اجازه دهید از همین جا بازگردم. شما به درونتان مراجعه کنید. آیا ریختن خون فرزند رسول الله را جایز می‌دانید؟ فرزند پسر عم پیامبر و اولین مؤمن. کسی که حمزه و عباس و جعفر، عموهای او هستند. آیا کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره من و برادرم شنیده‌اید که فرمود: «سیدا شباب أهل الجنة» اگر از من نمی‌پذیرید از جابر انصاری، ابو سعید خدری و زید بن ارقم بپرسید. حر که این سخنان را شنید بلافاصله نزد امام آمد و توبه کرد و به دفاع از او ایستاد و پس از کشتن دو نفر به شهادت رسید. یزید بن ابی زیاد نیز از کسانی بود که در همان لحظه به سمت امام آمد و در کنارش به شهادت رسید.

سیره امام علی علیه السلام این بود که جنگ را آغاز نمی‌کرد. امام نیز در کربلا جنگ را آغاز نکرد، بلکه عمر بن سعد بود که اولین تیر را در کمان خویش نهاد و به سوی لشکر امام پرتاب کرد. او پس از این اقدام خود گفت: نزد ابن زیاد شهادت دهند که او اولین تیر را رها کرده است. در آغاز، درگیری افراد سپاه امام، تك تك روانه نبرد شدند. مدتی که گذشت، تعداد کشته‌های دشمن زیاده‌تر از شهدا بود. لذا عمرو بن حجاج با اشاره به این که شما دارید با قهرمانان عرب می‌جنگید، گفت: اگر آنها را تیر باران نکنید به دست آنها کشته خواهید شد. پس از آن با تیر باران شدیدی که انجام شد و در طی چند درگیری، ابتدا اصحاب و بعد به ترتیب افراد خانواده امام به شهادت رسیدند. ابن سعد در طبقات و دیگران، جزئیات این حملات را ثبت کرده‌اند. واقعه کربلا با شهادت امام و بیش از هفتاد تن از یارانش و نیز کشته شدن نزدیک به هشتاد و هشت نفر از سپاه دشمن خاتمه یافت.

## آگاهی از شهادت در کربلا

از مسائلی که در بعد تاریخی حماسه عقیدتی کربلا سهم بسزایی دارد، مسأله «غیب» است. امری که موجب شد تا در بررسی این واقعه تاریخی اختلافاتی پیش آمده و بیشتر به صورت مقابله يك امر کلامی با يك مسأله تاریخی عنوان شود. در این زمینه روایات بسیاری وجود دارد که در بیشتر آنها آمده است که رسول خدا ﷺ از شهادت امام حسین ﷺ خبر داده بودند. علامه امینی بخشی از این نقلها را در کتاب *سیرتنا و سنتنا* فراهم آورده‌اند. کتابهای اهل سنت مملو از این اخبار و آثار است. علاوه بر این روایات، که خود جنبه تاریخی دارد، اخباری نقل شده که به صراحت یا اشارت، وقوع حادثه کربلا را قبل از اتفاق افتادن آن، خبر داده است. این اخبار در کتب تاریخی نقل شده است:

در روایتی آمده است که امام ﷺ در شبی قبل از آنکه از مدینه به سوی مکه هجرت کند، بر سر قبر رسول الله ﷺ آمد. پس از آنکه کنار قبر خوابش برد، در خواب پیامبر ﷺ و جمعی از ملائکه را دید. پیامبر ﷺ او را در آغوش گرفته و بدو فرمود: ای حسین! می‌بینم که بزودی به دست گروهی از ائمت من در کربلا تشنه کشته خواهی شد ... ای حسین! پدر و مادرت بر من وارد شده و مشتاق دیدار تو هستند. تو در بهشت مقامی داری که جز با شهادت بدان دسترسی پیدا نمی‌کنی. در خبر دیگری آمده است که امام حسین ﷺ در مکه فرمود: «من جدّم را در خواب دیدم. به من دستوری داد که برای اجرای آن می‌روم.» در منطقه خزیمه، زینب ﷺ نزد امام ﷺ آمد و عرض کرد: در نیمه‌های شب فریادی شنیدم. امام ﷺ فرمود چه شنیدی؟ زینب ﷺ گفت: هاتمی فریاد می‌زد: ای چشم با جهد تمام جشن بگیر، چه کسی بعد از من بر شهیدان می‌گرید، مرگ به سوی این قوم حرکت می‌کند، به مقداری که وعده مرا منجز کند. امام ﷺ فرمود: آنچه قضای الهی باشد، همان محقق خواهد شد.

از موارد دیگر هنگامی است که امام ﷺ به کربلا رسید. وقتی نام آن منطقه را پرسید و به او گفتند، فرمود: پدرم در حین رفتن به صفین از اینجا عبور کرد و من با او بودم. اسم این محل را پرسید و به او گفتند، فرمود: اینجا محل فرود آنها و ریختن خونشان است. در این باره از او پرسش کردند، گفت: جمعی از اهل بیت در اینجا فرود خواهند آمد.

امام در منطقه ثعلبیه پس از ظهر، سرش را بر زمین نهاد و به خواب رفت. پس از بیدار شدن، شروع به گریه کرد. علی اکبر از علت آن پرسید، امام فرمود: سواری را دیدم که آمد و نزد ما توقف کرد، گفت: ای حسین! شما در این سیر به سرعت می‌روید و مرگ برای شما به سرعت به سوی بهشت می‌رود. من دانستم که نفوس ما در حال وداع با ما هستند. صبح عاشورا امام ﷺ به خواهرش فرمود: ، ای خواهر! دیشب جدّم پیامبر ﷺ ، پدرم علی، مادرم فاطمه و برادرم حسن را در خواب دیدم که می‌گفتند تو بزودی به سوی ما خواهی آمد. ای خواهر بدون شك و به خدا قسم که وقت آن نزدیک است. همچنین درباره شب عاشورا نقل شده که امام فرمود: پیامبر ﷺ را دیدم که گروهی از اصحاب همراهش بودند و به من فرمود: فرزندم! تو شهید آل محمد هستی. آسمانها و اهالی آسمانهای اعلی به تو بشارت داده‌اند. تو باید امشب نزد من افطار کنی، عجله کرده و تأخیر نکن.

اینها نمونه‌هایی بود از آنچه دلالت بر آگاهی امام از واقعه کربلا قبل از شهادت داشت، اما طبیعی است که نه تنها امام حسین علیه السلام، بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در زندگی سیاسی خویش، از عنصر غیب استفاده نمی‌کرد و جز در مقام اثبات نبوت یا امامت، رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه مطابق ارزیابی سیاسی موجود بود. این آگاهی از غیب مواردی است که خداوند به طریقی آنها را آگاه می‌گردانید- به وسیله جبرئیل یا خواب و امثال آن- چرا که اصل غیب جز در اختیار خداوند نیست. پیشگامی و اسوه بودن پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام مبتنی بر وضع موجود و ارزیابی ظاهری است، نه بر غیب. این مثنی تمامی انبیا و ائمه در شرایط طبیعی زندگی‌شان بوده است. در اینجا بحث‌های تاریخی و کلامی فراوانی شده است که این کتاب گنجایش آن بحثها را ندارد و باید در مجالی مستقل به آنها پرداخته شود.

### انحرافات دینی و کربلا

جامعه اسلامی در سالی که قیام کربلا در آن رخ داد، نسبت به آخرین سال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله تغییرات فراوانی یافته بود. درست است که سیر پیدایش انحراف تدریجی بود، اما پایه‌های آن در دید بسیاری از محققین از همان سالهای اولیه بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به وجود آمده بود. انحرافات مزبور در زمینه‌هایی بود که اهل سیاست می‌توانستند به راحتی از آنها بهره‌گیری کرده و در تحمیق مردم و نیز توجیه استبداد و زورگویی خود از آنها استفاده کنند. بنی امیه در پیدایش و گسترش این انحرافات، نقشی عظیم داشتند. بویژه روی کار آمدن یزید نشان داد که بنی امیه هیچ اصلاتی برای اسلام قائل نبوده و اعتقاد بدان تنها پوششی برای توجیه و پذیرش حاکمیت آنها، توسط مردم بود.

امام حسین علیه السلام علاوه بر این که بنی امیه را متهم به ظلم و عداوت می‌کرد، آنها را کسانی می‌دانست که «طاعت شیطان را پذیرفته، طاعت خداوند را ترک گفته، فساد را ظاهر ساخته، حدود الهی را تعطیل و به بیت المال تجاوز کرده‌اند». آنها علاوه بر ایجاد فساد و تعطیل حدود، بسیاری از مفاهیم دینی را تحریف کرده و یا در مجاری غیر مشروع از آنها بهره‌گیری می‌کردند. در اینجا نمونه‌هایی از این مفاهیم که در جریان کربلا و ایجاد آن مؤثر بوده است، همراه با شواهد تاریخی، بیان می‌شود:

سه مفهوم «اطاعت از ائمه، لزوم جماعت، حرمت نقض بیعت» از رایج‌ترین اصطلاحاتی سیاسی بود که خلفا به کار می‌بردند. شاید بتوان گفت سه مفهوم مزبور، پایه خلافت و نیز دوام آن را تضمین می‌کرد. این سه واژه، اصول درستی بود که به هر روی در شمار مفاهیم دینی- سیاسی، اسلامی بود، چنان که از نظر عقل نیز برای دوام جامعه و حفظ اجتماعی رعایت آنها لازم می‌بود. اطاعت از امام به معنای پیروی از نظام حاکم است. سؤال مهم این است که تا کجا باید از حاکم پیروی کرد. آیا تنها اطاعت از امام عادل لازم است یا آن که از سلطان جائر نیز باید اطاعت کرد.

حفظ جماعت یعنی عدم اغتشاش و شورش، دست نزدن به اقداماتی که وحدت را از بین ببرد و زمینه ایجاد تزلزل را در جامعه اسلامی فراهم می‌کند. سؤال مهم این است که در مقابل سلطنت استبدادی و حاکم فاسق،



در هر شرایطی باید سکوت کرد و آیا هر صدای مخالفی را به اعتبار این که مخَل «جماعت» و سبب «تفرقه» است می‌توان محکوم کرد؟

حرمت نقض بیعت به عنوان رعایت عهد، در اسلام تمجید شده است. نقض عهد و بیعت بسیار مورد مذمت قرار گرفته و واضح است که چه اندازه در مسائل سیاسی نقش مثبت دارد. اما آیا در برابر خلیفه‌ای مثل یزید اگر بیعت نشد و یا نقض بیعت شد و جماعت به هم خورد، باز باید مسأله را به صورت حرمت نقض عهد مطرح ساخت؟ یا اساساً باید این موارد را استثناء کنیم؟ خلفای بنی امیه و بعدها بنی عباس با به‌کارگیری این مفاهیم در شکل تحریف‌شده آن، که هیچ قید و شرطی نداشت، مردم را وادار به پذیرش حکومت خود می‌کردند.

هنگامی که معاویه برای فرزندش یزید بیعت گرفت، به مدینه آمد تا مخالفین را وادار کند با یزید بیعت کنند. عایشه در شمار مخالفین بود. چرا که به هر حال برادرش، محمد فرزند ابو بکر، به دست معاویه به شهادت رسیده بود. زمانی که سخن از بیعت به میان آمد، معاویه به عایشه گفت: من برای یزید از تمامی مسلمین بیعت گرفته‌ام، آیا تو اجازه می‌دهی که «أَنْ يَخْلَعَ النَّاسَ عَهْدَهُمْ» مردم را از تعهدی که بسته‌اند رها کنم؟ عایشه گفت: «من چنین چیزی را روا نمی‌دانم، اما شما نیز با مدارا و ملامت با مردم برخورد کنید.» این نمونه نشان می‌دهد که چگونه در پرتو آن مفهوم، عایشه راضی گردید.

حال به نمونه‌ای دیگری از این موضوع بنگرید: ابو اسحاق می‌گوید: شمر بن ذی الجوشن ابتدا با ما نماز می‌خواند، پس از نماز دستهای خود را بلند کرد و گفت: خدایا تو می‌دانی که من مردی شریف هستم، مرا مورد بخشش قرار ده. من بدو گفتم چگونه خداوند تو را ببخشد، در حالی که در قتل فرزند پیامبر ﷺ معاونت کرده‌ای؟ شمر گفت: «ما چه کردیم؟ امرای ما به ما دستور دادند که چنین کنیم. ما نیز نمی‌بایست با آنها مخالفت کنیم. چرا که اگر مخالفت می‌کردیم، از الاغهای آبکش بدتر بودیم. من به او گفتم: این عذر زشتی است. اطاعت تنها در کارهای درست و معروف است.» ابن زیاد هم، پس از دستگیری مسلم بن عقیل به او گفت: ای عصیانگر! بر امام خود خروج کرده و اتحاد مسلمین را از بین بردی. البته مسلم که تسلیم چنین انحرافی نبود، به حق پاسخ داد که معاویه خلافت را به اجماع امت به دست نیاورده، بلکه با حيله‌گری علیه وصی پیامبر ﷺ، غلبه یافته و خلافت را غصب کرده است.

نمایندگان عمرو بن سعید بن عاص، حاکم مکه، در زمان خروج امام حسین ﷺ از مکه خارج می‌شد، گفتند: «آیا از خدا نمی‌ترسی که از جماعت مسلمین خارج شده و تفرقه بین امت ایجاد می‌کنی؟» عمرو بن حجاج، یکی از فرماندهان ابن زیاد، با افتخار می‌گفت: ما طاعت از امام را کنار نگذاشته و از جماعت کناره‌گیری نکردیم و به سپاه ابن زیاد نیز نصیحت می‌کرد: «طاعت و جماعت را حفظ کرده و در کشتن کسی که از دین خارج گشته و مخالفت با امام ورزیده، تردید نکنید.» افرادی چون عبد الله بن عمر، که از فقهای اهل سنت و محدثین روایات به حساب می‌آمد، فکر می‌کردند اگر مردم حتی بیعت یزید را پذیرفتند، او نیز خواهد پذیرفت و به معاویه نیز قول داد زمانی که همه مردم با فرزندش یزید بیعت کردند، با او مخالفت نخواهد کرد. او به امام هم می‌گفت: جماعت مسلمین را متفرق نکن.

یکی دیگر از انحرافات دینی در جامعه اسلامی «اعتقاد به جبر» بود. این عقیده پیش از رخداد کربلا نیز مورد بهره‌برداری بوده است. اما در صدر اسلام، معاویه مجدّد آن بوده و طبق گفته ابو هلال عسکری، معاویه بانی آن بوده است. قاضی عبد الجبار نیز با اشاره به این که معاویه پایه‌گذار «مجره» است، جملات جالبی در تأیید این مسأله از قول معاویه آورده است. معاویه در مورد بیعت یزید می‌گفت: مسأله یزید قضایی از قضا‌های الهی است و در این مورد کسی از خود اختیاری ندارد.

عبید الله بن زیاد نیز به امام سجّاد علیه السلام گفت: «آیا خدا علی‌اکبر را نکشت؟ امام فرمود: برادر بزرگتری داشتم که مردم او را کشتند. وقتی عمر بن سعد مورد اعتراض قرار گرفت که چرا به سبب حکومت ری، امام حسین علیه السلام را کشت؟ گفت: این کار از جانب خدا مقدر شده بود. نتیجه این انحرافات برای آینده نیز این بود که هیچ‌گاه حرکت امام حسین علیه السلام برای اهل تسنّن، يك قيام عليه فساد قلمداد نشده و تنها آن را يك «شورش» غیر قانونی شناختند.

### آثار سیاسی رخداد کربلا در شیعه

واقعۀ کربلا از حوادث تعیین‌کننده در جریان تکوین شیعه در تاریخ است. مبانی تشیّع، بویژه اساسی‌ترین اصل آن، یعنی امامت، در خود قرآن و سنت یافت می‌شود. اما جدایی تاریخی شیعه از دیگر گروه‌های موجود در جامعه، به تدریج صورت گرفته است. سنّت و اندیشه‌ای که از دوره خلافت امام علی علیه السلام به یادگار ماند، تا حدود زیادی شیعه را از لحاظ فکری انسجام بخشید. حمایت امویها از اسلامی که ساخته خودشان بود و سیاست‌گذاریهای معاویه، اجازه نداده بود ماهیّت و فاصله آن با اسلام واقعی آشکار شود، در جریان به خلافت رسیدن یزید وضوح بیشتری یافت. در جریان حادثۀ کربلا جدایی تاریخی شیعه از سایر گروه‌هایی که تحت تأثیر اسلام مورد حمایت امویان بودند، قطعی شد. از آن پس تشخیص و تشخیص شیعه از دیگر گروه‌ها- گروهی که پیروی از سنّت و سیره علی و جانشینان او می‌کردند- کاملاً ممکن بود.

در میان شیعیان، گروهی از هر حیث تابع ائمه بوده و آنها را وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و منتخب او می‌دانستند. از سوی دیگر گروه‌هایی از مردم عراق و بعضی از مناطق دیگر تنها برتری علویان را بر امویان در نظر داشته و تشیّع آنها در همین حد بود. افرادی که در کربلا در کنار امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند، از شیعیانی بودند که امامت را تنها حقّ علی علیه السلام و فرزندانش می‌دانستند. خود امام علیه السلام در موارد متعدّدی از مردم خواست تا حق را به اهلش بسپارند و او را یاری کنند؛ زیرا امویان غاصب این حق هستند. در موردی فرمود: «أیها الناس أنا ابن بنت رسول الله و نحن أولى بولاية هذه الأمور علیکم من هؤلاء المدعین ما لیس لهم. و در جای دیگر فرمود: «و أنا أحقّ من غیری لقرابتی من رسول الله.»

علاوه بر امام، یارانش در فرصتهای مختلفی این اعتقاد را با نثر و نظم بیان کردند. مسلم به ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، معاویه خلیفه به حق نیست؛ بلکه با حیل‌گری بر وصی پیامبر صلی الله علیه و آله غلبه کرده و خلافت را غصب کرده است. عبد الرحمن بن عبد الله یزنی، اصحاب امام حسین در کربلا، می‌گفت:

أنا بن عبد الله من آل یزین      دینی علی دین حسین و حسن

من فرزند عبد الله از آل یزن هستم و دینم همان دین حسین و حسن است.

همچنین حجاج بن مسروق خطاب به امام حسین علیه السلام می‌گفت:

ثم أبأك ذى الندى عليًا      ذلك الذى نعرفه وصيًا

هلال بن نافع بجلی در شعری می‌گفت:

أنا الغلام اليمنى البجلى      دینی علی دین حسین و علی

من از بنی تمیم و بجلی هستم و دینم همان دین حسین و پدرش - علی است.

عثمان بن علی بن ابی طالب - رحمهم الله - نیز در شعری می‌گفت:

إني أنا عثمان ذو المفاخر      شیخی علی ذو الفعال الطاهر

و ابن عم النبي الطاهر      أخو حسين خيرة الأخائر

و سيد الكبار و الاصاغر      بعد الرسول و الوصى الناصر

من عثمان صاحب مفاخر هستم. آقايم علی، صاحب کارهای پاک و طاهر است، من پسر عم پیامبر طاهر

هستم. برادر حسین که برگزیده‌ترین برگزیدگان است. سید بزرگان و کوچکان بعد از پیامبر و وصی هستم.

نافع بن هلال می‌گفت: أنا الجملى أنا علی دین علی. شخصی از سپاه دشمن در برابرش گفت: أنا علی دین

عثمان.

از این اشعار و نیز اشعاری که از عباس بن علی علیه السلام و دیگران نقل شده، به خوبی می‌توان اعتقاد شیعی یاران

امام را، نه در حد طرفداری سیاسی، بلکه در بعد اعتقادی آن، به خوبی درک کرد.

### حکمت شهادت امام حسین علیه السلام

جنبش کربلا به عنوان يك نهضت مقدس مذهبی و يك حرکت سیاسی از نوع انقلابی آن، پایدارترین جنبش در

فرهنگ سیاسی شیعه است. این جنبش، نهضتی در جهت احیای احکام دین، زدودن انحرافات دینی و سیاسی و

جایگزین کردن حکومتی علوی و امامتی بجای نظام اموی بوده است. جنبش کربلا از زاویه دستیابی به اهداف

خود حاوی نوعی شکست و نوعی پیروزی بود. شکست سیاسی با توجه به پذیرفتن این که هدف سرنگونی

حکومت اموی و ایجاد دولتی علوی بوده است. پیروزی معنوی به دلیل تحکیم آرمانهای معنوی اصیل و دینی

در جامعه اسلامی. اگر کسی سرنگونی حکومت اموی را در شمار اهداف امام حسین علیه السلام نیاورد، شاید شکست

سیاسی را هم نپذیرد.

حقیقت آن است که جنبش کربلا را باید آخرین تلاش سیاسی ممکن برای بازگرداندن حکومت به

آل علی علیه السلام تلقی کرد. توضیح این معنا، نیاز به شرح بیشتری دارد: کوچکترین تردیدی وجود ندارد که امام

علی علیه السلام حق خویش را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دست رفته می‌دید، اما به دلایلی صبر کرد. پس از عمر، انتظار آن

را داشت تا حق به حقدار بازگردد. در این باره خود و شیعیانش نظیر مقداد و عمار تلاش کردند، اما این تلاشها

به جایی نرسید. پس از آن در دوره عثمان، امام چنین احساس کرد که در شرایط جدید، رهبری جامعه چشم‌انداز

موفقی ندارد. با این حال اصرار مردم او را امیدوار کرد. این امید در طی چهار سال و نه ماه اقدامات سخت

امام برای رهبری صحیح بر باد رفت. تلاش محدود و نومیدانه امام حسن علیه السلام هم به سرعت در هم شکسته شد. اکنون باید انتظار بیست ساله‌ای تا مرگ معاویه مطرح می‌شد. امام حسین علیه السلام این مدت را صبر کرد گرچه در این مدت اعتراضاتی بر معاویه در زمینه‌های سیاسی بویژه قتل برخی شیعیان داشت. در سالهای آخر حیات ننگین معاویه سخن از ولایتعهدی یزید به میان آمد. امام حسین علیه السلام مخالفت کرد، اما چندان امیدی نبود. با این حال امام در مقام امامت نمی‌توانست تحمل کند. با روی کار آمدن یزید، امام از روی اعتراض به مکه آمد. در اینجا بود که روزنه امیدی از سمت شرق گشوده شد. عراق چند بار تجربه نامیمونی را پشت سر گذاشته بود. اما چه می‌شد کرد. اگر قرار بود اقدامی صورت گیرد، نه در شام و حجاز بلکه فقط در عراق ممکن بود. آیا ممکن بود تا به کمک مسلمانان عراق که شیعیان در آن بودند حکومت اموی را سرنگون کرد و دولت علوی را سر پا نمود؟ ظاهر امر، یعنی حمایت‌های گسترده‌ای که خبر آنها به امام رسید این امر را تا اندازه‌ای تأیید می‌کرد. امام فرصت را از دست نداد، اما وقتی به کوفه نزدیک شد، اوضاع دگرگون شده بود. او در برابر سپاه ابن زیاد قرار گرفت. سخن از تسلیم شدن و بیعت با یزید بود و امام نپذیرفت. نتیجه آن شد که همراه یاران محدودش در سرزمین کربلا به شهادت رسید.

این توضیح در شرح سخنی است که چند سطر قبل به آن اشاره کردیم و آن این که کربلا آخرین تلاش سیاسی ممکن برای دستیابی به دولتی علوی در جامعه‌ای بود که به عنوان جامعه مسلمانان! شناخته می‌شد.

در کربلا برجستگان خاندان طالبیان به شهادت رسیدند. از مردان برجسته این خاندان در آن شرایط جز محمد بن حنفیه و علی بن الحسین علیه السلام و عبد الله بن جعفر کسی زنده نماند. بنابراین، باید گفت تا چه اندازه این اقدام برای از بین بردن تمامی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله خطرناک بوده است. اکنون باقی‌مانده این خاندان، چه می‌باید می‌کرد؟ اگر کسی با زندگی امام سجاد علیه السلام آشنا باشد می‌تواند به راحتی بگوید که امام با سیاست نظامی به طور کامل خداحافظی کرد. اقدام به حرکتی سیاسی- نظامی، در آن شرایط خاتمه یافته فرض شد. امام نه در اندیشه سامان دادن قیام شیعی دیگری بود و نه در این مدت با جنبشهای سیاسی- نظامی مخالف اموی و حتی هوادار علویان همکاری کرد، گرچه شاید همدردی داشت. اصرار امام در این باره تا اندازه‌ای بود که در مدینه توانست در حد شخصیتی مقبول به کار علمی پرداخته و همه را از سفره پربرکت علمی خویش بهره‌مند سازد. به نظر می‌رسد اگر اندکی بوی سیاست از اقدامات امام بر می‌آمد، اکنون آن همه تعریف و تمجید، از امام را در کلام ابن شهاب زهری و امثال او نداشتیم. با وجود این برخورد، امام همچنان برای شیعیان به عنوان امام باقی ماند. فقه امام، دعای امام و شخصیت امام در شیعه به عنوان يك الكوی امامت شیعی پذیرفته شد.

پس از رحلت امام سجاد علیه السلام حرکت شیعی دو بخش شد. بخشی که همان مشی پدر را دنبال می‌کرد و بخشی که اعتقاد به مشی انقلابی داشت. رهبری بخش نخست در دست فرزند ارشد امام سجاد علیه السلام یعنی امام باقر علیه السلام (رحلت در سال ۱۱۴ یا ۱۱۷) قرار گرفت و بخش دیگر در دست فرزند کوچکتر زید بن علی (رحلت در سال ۱۲۲) که در وقت شهادت اندکی بیش از چهل سال داشت. زید احترام برادر را داشت، اما اعتقاد جدی به حرکت انقلابی نیز داشت. در زمانی که او حرکت نظامی خود را آغاز کرد، برادرش رحلت کرده و رهبری شاگردان پدر را با همان سیاست، فرزند برادرش امام صادق علیه السلام عهده‌دار بود. فضای شیعی کوفه دو قسمت شد، بخشی به

طرفداری زید، معتقد به مثنی انقلابی بود و بخشی به تبعیت امام صادق علیه السلام همان سیاست امام سجاد و امام باقر علیهما السلام را دنبال می‌کردند. حرکت دوم با همه احترامی که برای زید قایل بود و از نظر شخصیتی او را می‌ستود و حتی انگیزه او را در این قیام خالص تلقی می‌کرد، اعتقادی به مثنی انقلابی نداشت. این حرکت از نظر امام صادق علیه السلام که اکنون سامان ده شیعیان امامی شده بود، به راهی جز شهادت خاتمه نمی‌یافت.

نکته مهم آن است که زید به دلیل عدم همراهی بخشی از شیعیان و یا به دلیل کمی یاران، از همه گروهها دعوت به همکاری کرد. شواهد فراوانی وجود دارد که از همه فرقه‌ها در قیام او حضور داشتند و با او احساس همدردی کرده‌اند. این مسأله، یعنی همراهی غیر شیعیان، خروج از چهارچوبی بود که شیعه برای خود ایجاد کرده بود. شیعه پس از کربلا اعتمادش را به پدیده‌ای به نام جامعه عمومی مسلمانان از دست داده بود. به سخن دیگر آنها را خارج شده کامل از خطی می‌دانست که خط اصیل اسلامی بود. اکنون زید از این چهار چوب خارج شده بود و حتی کسانی از خوارج در قیامش مشارکت می‌کردند. اگر شیعیان امامی نیز بنای آن داشتند تا «اصحاب سیف» باشند، راهی جز آنچه زید انتخاب کرد نداشتند. جمعیت محدود شیعه توان بر پایی جنبشی فراگیر را نداشت. اگر قرار بود تا جنبشی با همکاری همه فرقه‌ها برپا شود، علاوه بر آنکه پایداری آن در معرض تردید بود، ضرورت داشت تا تشیع از چهار چوبه اعتقادی و فقهی خویش فاصله بگیرد. افزون بر اینها، اگر چنین جنبشی موفق می‌شد، در فردای پیروزی راهی جز آنچه بنی عباس رفتند نداشت. می‌دانیم که بنی عباس جنبشی شیعی را سامان دادند. وقتی بر سر کار آمدند، نمی‌توانستند در يك جامعه سنی حکومتی شیعی داشته باشند. تنها ممکن بود با اقدامی بسیار خشونت بار جامعه را به جبر به راه دیگری بازگرداند.

با این مقدمه، اکنون سؤال این است که با مثنی شیعه امامی به عنوان «اصحاب الامامه» و نه به عنوان «اصحاب السیف»، جنبش کربلا تحت چه عنوانی و با چه تحلیلی در شیعه باقی ماند؟ به سخن دیگر، کربلا برای زیدیان، سر فصل جنبشی انقلابی از نوع نظامی آن بود که با حرکت زید و فرزندش یحیی دنبال شد ولی کربلا برای شیعه امامی چگونه تحلیلی یافت؟

ما فرض را بر این گذاشته‌ایم که اصولاً دو نگرش در برخورد با حادثه کربلا بوده، و میانه این دو نگرش، دیدگاههای دیگری که به این سو یا آن سو متمایل است. یکی حادثه کربلا را صرفاً حادثه‌ای اختصاصی برای امام حسین علیه السلام با اهداف خاصی دانسته است. نگرش دوم جنبش کربلا را جنبشی سیاسی دانسته است که عملاً برای سرنگونی حکومت یا هر هدف سیاسی دیگر برپا شده بوده است.

### عاطفه و برداشت سیاسی

یکی از جنبه‌های حادثه کربلا، بعد عاطفی است. می‌دانیم که کربلا به دلیل وضعیت خاص خود در به شهادت رسیدن بیش از شانزده تن از خاندان رسالت و نیز کیفیت خونبار آن، زخمی عمیق و پردامنه بر قلب جامعه شیعه ایجاد کرد. حادثه از هر جهت جدی و قابل ملاحظه بود. اثر عاطفی آن بلافاصله در شیعه پدیدار شد. توأبین نخستین گروهی بودند که تحت تأثیر این بعد قضیه قرار گرفته و از آنجا که خود را مقصر می‌دیدند، بدون آنکه اندیشه سیاسی روشنی داشته باشند، خود را در معرض شهادت قرار دادند. می‌دانیم که آنان قبل از

رفتن به سوی شام، از کوفه بر سر مزار امام حسین علیه السلام آمدند و طی چند روز به گریه و زاری پرداختند. چنین امری در جامعه آن روز، پدیده‌ای غریب بوده است. به هر روی شهادت شانزده تن از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به آن صورت استثنایی امری سخت بوده و اندوه ناشی از آن در قلوب شیعه به صورت امری پایدار در آمد. با نگاهی به آنچه در احادیث امامان علیهم السلام درباره اقامه عزاء و زیارت مرقد امام حسین علیه السلام وارد شده می‌توان دریافت که به سرعت بعد عاطفی کربلا جای خود را در جامعه شیعه باز کرده و حتی گروه‌هایی از سنیان را نیز به خود جذب کرد. به مرور عزاداری سالانه آغاز شد. ادبیات شیعی نیز تحت تأثیر این قضیه و سایر رخداد‌های خونینی که برای شیعیان (اعم از زیدی یا امامی) پیش آمد، ادبیاتی مبتنی بر «مرثیه» شد. بدین ترتیب باید در جامعه شیعه آثار این حرکت عاطفی- ادبی را دنبال کرد. از آن پس نام امام حسین علیه السلام همراه با گریه بوده و عاشورا مهمترین حادثه غمگینانه (تراژدی) در تاریخ به شمار می‌آید. گریه برای امام ثوابی بی‌اندازه و رفتن به زیارت مرقد امام حسین علیه السلام پاداشی فزون از حد داشت. این بعد عاطفی کم کم توسعه بیشتری یافت و ایام و فیات سایر امامان نیز به عنوان ایام عزاء مطرح شد.

سؤال ما این است که منشأ برداشت سیاسی و برداشت صوفیانه در حادثه کربلا چه بوده و کدام یک از این دو در میان شیعه قوت بیشتری داشته است. این نکته مسلم است که پرداختن به جنبه‌های عاطفی می‌تواند به طور غیر مستقیم خاطره یک حادثه را زنده کند و به نحوی بار سیاسی آن را انتقال دهد، اما باید توجه داشت که با چنین پرداختی، برداشت مستقیم سیاسی نمی‌توان داشت. مقصود ما از برداشت سیاسی مستقیم آن است که حرکت امام حسین علیه السلام به صورت یک الگوی قابل تکرار در آمده باشد. چنین برداشتی با ویژه کردن یک حرکت به لحاظ ماهیت و آثار، به جز در حد کلمات- یعنی ارزش کلی یک اقدام ضد ظلم یا امثال آن- چندان سازگار یا به تعبیر بهتر لافل همراه نیست.

## دو تجربه صلح و انقلاب

نکته دیگر آن است که در تشیع امامی، اعمال همه امامان به یک اندازه حجیت شرعی دارد. پیش از آنکه حادثه کربلا به وقوع پیوندد، تجربه صلح امام حسن علیه السلام رخ داده بود. آن حادثه کنار آمدن با حکومت ظالم را در شرایط خاص خود توصیه می‌کرد. اگر ما بحث‌هایی را که درباره تفاوت شرایط حاکم بر جامعه اسلامی در دو مقطع صلح امام حسن علیه السلام و قیام امام حسین علیه السلام مطرح شده بپذیریم، در این صورت حداقل قضیه آن است که دو دستور العمل متفاوت را در دو شرایط خواهیم داشت. این امر، فی حد نفسه، کاری منطقی و معقول است. اما یک پرسش هست و آن این که در دوره‌های بعد، کدام یک از این دو الگو در زندگی سایر امامان تکرار شد؟ همان گونه که در آغاز بحث اشاره کردیم، امامان شیعه علیهم السلام از نقطه نظر مبارزات انقلابی راه مسالمت‌جویانه‌ای را در پیش گرفتند، این در حالی است که امامان زیدی، بر پایه همان الگوی نظامی پیش رفتند. سخن بر سر ارزیابی نتایج این دو حرکت نیست، بلکه بر سر آن است امامان، حرکت خویش را نه بر پایه مشی انقلابی بلکه بنا به ضرورتی که تشخیص دادند، بر پایه روشی به ظاهر آرام و مسالمت‌جویانه قرار دادند. بی‌شبهه این اصلی است که تاریخ آن را تأیید می‌کند. باید توجه داشت که این به معنای پذیرش مشروعیت حکومت وقت نبود.

حتی به این معنا نبود که امامان حقانیت خود را برای مقام امامت رسمی و سیاسی جامعه انکار می‌کردند، بلکه صرفاً به این معنا بود که اقدام نظامی و انقلابی خاصی ندارند. همین تجربه را در زندگی فقها و علمای شیعه در دوره‌های مختلف داریم. برای بررسی یک تجربه تاریخی به مذاکرات شیخ ابراهیم قطیفی با محقق کرکی بر سر همراهی و همکاری با دولت جدید التأسیس صفوی باید توجه کرد. در آنجا پایه استدلال محقق کرکی که از همکاران دولت صفوی بود، بر تجربه تاریخی امام حسن علیه السلام است. با این توضیحات می‌توان به نکته دیگری در باب «برداشت سیاسی» و «برداشت صوفیانه» از حادثه کربلا رسید و آن این که چنین روشی می‌توانست بار برداشت سیاسی از حادثه کربلا را کم کرده و بر بار برداشت صوفیانه آن بیفزاید.

در اینجا باید بلافاصله بر این نکته تأکید کنیم که بنای ما بر بیان ویژگیهای اقدامات امامان نیست. اگر بنا بود چنین چیزی را شرح دهم حرکت امامان را پس از حادثه کربلا در دو دوره «اقدامات علمی» برای تبیین مکتب، تا عهد امام صادق علیه السلام و دوره ایجاد سیستم «وکالت» از دوره امام کاظم به بعد تقسیم می‌کردیم. پیش از آن بنی عباس سیستم ارسال «داعی» را داشتند، به موازات آنها، شیعه امامی و به تبع آن، اسماعیلیان نیز این تجربه را دنبال کردند. اما می‌دانیم که این دو حرکت همانند زیدیه، هیچ دوره‌ای را به عنوان دوره «اقدامات علمی» پشت سر نگذاشتند.

### تجربه سیاست یا فرهنگ

باید توجه داشت که مثنی سیاسی امامان به تبع اصالتی که به کار فرهنگی می‌دادند، و در سیاست مداخله جدی نداشتند بعدها در شیعه امامیه این اثر را باقی گذاشت که برای سیاست موجود چندان اعتباری قایل نبود. یعنی شیعه امامی در اندیشه ظهور امام غایب و به تعبیر دیگر امام قائم علیه السلام بود. در این صورت لزومی به مداخله در کار سیاست نداشت. به مرور از باب تقیه و حتی بر اساس شیوه‌ای که خود شیعیان در نفوذ در دستگاه خلافت از زمان امامان داشته و هر روز بر شدت آن افزوده شده بود، خود را به حکام نزدیکتر کردند. نتیجه آن شد که شیعه، علی‌رغم داشتن زمینه‌های سیاسی مهم، کم‌کم رنگ عرفانی به خود گرفت، و یا حداقل فقهاء از سیاست تهی شد. در چنین وضعیتی شهادت امام حسین علیه السلام چه تحلیلی می‌یافت؟ آیا راهی جز به سوی تقویت برداشتهای صوفیانه وجود داشت؟ از نام اغلب مقتلهای و تذکره‌های مربوط به واقعه کربلا بر می‌آید بسیار به ندرت به روایتی که بوی انتقام‌جویی و کینه‌خواهی سلحشورانه بدهد، بر می‌خوریم. گرایش غالب همانا به دست دادن روایت سوگمندانه و مرثیه‌وار وقایع کربلاست. گفتنی است که در همه دوره‌های تاریخی شیعه بوده‌اند کسانی که بر نگرش سیاسی تأکید کرده‌اند، آنچه اهمیت دارد آن است که نگرش غالب چنین نبود.

### مفهوم امام

نکته سومی آن است که اصولاً «امام» در اندیشه شیعه امامی در حوزه سیاست و معنویت چه جایگاهی دارد؟ می‌دانیم که بجز امام علی و امام مجتبی علیه السلام، دیگر امامان هیچ نوع منصب سیاسی نداشتند. این استثنا

را باید در مورد امام رضا علیه السلام نیز بکار برد. جز آنکه امام رضا علیه السلام آشکارا از پذیرش خواسته مأمون روی برتافت و تنها به اجبار آن را پذیرفت. افزون بر آن، شرط کرد تا هیچ نوع دخالت اجرایی در امور سیاسی و جز آن نداشته باشد. اکنون پرسش این است که جدا شدن امامان از رهبری سیاسی، چه آثاری بر مفهوم امامت در اندیشه شیعه بر جای می‌گذاشت؟ به طور طبیعی نتیجه آن این بود که بار روحی و معنوی مفهوم امام بیشتر می‌شد. سیر رشد تجرّد در مفهوم «ولایت» می‌توانست ناشی از همین تجربه تاریخی غیر سیاسی بودن مفهوم امام باشد. ولایت در اصل نوعی سرپرستی سیاسی بود که بر پایه ویژگیهای برتر در علم و عمل تعریف می‌شد، اما به موازات ضعف سیاسی آن در مرحله عمل، بار صوفیانه آن افزوده شده و به جای کاربرد در حوزه سیاست، در حوزه ماوراء طبیعی کاربرد یافت. عدم درگیر بودن با سیاست به معنای جدّی آن، حوزه حدیثی شیعه را به سمت دیگری کشاند. بحثهایی که درباره ویژگیهای امام مطرح شده و آنچه در بیان حوزه اقتدار امام آمده نشان می‌دهد که توجه به ابعاد ماوراء سیاست، بسیار بیشتر از بعد سیاسی به معنای «احکام السلطانیه» است. شاید در این زمینه مهمترین شاهد آن باشد که بحث از امامت در شیعه، به حوزه کلام سپرده شده و به سخن دیگر در ضمن اصول عقاید درآمد. در حالی که اگر جنبه‌های عملی در آن قوی بود، به حوزه فقه سپرده می‌شد. در چنین وضعیتی می‌توان تصور کرد که چگونه حادثه‌ای چونان کربلا که آشکارا رنگ سیاسی و نظامی داشته، در روند حرکت تصوف‌گرایانه در امامت، حل شود.

### تأثیر غالیان

در زمینه غیر سیاسی کردن مفهوم امامت و نیز حادثه خونبار کربلا، غالیان هم بی‌سهم نبودند. آنها با نسبت دادن نگرشهای لاهوتی به امامان، بر تجرّد مفهوم امامت از سیاست و واقع، تأثیر بسزایی داشتند. نگاهی به آنچه از غالیان و درباره آنها نقل شده، می‌تواند اصرار و سماجت آنها را در غیر سیاسی کردن مفهوم امامت نشان دهد. نزاع شیعیان معتدل با شیعیان غالی به طور اصولی بر محور الوهیت‌گرایی در حوزه امامت بود. توجه به این نمونه جالب است. آنها در شرح این آیه قرآنی که می‌فرماید: «هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» می‌گفتند که اله در زمین همان امام است. «قالوا هو الامام». این سخن آنان سبب شد تا امام صادق علیه السلام آنها را از بدتر از مجوس و یهود و نصاری و مشرکین بخواند.

اکنون پرسش اینجاست که، آیا بحث غلو صرفاً بر محور الوهیت‌گرایی در حوزه امامت است یا در محورهای دیگری هم در همان حوزه مطرح بوده است؟ این که برخی از بزرگان علم حدیث در تضعیف برخی از روایان غالی اصرار داشته‌اند، و گاه آثاری چون بصائر را از دیده اعتبار ساقط دانسته‌اند، شاهدی است بر این که محور بحث صرفاً در محدوده الوهیت‌گرایی نبوده است. در نگرش غالی، امام چیزی کمتر از رسول الله نیست. به یاد داشته باشیم که در میان غالیان بودند کسانی که مدعی بودند جبرئیل درباره انتخاب رسول (نعوذ بالله) به خطا رفته و می‌بایست امام علی بن ابی طالب علیه السلام را بر می‌گزید. اعطای ویژگیهای نبوتی و حتی بالاتر از آنها، به این معنا بود تا اگر امام در حوزه سیاست اجرایی امامتش مشهود نیست در عالم بالا این امامت از هر چیز محکمتر و دامن‌ناش وسیعتر است. سخن بر سر نفی این امور یا اثبات آنها نیست، سخن بر سر آن است که اصولاً



عناوینی که در «بصائر» و یا موارد مشابه آمده نشان از آن دارد که حوزه ولایت در فضای مجرد بسیار بیش از حوزه ولایت در فضای سیاست مورد توجه قرار گرفته است.

اکنون جای آن است که بدانیم اصولا غالیان درباره امام حسین علیه السلام چگونه می‌اندیشیدند و جنبه سیاسی این نهضت را که در ظاهر شکست بود، چگونه تحلیل می‌کردند. نکته عجیبی که در این باره رخ داد و البته با اندیشه غلات کاملا سازگار بود آنکه امام حسین علیه السلام در این حادثه موقعیتی شبیه به عیسی بن مریم علیه السلام یافت. سؤال آنها این بود که چگونه ممکن است از گیر چنین شکستی برای «ولی خدا» بدر آمد؟ بهتر آن است که وضعیت او را با وضعیت عیسی مسیح علیه السلام در روز به دار آویخته شدن او شبیه بدانند. یهودیان به جای مسیح شخص دیگری را به صلیب کشیدند. در کربلا نیز کوفیان حنظله بن اسعد شامی را به جای امام حسین علیه السلام به قتل رساندند!

علامه مجلسی از ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که ابو صلت هروی به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد: گروهی در کوفه هستند که دعوی می‌کنند که حسین بن علی علیه السلام کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند و آن حضرت را به آسمان بالا برد، چنانکه عیسی را به آسمان بالا برد ... حضرت فرمود: دروغ می‌گویند. بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده‌اند ایشان به تکذیب کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که خبر داد که آن حضرت کشته خواهد شد. به خدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین، یعنی امیرالمؤمنین و امام حسن علیه السلام. و هیچ يك از اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته می‌شویم و مرا به زهر شهید خواهند کرد به مکر و حيله. و این خبر رسیده است به من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است آن حضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان. ... حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را به ناحق کشته‌اند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود.

اصولا غلو نسبت به همه امامان سبب شده است تا بار سیاسی مفهوم امامت در شیعه کم شود. در این باره بویژه موضع غالیان نسبت به امام حسین علیه السلام که اقدام سیاسی او آشکارا در مرئی و منظر همه بوده، در محدود کردن آن در فضای لاهوتی مؤثر بوده است. اگر بدانیم که به صلیب کشیده شدن عیسی علیه السلام در میان مسیحیان نه مفهوم سیاسی بلکه صرفا از زاویه بعد لاهوتی آن قابل توجه بوده، می‌توانیم تأثیر این تشبیه را نسبت به امام حسین علیه السلام دریابیم. استاد مطهری در ضمن بحثی درباره مقایسه عیسی مسیح علیه السلام و امام حسین علیه السلام به این نکته که برخی به اشتباه، اعتقاد عیسویان را به تفدیه مسیح درباره امام حسین علیه السلام نیز مطرح کرده‌اند، توجه داده‌اند. به این معنا که مانند مسیح که با رضایت دادن به آویخته شدن به صلیب خواست گناه پیروان خود را ببخشد، امام حسین علیه السلام نیز این چنین به شهادت تن داد.

### حکمت شهادت و امر سیاست

این بحث را می‌توان با پاسخ به يك سؤال مهم درباره حادثه کربلا آغاز کرد. آن سؤال این است که اساسا حکمت شهادت امام حسین علیه السلام چه بوده است؟ آیا این شهادت شهادتی سیاسی است یا معنوی؟ به سخن دیگر،

کربلا يك شکست ظاهری داشته و شهادت خونینی در پی آن بوده است. اگر این حادثه پیروزی سیاسی را در آغوش می‌کشید، جای این سؤال نبود، اما اکنون، امام حسین علیه السلام در برابر سپاه اموی شکست خورده و زن و فرزندان او اسیر شده، شهر به شهر گردانده می‌شوند. این اقدام چه هدفی می‌توانسته داشته باشد؟ به عبارت دیگر، خداوند در آفرینش این حادثه برای ولی خود، چه منظور و هدفی را داشته است؟ این امر يك پاسخ می‌توانست داشته باشد و آن این که اساساً خداوند امام حسین علیه السلام و یارانش را به این مصایب گرفتار کرد تا در بهشت جایگاه والاتری داشته باشند. این پاسخ راه را برای دور شدن از حوزه سیاست فراهم می‌کند. گرچه ذاتا ممکن است در دو حوزه مختلف از نتایج کربلا ارزیابی به عمل آید. تعبیر «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» می‌تواند کسانی را به این هدایت کرده باشد که امام حسین علیه السلام و یارانش برای خودشان شهید شدند. یعنی چون عزیز بودند و خداوند آنها را دوست داشت، آنان را به سوی خود طلبید.

هر که در این بزم مقرب‌تر است      جام بلا بیشترش می‌دهند  
و آنکه ز دلبر نظر خاص یافت      داغ عنا بر جگرش می‌نهند

ممکن است در حقیقت این مسأله منافات با اهداف سیاسی نداشته باشد، اما در ظاهر مروج آن است که کربلا نه يك حادثه سیاسی بلکه يك رخداد معنوی و شخصی بوده است. با این پاسخ، جای سؤال دیگری بود، و آن این که اقدام امام در مقام امامت، چه نتیجه‌ای برای پیروان خود داشت؟ در اینجا بود که نه به عنوان يك نتیجه منطقی از آن پاسخ، بلکه در فضای آن ممکن بود این تصور بوجود آید که او به شهادت رسید تا دیگران به نحوی با سوگواری برای او بتوانند از وجود او در آخرت برای خود بهره ببرند. مکرر اشاره شده است که این نتایج به معنای آن نیست که مقدمات و یا حتی برخی از نتایج آن - مثلاً در مورد ثواب گریه کردن - نادرست است بلکه صرفاً اشاره به آن است که این پاسخها و فضا سازی‌ها راه را برای رواج برداشت صوفیانه و نه سیاسی از کربلا فراهم کرده است. مرحوم علامه مجلسی در عین آنکه به نحوی از ماجرای کربلا برداشت سیاسی کرده و در جای خود اشاره خواهد شد، در زمینه این برداشت شخصی در ارتباط با بهره امام حسین علیه السلام برای پیروانشان چنین می‌نویسد: و باید دانست که این مذلت‌های دنیا موجب مزید عزت ایشان است و دوست خدا به اینها دلیل نمی‌گردد. آنها که می‌خواستند که ایشان را دلیل گردانند، اکنون نام ایشان به غیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمی‌شود و نسل‌های ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان نیست و حق تعالی نام آن بزرگواران را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرا گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات می‌فرستند و به شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت می‌طلبند و رؤوس منابر و منابر را و وجوه دنانیر و دراهم را به نامی ایشان مزین می‌گردانند و پادشاهان روی زمین و سلاطین با تمکین به طوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک آستان ایشان می‌مالند و هر روز چندین هزار کس به برکت زیارت ایشان مغفور می‌گردند و چندین هزار کس به برکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت می‌گردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصاب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه می‌شویند و چندین هزار کس به برکت اخبار و نشر آثار ایشان به سعادات ابدی فایز می‌گردند و چندین هزار کس به برکت احادیث ایشان به درجه معرفت و یقین می‌رسند و چندین هزار کس به متابعت آثار ایشان و اقتدای به سنت

ایشان به مکارم اخلاق و محاسن آداب محلی می‌گردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسات ایشان شفا می‌یابند و آلف و الوف از مبتلای به بلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می‌یابند.

## نگاه صوفیانه

نگاهی به آنچه صوفیان در مفهوم ولایت و مصادیق آن گفته‌اند، کار را آسانتر می‌کند. با وجود تمایلات سیاسی که در برخی از صوفیان وجود داشته و دارد، طبیعت فکر تصوف، طبیعتی معنویت‌گرایانه و به دور از سیاست است. رهبری در تصوف در قالب «ولایت» نمودار شده و اصطلاح «اولیاء» بخشی از هویت اندیشه صوفیانه را تشکیل می‌دهد. این ولایت بیش از آنکه با زمین ارتباط داشته باشد، با آسمان پیوند می‌خورد. اگر با زمینیان هم ارتباط دارد برای وصل کردن آنها به آسمان با بریدن کامل آنها از زمین است. زمانی که از قرن ششم هجری تصوف به حوزه تشیع نیز رخنه کرد، امامان شیعه نیز در شمار اولیاء و اقطاب در آمدند. پیش از آن شرح حال برخی از امامان در *حلیة الاولیاء* ابو نعیم اصفهانی آمده بود، اما رسمیت یافتن این امر از زمانی بود که در آثار صوفیان، شرح حال دوازده امام را می‌بینیم. این بار ولایت امامان اثنی عشر علیهم‌السلام در کنار ولایت دیگر اقطاب صوفیه پذیرفته می‌شود. البته بحث بر سر خاتم ولایت باقی می‌ماند که محیی الدین عربی، عیسی بن مریم علیه‌السلام را مطرح می‌کرد و سید حیدر آملی، صوفی شیعی، از این سخن او بر آشفته است که خاتم اولیاء نه او، بلکه امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام است.

اندک اندک تصوف عالم اسلام و بویژه حوزه شرق را تحت اشغال خود در آورد به طوری که سنی و شیعه این تحت تأثیر آن قرار گرفتند. سنیان صوفی علاقه‌مند به امامان شده و در کتابهای خود از آنان به عنوان امام یاد می‌کنند. خواجه محمد پارسا، از رؤسای برجسته نقشبندیان، در *فصل الخطاب* خود، شرح حال دوازده امام را می‌آورد. حافظ حسین کربلائی در *روضات الجنان و جنات الجنان* خود هم چنین می‌کند. فضل الله بن روزبهان خنجی صوفی نیز کتاب *وسیلة الخادم الی المخدوم* در شرح *صلوات چهارده معصوم* را می‌نگارد. این اخیری رسماً ولایت امامان را می‌پذیرد اما با این شرط که از خلافت تفکیک شود. در اینجا است که امامان در این اندیشه، گرچه ولایت را دارند اما هویت غیر سیاسی می‌یابند. در چنین فضایی صوفی مشهوری همچون ملا حسین کاشفی سبزواری دست به نگارش کتاب *روضه الشهداء* می‌زند. این کتاب مبنای روضه‌خوانی در دوره صفویه به بعد می‌شود.

## هدف و آگاهی پیشین

مسأله دیگری که گویا تأثیر ویژه‌ای در بحث برداشت سیاسی یا صوفیانه از عاشورا داشته و به نحوی با فلسفه شهادت ارتباط یافته، مسأله آگاهی پیشین از حادثه کربلا توسط امام حسین علیه‌السلام است. برای کسی که از رخ دادن چنین حادثه‌ای خبر ندارد، طبیعی است که حداقل در ظاهر و از دید خود او، راهی جز آن وجود

ندارد که در پی پیروزی بر دشمن است. این پیروزی صرفاً به يك مبارزه منتهی به پیروزی ختم نمی‌شود، بلکه در نهایت به مسأله تشکیل حکومت نیز می‌انجامد. سؤال این است که اگر بنا باشد که امام حسین علیه السلام آگاهی پیشین از این رخداد داشته باشد، در آن صورت فرض پیروزی سیاسی و غلبه بر دشمن و تشکیل حکومت با اشکال مواجه خواهد شد. به سخن دیگر سؤال این است که چگونه ممکن است کسی از شهادت خود آگاه باشد، و در عین حال هدفی سیاسی مشخصی را دنبال کند؟

الف: يك نظر آن است که از اساس این آگاهی پیشین را انکار کرد. در این صورت برای تحلیل مشکل مورد بحث دشواری خاصی نخواهد بود. مراجعه به منابع نشان می‌دهد که در میان متکلمین شیعه این عقیده به این وسعت طرفداری ندارد، بر عکس اخبار تاریخی و حدیثی فراوانی بر خلاف آن در متون وجود دارد.

ب: پاسخ احتمالی دیگر که از طرف برخی نیز ابراز شده این است که امام حسین علیه السلام از پیش نسبت به شهادت خود آگاه بوده اما تا زمانی که به زمین کربلا نرسیده بود، نمی‌دانست که آن شهادت در همین سفر برای وی رخ خواهد داد. به سخن دیگر او به صورت کلی از شهادت خود خبر داشت، اما جزئیات قضیه از نظر زمانی و مکانی دانسته نبود. با این فرض می‌توان نوعی هدف سیاسی مشخص را تا قبل از رسیدن به زمین کربلا و تطبیق آن اخبار کلی بر حادثه‌ای که در شرف انجام است، در نظر گرفت. این هدف می‌تواند به دست گرفتن حکومت باشد.

ج: پاسخ دیگر آن است که هدف را به گونه‌ای تعریف کنیم که با این نوع آگاهی پیشین سازش داشته باشد. اگر هدف تسخیر حکومت باشد، به نظر می‌رسد که حداقل در ظاهر این تعارض در تصمیم وجود داشته باشد. اما اگر هدف نوعی ایثار برای به راه انداختن يك جنبش انقلابی باشد، در آن صورت شهادت خود يك هدف سیاسی خواهد بود. به این معنا که امام از شهادت خود به دقت آگاه بوده و صرفاً برای نجات دین دست به این اقدام زده است. این سیره در میان افراد انقلابی عالم مرسوم و معمول است. اما مشکلی که در اینجا وجود دارد آن است که باید این برداشت سیاسی را برداشت حداقل دانست. به عبارت دیگر، قیام امام صرفاً جنبه انکار وضع موجود دارد اما آیا چیزی در جهت اثبات موقعیتی جدید را هم اثبات می‌کند؟ یعنی روشن نمی‌شود- بلکه اثبات نمی‌شود- که امام در پی تسخیر حکومت بوده است، بلکه تنها به دست می‌آید که امام برای نشان دادن اوضاع بحرانی جامعه، فساد حاکم و افشاگری، دست به این کار شهادت طلبانه زده است. با این حال این هدف، نباید آن گونه برخی از متکلمان سنی از قدیم به عنوان اعتراض به شیعه گفته‌اند، و برخی از نویسندگان جدید نیز مطرح کرده‌اند، نوعی انتحار تلقی شود. همان طور که گذشت چنین سیره‌ای در شرایط خاص خود، از نظر عقل و عقلاً پذیرفته است. این دیدگاه طرفداران فراوانی دارد.

د: پاسخ گروهی که هدف امام امر به معروف و نهی از منکر بوده، چیزی را نسبت به آنچه درباره پاسخ فوق اشاره کردیم تغییر نمی‌دهد. جز آنکه اگر بخواهد مشکل انتحار را جواب دهد راهی جز انکار آگاهی پیشین به صورت جزئی ندارد. اگر ارتباطی با آن مشکل نداشته و صرفاً در بیان تبیین هدف سیاسی مشخص امام حسین علیه السلام باشد، باید گفت هنوز باید برای اثبات آنکه هدف امام حسین علیه السلام گرفتن حکومت بوده چاره‌ای اندیشید. شامل کردن هدف «امر به معروف و نهی از منکر» به گرفتن حکومت، نمی‌تواند گریزگاه امنی برای

سؤالات مورد بحث باشد؛ زیرا در آن صورت با این سخن فرقی نخواهد داشت که امام در پی حکومت بوده یا نه. در این صورت سؤال آغازین هنوز باقی است که چگونه با آگاهی به شهادت می‌توان تصور به دست گرفتن حکومت را داشت؟ با پذیرفتن امر به معروف و نهی از منکر به عنوان يك هدف سیاسی برای قیام امام، قدم بلندی به سوی برداشت سیاسی برداشته‌ایم. این هدف ما را به این جهت رهنمون می‌کند که کربلا را صرفاً به عنوان يك قضیه شخصی در نظر نگیریم. به سخن دیگر، اگر قرار شد که تمام ماجرا دريك آگاهی پیشین با يك دستور ویژه در رفتن به سوی شهادت خاتمه یابد، گرچه ممکن است به ظاهر منزلت امام از لحاظ معنوی بالاتر رفته باشد، اما به همان مقدار بعد سیاسی قضیه محدود می‌شود.

ه: پاسخ دیگر آن است که اصولاً درباره انبیا و امام معصوم باید ظاهر و باطن را از یکدیگر تفکیک کرد. آنها مکلف به ظاهر بوده و وظایف اجتماعی خود را بر اساس این تکلیف انجام می‌داده‌اند. در باطن نیز از قضایا بر اساس آنچه خداوند در اختیار آنها قرار داده بود، آگاهی داشتند. در این پاسخ، آنچه به بحث ما مربوط می‌شود آن است که حتی اگر فرض کنیم که هدف امام حسین علیه السلام بر پایه اقداماتی که انجام شده، سرنگونی حکومت اموی و تأسیس دولت جدیدی به رهبری خود بوده، بر اساس ظاهر، این می‌توانسته معقول باشد. این بحث را به گم شدن شتر پیامبر صلی الله علیه و آله تشبیه می‌کنند که علی رغم آگاهی از آن، اصحاب را در پی آن فرستاد و تا وقتی ضرورت پیش نیامد، این آگاهی خویش را افشا نکرد. اگر از نظر کلامی کسی در این بحث تردید نکند، توان گفت که با برداشت سیاسی می‌تواند همراه باشد. تقسیم ظاهر و باطن و تفکیک آنها از یکدیگر، امری است که بسیاری از متکلمان شیعه پذیرفته‌اند.

### به سوی برداشت سیاسی

باید گفت که تشیع از عصر صفوی به این سوی اجتماعی‌تر شده و این معلول تماس نزدیکتر و حضور جدی‌تر در سیاست بوده است. در دوره صفوی مشارکت فعال بود، اما در دوره قاجار حکومت از شریک کردن آنان ابا داشت. زمانی که در مشروطه نظام سلطنتی دچار مشکل شده و سخن از جانشین به میان آمد، بحث از قدرت ولایت جدی‌تر شد، اما به مثابه يك نظریه جامع تبیین نشد. روحانیت بعد از مشروطه از نظر شرکت در سیاست دچار مشکلات جدی شد. هم به دلیل انزوای خود و هم فشار قدرت حاکم برای خارج کردن آنها از صحنه. در عین حال کسانی آتش این حضور را گرم نگاه داشتند. احساسات مذهبی بعد از شهریور بیست اوج گرفت. به دنبال آن نفوذ افکار سیاسی و اجتماعی غرب و شرق، علمای شیعه را به مبارزه طلبید، پس از مشارکت علما در مشروطه و شرکت در تبیین و روشن کردن جنبه‌های سیاسی اسلام در رساله‌هایی که آن زمان تألیف شد، مدتی رکود پیش آمده بود. این رکود با تحول مجددی که در دهه چهل به وجود آمد، شکسته شد و بار دیگر داعیه رهبری اسلام که رهبری دینی را ترویج می‌کرد، فزونی گرفت. می‌توان گفت اگر چه در این کتابها بحث ویژه‌ای درباره رهبری نمی‌شد یا اگر می‌شد کلی بود، اما نوشته‌ها آکنده از بحث داعیه اسلام برای رهبری بود. ضمیمه شدن این مبارزات فکری با مبارزات سیاسی، راه بهره‌گیری از نهضت امام حسین علیه السلام را باز کرد. ضرورت این بحث از چند جهت روشن بود. سخن بر سر وجود نظام ظالمانه‌ای بود که باید سرنگون می‌شد.

سخن بر سر شهادت بود که در اعدامهای رژیم ستم‌شاهی پهلوی تبلور داشت. سخن بر سر بیرون آوردن جامعه شیعه از رکودی بود که تا اندازه‌ای در افراط در برداشتهای صوفیانه از کربلا بود. در فضایی که امام خمینی کتاب ولایت فقیه را نگاشت در ایران نوشته‌هایی منتشر می‌شد که بر پایه نگرشهای مختلفی تألیف شده و گاه میان نویسندگان آنها تعارضاتی وجود داشت، اما همه به این نتیجه رسیده بودند که باید از نهضت عاشورا برداشت سیاسی جدی‌تری کرد. از میان این کتابها بیشترین جدال را کتاب شهید جاوید بر انگیخت. صرف نظر از بحثهای کلامی، و اشکالاتی که از این زاویه بر این کتاب می‌شد، کتاب مزبور به قصد سیاسی کردن نهضت امام حسین (علیه السلام) در حد تسخیر حکومت بود. نویسنده حتی نمی‌خواست بپذیرد که هدف امام حسین (علیه السلام) می‌توانست نوعی شهادت باشد که فی حد نفسه برای احیای اسلام لازم است. او به کمترین از این نمی‌اندیشید که امام برای تصاحب حکومت قیام کرده است. به نظر چنین می‌رسد که وی برای دستیابی به آنچه خواسته و نوعی افراط در سیاسی کردن بود، مجبور به مخالفت با برخی از بدیهیات شده است.

در انقلاب اسلامی، با رهبری قوی، متین و انقلابی رهبر کبیر انقلاب، حضرت آیه الله العظمی امام خمینی گرایش برداشت سیاسی تقویت شده و ایشان در مقاطع مختلفی در این زمینه سخن گفتند.

#### هدف سیاسی: شهادت

اصولا برداشت سیاسی از کربلا در این خلاصه نمی‌شد که امام حسین (علیه السلام) به هدف دستیابی به حکومت چنین اقدامی را کرده است. بلکه از دید برخی از نویسندگان، می‌توان برداشت سیاسی خود را از دل مفهوم شهادت به دست می‌آورد و در کنار آن رسماً این امر را که امام حسین (علیه السلام) برای تصاحب حکومت قیام کرده انکار کرد. در اصل، برداشت سیاسی می‌توانست تحت این عنوان باشد که امام با اقدام فداکارانه‌ای که انجام داد، کوشید تا مردم را به مبارزه علیه حکومت وادارد. از این زاویه، گریه و عزاداری نیز نه به عنوان یک برداشت صوفیانه، بلکه به عنوان یک اقدام سیاسی می‌توانست مورد استفاده قرار گیرد. پذیرفتن این امر که امام همانند بسیاری از رهبران فداکار عالم خواسته است تا خون خود را برای آبیاری اسلام بریزد، برای برخی از کسانی که در برداشت سیاسی راه افراط را پیموده‌اند، دشوار بوده است. این سؤال که «کشته شدن حسین بن علی (علیه السلام) چگونه ممکن است باعث ترویج دین و پیشرفت اسلام شود» سؤالی است که برای آنها به صورت مشکلی در آمده است که به قول خودشان «هنوز برای ما حل نشده است.» آنان نتایج مختلفی را که می‌توان بر کشته شدن امام حسین (علیه السلام) از قبیل رسوایی بنی امیه و یا نظایر آن مطرح کرد غیر قابل قبول عنوان کرده اما توضیح نداده‌اند که آیا اساساً ممکن است که کسی به خاطر این قبیل نتایج، دست به چنین اقدام فداکارانه زده باشد. اگر در اصل این مطلب تردیدی نباشد، که نیست، ممکن است بتوان پذیرفت کسی که خود چنین کرده، نتایجی را در نظر داشته، هر چند ممکن است از دید دیگران آن نتایج محقق نشده باشد.

# امام علی بن حسین سجاد علیه السلام

علی بن الحسین علیه السلام، مشهور به زین العابدین و سجاد، چهارمین امام شیعه است که بنا به قول مشهور در سال ۳۸ هجری متولد شده است. در نقل‌های چندی هم سال ۳۵ و ۳۶، سال تولد دانسته شده است. احمد بن قاسم کوفی سال تولد آن حضرت را سال ۳۰ هجری یاد کرده است. روز تولد آن حضرت در منابع مختلف نیمه جمادی الاولی دانسته شده است. برخی دیگر تولد را در نهم شعبان و برخی دیگر در پنجم آن ماه دانسته‌اند. اگر تولد امام در سال ۳۸ هجری باشد، آشکار است که امام، بخشی از حیات امام علی علیه السلام و نیز دوران امامت امام مجتبی و امام حسین علیه السلام را درک کرده و ناظر تلاش معاویه برای تحت فشار گذاشتن شیعیان در عراق و دیگر نقاط بوده است. اما برخی از نویسندگان با توجه به اخباری که در جریان واقعه طف نقل شده، سن امام را کمتر از آنچه مشهور است، دانسته و تولد امام را در حدود سال ۴۸ گفته‌اند. این اخبار حاکی از آن است که پس از شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش، افرادی قصد به شهادت رساندن امام سجاد علیه السلام را داشته‌اند، اما عده‌ای به سبب نابالغ بودن آن حضرت از قتل وی جلوگیری کردند. حمید بن مسلم، که خود در کربلا حضور داشته، می‌گوید: شمر برای کشتن امام سجاد آمد، اما من با استناد به این که او کودک است، از کشته شدن او جلوگیری کردم.

همچنین نقل شده که وقتی عبید الله تصمیم به قتل امام سجاد علیه السلام گرفت، از برخی خواست تا علایم بلوغ را در او جستجو کنند. وقتی آنها شهادت به بلوغ او دادند، حکم قتل او را صادر کرد. اما امام با گفتن این سخن که اگر تو مدعی «قربت» با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستی (به عنوان نوه ابو سفیان!) می‌باید مردی را به همراهی این زنان تا مدینه بفرستی، ابن زیاد را در شرایطی قرار داد تا از تصمیم کشتن وی منصرف شود. در خبر دیگری آمده است که حضرت زینب علیه السلام از کشته شدن امام سجاد علیه السلام جلوگیری کرد و فرمود: اگر قصد کشتن او را دارند، اول باید او را بکشند.

جاحظ نیز در بر شمردن خطاهای امویان اشاره به بی‌حرمتی به امام سجاد در جستجوی علایم بلوغ پس از واقعه کربلا کرده است. اگر این اخبار درست باشد، می‌باید سن امام کمتر از آن چیزی باشد که مشهور است؛ زیرا نهایت سن بلوغ پانزده سال است و بناچار طبق این اخبار شرایط به گونه‌ای بوده که سنی در همین حدود را اقتضا می‌کرده است.

گرچه این اخبار در منابع متعددی نقل گردیده، اما شواهدی وجود دارد که مانع از قبول آنهاست؛ اولاً این که مشهور مورخان و سیره‌نویسان تولد آن حضرت را در سال ۳۸ یاد کرده‌اند که بر مبنای آن، سن امام در جریان واقعه کربلا، ۲۳ سال دانسته شده است. ثانیاً اخبار پیشگفته از چشم مورخان صاحب نظر به دور نبوده و در همان قرون نخست تعارض آنها با نقل مشهور، که صحت آن برای آنها محرز بوده، روشن بوده و مورد نقد قرار گرفته است.

محمد بن عمر واقدی، از مبرزترین راویان اخبار تاریخی اهل سنت، بعد از نقل این کلام از امام صادق علیه السلام که فرمود «علی بن الحسین علیه السلام در ۵۸ سالگی رحلت کرد، می‌نویسد: این گفتار بر آن دلالت دارد که امام سجّاد علیه السلام در حالی که ۲۳ یا ۲۴ سال داشته در کنار پدرش در کربلا بوده است. از این رو قول کسانی که او را «صغیر» دانسته و نابالغ معرفی کرده‌اند، درست نیست. حضرت در کربلا مریض بود و به همین علت در جنگ شرکت نکرده است. در این صورت چگونه می‌توان پذیرفت که او نابالغ بوده است، این در حالی است که فرزندش، ابو جعفر محمد بن علی باقر، جابر بن عبد الله انصاری را زیارت و از او حدیث نقل کرده است، در حالی که جابر در سال ۷۸ هجری رحلت کرده است.

ثالثاً از برخوردهایی که امام سجّاد علیه السلام با عبید الله بن زیاد و حتّی یزید بن ابی سفیان داشته، چنین بر می‌آید که سن آن حضرت بیش از مقداری است که در نظر اول بیان شده و آمده است که در کربلا سخن از بلوغ یا عدم بلوغ او به میان آمده باشد. موقعیت و زمینه‌ای که برای منبر رفتن آن حضرت فراهم شد، به نوبه خود می‌تواند حاکی از سن و سالی باشد که چنین شرایطی را ایجاد کرده است. برای کسی که هنوز در بلوغ او تردید است، نمی‌توان چنین موقعیتی را، که از سوی یزید در اختیار او نهاده شد، پذیرفت.

رابعاً روایات متعدّدی که در منابع تاریخی درباره تولّد امام باقر علیه السلام آمده، حاکی از آن است که امام در چهار سالگی در کربلا حضور داشته و کسی در این روایات تردیدی نکرده است. در صورت پذیرش این اخبار، چاره‌ای جز قبول قول مشهور، با تفاوت یکی دو سال کمتر یا بیشتر نداریم.

آخرین سخن آن که کسانی چون بیهقی در لباب الانساب سه قول (سالهای ۳۳، ۳۶، ۳۸) برای سال تولد امام ذکر کرده‌اند که هر سه آنها بی‌ارتباط با قول پیشگفته است. سال ۳۳ را ابن عساکر یاد کرده است. و زهری نیز گفته است که علی بن الحسین در حالی که ۲۳ داشت، در کربلا کنار پدرش بود.

رحلت امام سجّاد در برخی نقلها سال ۹۲ و در نقلی دیگر ۹۴ و در منابعی دیگر سال ۹۵ دانسته شده است. رحلت آن حضرت در ماه محرم دانسته شده و روز آن در منابع به اختلاف ۲۵، ۲۲ و ۱۸ یاد شده است. شراوی نوشته است که آن حضرت در سال ۹۴ با سمّی که از طرف ولید بن عبد الملک به او داده شد، به شهادت رسید.

از مسائل اختلافی دیگر که تحقیق درباره آن چندان بی‌ثمر نیست، یافتن نام و نسب دقیق مادر امام سجّاد علیه السلام است. متأسفانه با تحقیقات دامنه‌داری که بعضی از نویسندگان درباره این موضوع کرده‌اند، هنوز نمی‌توان نظر دقیقی داد. تولد امام سجّاد از مادری از شاهزادگان ساسانی، در این اواخر، بیشتر از آن رو مورد تکذیب قرار گرفته است که مبدا دشمنان تشیّع، با استناد به آن، نشر تشیّع در ایران را بسته به وابستگی خاندان امّه با ساسانیان، از طریق دختر یزدگرد سوم، که ادعا شده مادر امام سجّاد علیه السلام است، عنوان کنند. استاد شهیدی در اثر پیشگفته، بخش عمده نقلهایی را که در این باره وجود داشته، آورده و مورد نقادی قرار داده است. اضافه بر آن، اخبار محدودی نیز که حاکی از «ام ولد» بودن مادر حضرت سجّاد علیه السلام است، در دست است.

علی رغم همه اختلافاتی که در این نقلها وجود داشته و یا ناسازگاری برخی از آنها با اخبار فتوحات و غیره، این امر مسلم است که اصل خبر، شهرت بسزایی داشته و در کهنترین متون شیعه، همچون وقعه صفین، تاریخ یعقوبی، بصائر الدرجات و تاریخ قم که همگی در قرن سوم و چهارم تألیف شده، آمده است. در کافی نیز



روایتی از امام صادق علیه السلام نقل شده است. همین طور، قاضی نعمان نیز در قرن چهارم این خبر را گزارش کرده است. در این باره از امام به عنوان «ابن الخیرتین، فخرته من العرب القریش، و من العجم الفارس و کانت امه ابنة کسری» یاد شده و شعری هم به ابو الاسود دثلی (م ۶۹ هجری) منسوب شده که درباره امام سجاد علیه السلام گفته است:

و ان غلاما بین کسری و هاشم  
لأکرم من نیطت علیه التمام

به نظر می‌رسد که تنها می‌توان پذیرفت که مادر امام سجاد، زنی وابسته به یکی از خاندانهای مهم که می‌توانسته از خاندانهای ساسانی باشد که نوعا در تمامی مراکز استانها قدرت را به دست داشته‌اند باشد. اما اثبات این که دختر خود کسرای ایران بوده دشوار است.

بر طبق نصوصی که محدثین شیعه در کتب روایی نقل کرده‌اند، امام سجاد علیه السلام جانشین و وصی پدرش حسین بن علی علیه السلام است. احادیثی نیز که از پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد اسامی ائمه شیعه روایت گردیده، مؤید این مطلب است. صرف نظر از آن، پذیرش امام سجاد علیه السلام در جامعه شیعیان و مقبول بودن امامت آن حضرت در طی تاریخ، خود شاهی اصیل بر صدق این وصایت است. تنها شبهه‌ای که در آن برهه برای شماری از هواداران اهل بیت علیهم السلام به وجود آمد، مسأله امامت محمد بن حنفیه بود که پس از این، به صورت مختصر بدان خواهیم پرداخت. همچنین بر طبق نصوص شیعه، وجود وسائلی چون شمشیر و یا زره رسول الله صلی الله علیه و آله می‌بایست نزد ائمه باشد که وجود اینها در نزد امام سجاد علیه السلام، حتی در منابع اهل سنت بصراحت ذکر شده است.

دوره‌ای که امام سجاد علیه السلام در آن زندگی می‌کرد، دورانی بود که همه ارزشهای دینی دستخوش تحریف و تغییر امویان قرار گرفته و مردم یکی از مهمترین شهرهای مذهبی (مدینه)، می‌بایست به عنوان برده یزید با او بیعت کنند. احکام اسلامی بازیچه دست افرادی چون ابن زیاد، حجاج و عبد الملک بن مروان بود. حجاج، عبد الملک را مهمتر و برتر از رسول الله صلی الله علیه و آله می‌شمرد! و بر خلاف نصوص دینی از مسلمانان جزیه می‌گرفت و با اندک تهمت و افتزایی مردم را به دست جلادان می‌سپرد.

در سایه چنین حکومتی آشکار است که تربیت دینی مردم تا چه اندازه تنزل کرده و ارزشهای جاهلی چگونه احیا خواهد شده است. امام سجاد علیه السلام در این شرایط، انسانی اهل عبادت بود که مهمترین تأثیر اجتماعی در ایجاد پیوند مردم با خدا به وسیله دعا بود. شخصیتی که همه مردم تحت تأثیر روحيات و شیفته مرام و روش او بودند. بسیاری از طالبان علم راوی احادیث او بودند و از سرچشمه پرفیض او، که بر گرفته از علوم پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود، بهره می‌جستند. محمد بن سعد مورخ و عالم اهل سنت، امام علیه السلام را این گونه توصیف کرده است: «کان علی بن الحسین ثقة مأمونا کثیر الحدیث عالیا رفیعا ورعا».

شافعی در رساله‌ای که درباره حجیت خبر واحد نوشته، آورده است: علی بن حسین علیه السلام که فقیه‌ترین مردم مدینه است، بر خبر واحد تکیه می‌کرد. ابن شهاب زهري، علی رغم وابستگی به امویان و حتی با وجود کینه‌ای که بین امویان و شیعیان وجود داشت، از عالمان زمان امام سجاد علیه السلام است که با ولع تمام از امام بهره گرفته و حضرت را با عبارات زیادی ستوده است. زهري در نامه‌ای که از سوی امام بدو نوشته شد، مورد نصیحت قرار گرفته تا موقعیت خود را به عنوان وسیله‌ای در دست حاکمیت امویان مورد تجدید نظر قرار دهد. وی يك بار نیز از سوی امام سجاد علیه السلام به خاطر اهانت به علی بن ابی طالب علیه السلام مورد سرزنش قرار گرفت.

در عین حال، او همچنان راوی علوم امام سجّاد علیه السلام بود؛ اضافه بر این، او شیفته عبادت امام سجّاد علیه السلام و خلوص حضرت بود. نقل شده: «کان الزهری إذا ذکر علی بن الحسین یبکی و یقول: زین العابدین». همچنین از او نقل کرده‌اند: «علی بن الحسین أعظم الناس منة علی». و نیز می‌گفت: «ما رأیت أحدا أفقه من علی بن الحسین». ستایش زهری از امام سجّاد علیه السلام تا اندازه‌ای بود که برخی از مروانیان به او می‌گفتند: یا زهری! ما فعل نبیک، یعنی علی بن الحسین.

از دلایل مهم شهرت امام و محبّت او در میان مردم، انتشار جملات زیبای امام سجّاد علیه السلام در قالب دعا بود که همه را به خود جذب می‌کرد. سعید بن مسیب، از محدثین مشهور، درباره امام سجّاد علیه السلام می‌گفت: «ما رأیت أروع من علی بن الحسین». هیچ‌کس را باتقوایتر از علی بن حسین ندیدم. امام در زمان خویش به نامهای «علی الخیر»، «علی الأغر» و «علی العابد» شهرت داشت. مالک بن انس نیز بر این باور بود که (در آن زمان) در میان اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله کسی همانند امام سجّاد علیه السلام نبوده است.

### امام سجّاد علیه السلام و شیعیان

در واپسین روز واقعه کربلا، شیعیان در بدترین شرایط، از لحاظ کمی و کیفی و نیز موقعیت سیاسی و اعتقادی، قرار گرفتند. کوفه، که مرکز گرایشهای شیعی بود، تبدیل به مرکزی جهت سرکوبی شیعه گردید. شیعیان واقعی امام حسین علیه السلام، که در مدینه و مکه بوده و یا موفق شده بودند که از کوفه به او ملحق شوند، در کربلا به شهادت رسیدند. گرچه بسیاری هنوز در کوفه بودند، اما تحت شرایط سختی که ابن زیاد در کوفه به وجود آورده بود، جرأت ابراز وجود نداشتند. کربلا از نظر روحی شکست بزرگی برای شیعه بود و بظاهر این گونه مطرح شد که دیگر شیعیان نمی‌توانند سر بر آورند. تعدادی از اهل بیت و در رأس آنها امام حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و تنها یک نفر از فرزندان ذکور امام حسین علیه السلام، از نسل فاطمه علیها السلام باقی مانده بود که البته در آن شرایط شهرتی نداشت؛ بخصوص که فرزند بزرگ امام حسین علیه السلام، یعنی علی اکبر، نیز به شهادت رسیده بود. زندگی امام سجّاد علیه السلام در مدینه و دور بودن از عراق فرصت هدایت جریانات شیعی کوفه را از امام گرفته بود.

در چنین شرایطی که تصور نابودی اساس تشیع وجود داشت، امام سجّاد علیه السلام می‌بایست کار را از صفر شروع کند، مردم را به سمت اهل بیت بکشانند. تاریخ گواه است که امام سجّاد علیه السلام در طول سی و چهار سال فعالیت، شیعه را از یکی از سخت‌ترین دورانهای حیات خویش عبور داد. دورانی که جز سرکوبی شیعه به وسیله زبیریان و امویان نشان روشنی ندارد. بیست سال حاکمیت حجاج بر عراق و سلطه عبد الملک بن مروان بر کل قلمرو اسلامی، تنها جهت‌گیری روشنش کوبیدن شیعیان، و در بخشهایی دیگر کوبیدن سایر مخالفان امویان، اعم از خوارج یا شورشیانی چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بود. حجاج کسی بود که شنیدن لفظ کافر برای او بسیار آرام‌بخش‌تر از شنیدن لفظ شیعه بود.

در این سالها دو نهضت شیعی در عراق رخ داد که هر دو - علی رغم موفقیت موقت یکی از آنها - با شکست مواجه گردید. پس از آن نیز شیعیان با شدّت هر چه تمامتر مورد تهدید امویها، از قتل و شکنجه و زندان، قرار گرفتند. یکی از این دو نهضت، نهضت توّابین بود که رهبری آن را سلیمان بن صرد خزاعی، به همراهی تنی چند

از دیگر سرشناسان شیعه در کوفه بر عهده داشتند. ادعا شده که توّابین امامت علی بن حسین علیه السلام را پذیرفته بودند. ما در مآخذ اولیه شاهی بر این مدعا نیافتیم. آنچه مهم است این که توّابین در مجموع بر آن بودند تا در صورت پیروزی، امامت جامعه را به اهل بیت علیهم السلام بسپارند و طبعاً از نسل فاطمه علیها السلام، کسی جز علی بن حسین علیه السلام برای این کار وجود نداشت. به نظر می‌رسد رابطه سیاسی خاصی بین امام سجّاد علیه السلام و توّابین وجود نداشته و آنچه بیشتر رنگ نهضت را شیعه نشان داد، شرکت فعال معروفین شیعه کوفه در این نهضت و مایه‌های عاطفی آن است. یعنی توبه به سبب عدم حمایت از حسین بن علی علیه السلام و شهید شدن به عنوان تنها راه پذیرش این توبه. در این حرکت نامی از محمد بن حنفیه نیز وجود ندارد.

اشتباه عمده سیاسی آنها عدم سنجش موقعیت، خارج شدن از کوفه، و سپردن خود به دست حوادث بود. مختار نیز به دلیل این اعتقاد خود که رهبری این حرکت توانایی درک مسائل نظامی و سیاسی را ندارد، حاضر به همکاری نشد و حتی موجب شد تا تعدادی از شیعیان از حمایت نهضت توّابین خودداری کنند.

همین ابهام درباره ارتباط امام سجّاد علیه السلام با دومین جنبش شیعی یعنی جنبش مختار وجود دارد. این ارتباط نه تنها از زاویه نگرش سیاسی، بلکه از بعد اعتقادی نیز مشکلاتی را در بر دارد. گفته‌اند که مختار پس از آنکه موفق شد در کوفه شیعیانی را به سوی خود جذب کند، از علی بن حسین علیه السلام استمداد جست، اما امام روی خوش نشان نداد.

چنین موضعی از سوی امام با توجه به سیاستی که امام تا به آخر دنبال کرد، منطقی به نظر می‌رسد. امام از پس از حادثه کربلا دریافته بود که امکان احیای این جامعه مرده با در دست گرفتن رهبری آن وجود ندارد. به علاوه درگیر شدن در یک حرکت سیاسی دیگر، با وجود قدرت دیگر احزاب، خطراتی را در پی داشت که به ریسک کردن آن نمی‌ارزید. به همین دلیل، ماهیت حرکت امام در دوران امامت آن حضرت، بخوبی نشان می‌دهد که حرکت امام تنها یک حرکت سیاسی نبوده و در بسیاری از موارد به وضوح بر کنار از سیاست به معنای مشخص فعالیت سیاسی بوده است.

جنبه اعتقادی قضیه نیز از زمانی شروع گردید که مختار از محمد بن حنفیه خواست تا او را تأیید کند و مورد حمایت قرار دهد. محمد بن حنفیه چنین کرد؛ اما نه به صورت رسمی. از آن پس این گونه شایع گردید که در میان شیعه عراق، امامت محمد بن حنفیه پذیرفته شده است. گرچه این مسأله محرز نیست، اما بعدها که فرقه‌ای به نام کیسانیه شهرت یافت، داستان را از زمان مختار آغاز کردند.

با رسوخ بعضی از مبانی عقاید غلات در میان برخی از شیعیان کوفه، بعدها مختار نیز در معرض اتهام گرفت و این گونه شایع گردید که مختار در پیدایش غلات سهم بسزایی داشته است. بنا به دلایل زیادی در تمام این مسائل، و حتی این که فرقه‌ای به نام کیسانیه به امامت یا مهدویت محمد بن حنفیه اعتقاد داشته باشند، تردید وجود دارد.

اما در این که امام سجّاد علیه السلام علیه غلات موضعگیری کرده است، شواهدی وجود دارد. این به معنای وجود انحراف در میان شیعیان عراق بود که امام را وادار می‌کرد تا از موضعگیری و برقراری رابطه مستقیم و حمایت کامل از آنها خودداری کند.

امام سجّاد علیه السلام خطاب به گروهی از اهل عراق فرمودند: «أحبونا حبّ الاسلام و لا ترفعونا فوق حدّنا»، ابو خالد کابلی نیز می‌گوید: از امام سجّاد علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: یهود و نصارا، عزیز و عیسی را آن قدر دوست داشتند تا مطالب آن چنانی در باره آنان گفتند، چنان که کسانی از شیعیان ما، تا آن اندازه در دوستی ما افراط می‌کنند که نظیر سخنان یهود و نصارا را درباره عزیز و عیسی علیه السلام درباره ما می‌گویند. نه آنها از ما هستند و نه ما از آنها هستیم.

بر پایه منابع شیعه، محمد بن حنفیه فرد منحرفی نبوده و امامت امام سجّاد علیه السلام را پذیرفته بود. بنابراین در اثبات این که واقعا محمد بن حنفیه خود را به عنوان امام برای شیعیان کوفه مطرح کرده، اشکالاتی وجود دارد و راه‌هایی می‌تواند فرض شود که ابن حنفیه به دست امام سجّاد علیه السلام و برای دور نگاه داشته شدن امام دست به این اقدام زده است، گرچه شاهد تاریخی ویژه‌ای این مطلب را تأیید نمی‌کند. به دلایل مختلفی نمی‌توان باور کرد که امام سجّاد علیه السلام درباره مختار فرموده باشد: «یکذب علی الله و علی رسوله». بویژه این که وقتی مختار سر عبید الله را برای آن حضرت فرستاد، فرمود: «جزی الله المختار خیرا». و نیز آمده است که در آن هنگام «لم یبق من بنی هاشم أحد الا قام بخطبة فی الثناء علی المختار و جمیل القول فیه». از امام باقر علیه السلام نیز روایت گردیده است: «لا تسبوا المختار فانه قتل قتلنا و طلب ثارنا و زوج أراملنا و قسم فینا المال علی العسرة». و در برابر سؤال فرزند مختار، موضع خود را نسبت به مختار به صورتی مثبت ابراز کرد.

به هر روی، همانطور که پیش از این توضیح داده شد، جنبش مختار نیز به صورت سیاسی مدت چندانی به طول نینجامید و در سال ۶۷ هجری توسط زبیریان سرکوب گردید. با این حال تأثیر خاص خود را بر کوفه از جهت تحریک و زنده نگاه داشتن احساسات شیعی و نیز ایجاد انگیزه در میان موالی برای شرکت در جریانات سیاسی به همراه داشت.

به دلیل انحرافی که در فوق ذکر شد، کسانی بودند که در انتخاب امام مردد بودند. قاسم بن عوف، یکی از یاران امام سجّاد علیه السلام، بنا به اعتراف خویش، در آغاز مردد بین علی بن الحسین و محمد بن حنفیه بود و بعد از آن به امام سجّاد علیه السلام پیوست. از دیگر یاران، بنا به اظهار کثی، ابو حمزه ثمالی و فرات بن احنف هستند. درباره سعید بن مسیب اختلاف وجود دارد. برخی او را از یاران امام سجّاد علیه السلام شمرده‌اند؛ اما ظاهرا او بر طبق فتوای عامه حکم می‌کرد. در رجال کثی چنین موضعی از سعید به دلیل نجات یافتن از دست حجاج گفته شده است. در هر صورت احترام او نسبت به امام قابل تردید نبوده و استفاده علمی و اخلاقی او از امام محرز است. اما او در تشییع جنازه امام شرکت نکرد و مورد اعتراض قرار گرفت.

غیر از این چند نفر، کسان دیگری هستند که طبق منابع شیعه از استوارترین افراد شیعه به حساب می‌آیند. در روایتی آمده است که در اوان کار امام، تنها چند نفر در کنارش بودند. سعید بن جبیر، سعید بن مسیب، محمد بن جبیر بن معطم، یحیی بن ام الطویل، ابو خالد الکابلی. شیخ الطائفه، تعداد اصحاب امام سجّاد علیه السلام را یکصد و هفتاد و سه نفر دانسته است.

به هر حال، امام موفق به بقای شیعه و حتی گسترش آن گردید. روش فقهی آن حضرت، نقل احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق علی علیه السلام بود که شیعیان تنها آن احادیث را درست تلقی می‌کردند. بدین صورت شیعه اولین

قدمهای فقهی خود را در مخالفت با انحرافات موجود برداشت؛ گرچه بخش اعظم این کار به زمانی پس از آن موکول گردید. امام سجاد علیه السلام در وقت گفتن اذان، جمله «حی علی خیر العمل» را در آن می‌آورد. وقتی مورد اعتراض قرار گرفت فرمود: هو الاذان الأوّل، اذان نخستین به این صورت بود. اضافه بر آن، برکناری از انحرافات عراق موجب حفظ مبانی اعتقادی اصیل شیعه در برابر انحرافات گردید. علی رغم تلاشهای مهم امام، که البته موجب بقای شیعه گردید، مدینه به خاطر کج رویهایی که از صدر اسلام در آن نهاده شده و علیه شیعه تحریک شده بود، جای مناسبی برای رشد شیعه نبود و امام سجاد علیه السلام خود می‌فرمود که دوستان و اقارب آنها در مکه و مدینه به بیست نفر نمی‌رسد. در حالی که در عراق افراد بیشتری وجود داشتند که به آنها علاقه‌مند بودند.

### برخوردهای امام با امویان

اولین برخورد امام با حاکمان اموی پس از واقعه کربلا در رویارویی با عبید الله بن زیاد بود. ابن زیاد نام او را پرسید. امام خود را علی معرفی کرد. ابن زیاد گفت مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟ امام پاسخ داد: برادری داشتم که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خداوند او را کشت، امام سجاد گفت: الله یتوفی الأَنْفُس حسین موتها. استدلال امام اشاره به این سخن بوده که آنها برادرش را کشتند و خداوند او را قبض روح کرد. ابن زیاد خواست او را بکشد که با اقدام شجاعانه حضرت زینب علیها السلام از این کار منصرف گردید.

در شام نیز یزید با او سخن گفت و او را مورد سرزنش قرار داد. پس از آن امام در خطبه‌ای غرّاً به معرفی خود و خانواده‌اش برای اهل شام پرداخت. شامیان حاضر در مسجد که تحت تأثیر تبلیغات امویان در غفلت بسر می‌بردند و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی‌شناختند، با خطبه امام سجاد علیه السلام تا اندازه‌ای متنبّه شدند، به همین دلیل در میانه خطبه، یزید از ادامه آن جلوگیری کرد و سپس برای کسب وجهه مردمی گناه را به گردن ابن زیاد انداخت و با احترام، علی بن حسین و دیگر اسرای کربلا را راهی مدینه کرد. از نکات مهم در این خطبه این بود که امام سجاد خود و پدر و خاندانش را فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله نامید؛ در حالی که معاویه و امویان می‌کوشیدند آنها را از ذریه علی علیه السلام دانسته و اجازه ندهند آنها خود را ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله بنامند.

مدتی بعد از واقعه کربلا، مردم مدینه ضمن شورش علیه امویان، شورش حرّه‌ها سامان دادند. این شورش به رهبری عبد الله، فرزند حنظله، معروف به غسیل الملائکه بود که رنگ آن ضد اموی و علیه یزید و زندگی ضد اسلامی و غیر دینی او بود. امام سجاد علیه السلام و دیگر هاشمیان موضع موافقی در این ماجرا نداشت. به همین دلیل همراه شماری از افراد خانواده خویش از شهر خارج شد. از نظر امام، افزون بر آن که حرکت مزبور ماهیت شیعی نداشتند، دقیقاً در خط زبیریان بود، آن هم به رهبری عبد الله بن زبیر که از برپا کنندگان جنگ جمل بوده است. کوچکترین موضع امام به عنوان رهبر شیعه، خطی‌ترین پیامد را برای شیعه داشت، به همین دلیل امام، در این حادثه که چندان خط و ربط روشن، بلکه درستی نداشت، شرکت نکرد.

اضافه بر آن، حتی هنگامی که مردم در آغاز امویان را از شهر بیرون راندند، امام از روی غیرت و مردانگی، همسر مروان بن حکم را نیز بنا به درخواست مروان پناه داد. طبری نوشته است که این کار به خاطر دوستی قدیمی بین او و مروان بود. این سخن کذب محض است. اصولاً امام با آن سن و سال، آن هم در موقعیتی که

پدر و جدش سخت‌ترین درگیرها را با این خاندان داشته‌اند، نمی‌توانسته رابطه نزدیکی با مروان که توان گفت پلیدترین چهره امویان بوده داشته باشد. مروان کسی بود که در همان آغاز بیعت گرفتن از امام حسین علیه السلام در مدینه، از حاکم شهر خواست تا امام را یا وادار به بیعت بکند یا او را به قتل برساند. اقدام امام پاسخی از روی ادب به ناجواوردیهای امویان بود، آن گونه که تاریخ کردار آنها را مقایسه کند. زمانی نیز که مسلم بن عقبه، معروف به مسرف، حرکت مردم مدینه را سرکوب کرد و یکی از بزرگترین جنایات عصر اموی را مرتکب گردید، با علی بن حسین علیه السلام به ملائمت برخورد کرد و این به دلیل آن بود که امام در این حرکت شرکت نداشت.

مسلم بن عقبه از مردم چنان بیعت گرفت که خود را برده یزید بدانند، اما با علی بن حسین علیه السلام به صورت عادی بیعت شد. قبل از آمدن امام نزد مسلم، او به امام و اجدادش دشنام می‌داد. اما زمانی که امام وارد شد، او به آرامی با آن حضرت برخورد کرد. وقتی امام رفت، از مسلم درباره این برخوردش پرسش کردند و او گفت: یعنی این برخورد دوم خواسته من نبود، اما قلب من از رعب و وحشت پر شد..

به هر روی با توجه به سوابق مناسبات علویان با امویان، امام مورد سوء ظن شدید امویان بود و کوچکترین حرکتی از ناحیه امام، عواقب وخیمی داشت که طبعاً در نظر امام ارزش دست زدن به این اقدامات را نداشته است. مهمترین اصل دینی- سیاسی که امام با استفاده از آن روزگار سیاسی خود را می‌گذراند، تقیّه بود. سپری که شیعیان در تاریخ، با استفاده از آن، حیات خویش را تضمین کرده و ائمه شیعه بارها و بارها توجه بدان را گوشزد شیعه کرده‌اند. البته کسانی که با داشتن آزادی نیازی بدان نداشته‌اند، با وجود صراحتی که در قرآن نسبت بدان وجود دارد، آن را انکار کرده‌اند تا شیعه را تضعیف کنند. اهل سنت به دلیل در اختیار داشتن حکومت، نیازی به تقیّه نداشته و تنها برای متهم کردن شیعه، تقیّه را از حوزه احکام فقهی مسلم اسلامی خارج کردند.

امام سجّاد علیه السلام در روایتی فرمود: کسی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک گوید، همچون کسی است که کتاب خدا را کنار نهاده و بدان پشت کرده است؛ مگر آنکه در تقیّه باشد. از امام پرسیدند: تقیّه چیست؟ فرمود: یخاف جبارا عنیدا یخاف أن یفرط علیه أو أن یطغی.

تکیه بر اصل تقیّه گرچه قرآنی است، اما از لحاظ فقهی بیشتر از ناحیه امامانی تأکید گردید که خود گرفتار آن بودند. امام سجّاد علیه السلام در شرایط سختی زندگی می‌کرد و جز تقیّه راه دیگری نداشت. اساساً همین تقیّه است که موجب حفظ شیعه در آن شرایط می‌شد. چیزی که خوارج به عنوان یک گروه افراطی، از آن بی‌بهره بودند و به همین دلیل ضربه‌های بسیار اساسی و کاری خوردند. در روایتی آمده است که کسی بر امام وارد شد و پرسید: چگونه روزگار را می‌گذرانید؟ امام در پاسخ فرمودند:

«روزگار را به گونه‌ای می‌گذرانیم که در میان قوم خویش همچون بنی اسرائیل در میان آل فرعون هستیم. فرزندان ما را می‌کشند و زنان را به کنیزی می‌برند. مردم با دشنام دادن به بزرگ و سید ما، به دشمنان ما تقرب می‌جویند. اگر قریش با داشتن محمد صلی الله علیه و آله بر سایر اعراب فخر می‌کند و اگر عربها به دلیل داشتن محمد صلی الله علیه و آله بر عجم فخر می‌کنند و آنها نیز چنین فضیلتی را برای عربها و قریش پذیرفته‌اند، ما اهل بیت می‌باید بر قریش برتری داشته و فخر کنیم؛ زیرا محمد صلی الله علیه و آله از میان ما اهل بیت است. اما آنان حق ما را گرفته و هیچ

حقی برای ما نمی‌شناسند. اگر نمی‌دانی روزگار چگونه می‌گذرد، این گونه می‌گذرد که گفتیم. ناقل حدیث می‌گوید: امام به گونه‌ای سخن می‌گفت که می‌خواست کسانی که نزدیک بودند بشنوند. مجموعاً باید گفت ملامت امام در برخورد با امویان، سبب شد تا امام زندگی آزادی در مدینه داشته و کمتر توجه مخالفان را به خود جلب کند. به علاوه بعد علمی امام در جهت حفظ دین تجلی بیشتری بیابد. تمجیدهای فراوان از امام که از زبان عالم اهل سنت باقی مانده شاهد این گفته است. اگر امام درگیر سیاست شده بود، آنان به خود اجازه نمی‌دادند تا این بعد از شخصیت امام را توصیف کنند.

### بهره‌گیری امام سجّاد علیه السلام از دعا

هنگامی که جامعه دچار انحراف شده، روحیه رفاه طلبی و نیازدگی بر آن غلبه و فساد سیاسی و اخلاقی و اجتماعی آن را در محاصره قرار داده و از نظر سیاسی هیچ روزنه‌ای برای تنفس وجود نداشت، امام سجّاد علیه السلام توانست از دعا برای بیان بخشی از عقاید خود استفاده کند و بار دیگر تحرّکی در جامعه برای توجه به معرفت و عبادت و بندگی خداوند ایجاد کند.

صحیفه سجّادیه مشهور، که اندکی بیش از پنجاه دعا را دربردارد، تنها بخشی از دعاهای امام سجّاد علیه السلام است که گردآوری شده است. در مجموعه‌های دیگری نیز به گردآوری دعاهای پرداخته‌اند که تعداد این مجموعه‌ها با صحیفه معروف، به شش عدد رسیده و برخی از آنها حاوی بیش از صد و هشتاد است. دعاهای مزبور نه تنها در میان شیعیان، بلکه در میان اهل سنت نیز وجود داشت. و این حاکی از آن است که دعاهای امام سجّاد علیه السلام در جامعه آن روز نفوذ کرده است. در میان ائمه شیعه، امام سجّاد علیه السلام بیشتر از همه به ارائه اینگونه دعاهای شهرت دارد.

در میان دعاهای تعبیری وجود دارد که اغلب تکرار شده و کمتر دعایی است که از این تعبیر خالی باشد. این تعبیر، «صلوات بر محمد و آل محمد» است و اساساً یکی از علائم دعاهای درست همین است. زمانی که حتی قرار دادن نام علی بر فرزندان تقبیح می‌شد و افراد بدین دلیل مورد تهدید قرار می‌گیرند و کار امویان جز با دشنام دادن به علی علیه السلام مستقیم نمی‌شود، به کار گرفتن این تعبیر ارزش خود را بخوبی نشان می‌دهد. تعبیرهایی شبیه «محمد و آل الطیبین الطاهرین الأخیار الأنجبین»، از نمونه‌هایی است که چند بار تکرار شده است.

تکیه امام در پیوند دادن محمد و آل او، امری است که خداوند آن را ضمن دستور بر صلوات بر رسول آورده و اهمیت زیادی برای بیان عقاید شیعی دارد. قبل از نقل برخی از مضامین دعاهای امام، نقل روایتی در تحکیم پیوند محمد و آل محمد از امام سجّاد علیه السلام مناسب است. آن حضرت می‌فرمود: خداوند صلوات بر پیامبرش را بر عالم واجب کرده، و ما را نیز به آن مقرون ساخته است. کسی که بر رسول خدا صلوات الله علیه فرستد اما بر ما صلوات نفرستد، صلواتش را بر رسول ناقص گذاشته و دستور خدا را ترک کرده است. همراهی محمد و آل محمد، می‌تواند تأثیر مهمی در موضع مردم نسبت به خاندان رسول خدا صلوات الله علیه داشته باشد.

# امام محمد بن علی باقر علیه السلام

پنجمین امام شیعه، محمد بن علی بن الحسین علیه السلام است که به باقر شهرت یافته است. مادر آن حضرت، فاطمه دختر امام حسن بن علی علیه السلام است که امام صادق علیه السلام از وی با تعبیر «کانت صدیقه لم تدرک مثلها فی آل الحسن» یاد کرده‌اند. بدین ترتیب، امام باقر علیه السلام نخستین کسی است که پدرش از نسل امام حسین و مادرش از نسل امام حسن است.

روز تولد آن حضرت را در برخی نقلها اول رجب و در برخی دیگر سوم صفر دانسته‌اند. سال تولد امام در منابع متعددی ۵۷ هجری و در برخی از منابع سال ۵۶ یا ۵۸، سال تولد آن حضرت دانسته شده است. یعقوبی از آن حضرت روایت می‌کند که فرمود: هنگامی که نیایم حسین علیه السلام به شهادت رسید، من چهارساله بودم و جریان شهادت آن حضرت و آنچه در آن روز بر ما گذشت همه را به یاد دارم.

در خبر دیگری که صدوق- ره- آورد، آمده است که زواره خدمت حضرت باقر عرض کرد که شما امام حسین علیه السلام را درک کردید؟ امام فرمود: اذکر و أنا معه فی المسجد الحرام و قد دخل فیه ...

روز رحلت امام را هفتم ذی حجه و برخی ربیع الاول یا ربیع الثانی دانسته‌اند. یعقوبی آن را سال ۱۱۷ هجری، در سن پنجاه و هشت سالگی یاد کرده است؛ در حالی که در بیشتر منابع سال ۱۱۴ روایت شده است. رحلت آن حضرت در دوران خلافت هشام بوده است. در نقل دیگر آمده که امام باقر علیه السلام در زمان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مسموم شده، به شهادت رسید و در بقیع، در کنار قبر پدر بزرگوارش دفن شد. ابراهیم درست پیش از آخرین خلیفه اموی، برای مدت کوتاهی خلافت کرد.

ادله امامت آن حضرت در کتب شیعه به طور مبسوط ذکر شده و نقش انگشتی ایشان که معمولا شعار ائمه در برخورد با مشکلات زمان خود بود العزّة لله جمیعا (تمام عزّت از آن خداست) بوده است. امام پنجم شیعیان، افزون بر لقب «شاکر» و «هادی» به طور عمده به لقب «باقر» شهرت یافته است. معنای باقر شکافنده است که جابر بن یزید جعفی در توضیح آن گوید: زیرا آن حضرت علم را شکافت و رموز و دقائق آن را روشن ساخت. یعقوبی می‌نویسد: بدان سبب باقر نامیده شد که علم را شکافت.

جابر بن عبد الله انصاری روایتی در فضیلت امام باقر علیه السلام نقل کرده که به نوشته ابن شهر آشوب، فقهای مدینه و عراق، همگی آن را روایت کرده‌اند. در این روایت جابر گوید: رسول خدا مرا مورد خطاب قرار داد و فرمود: تو بعد از من چندان زنده می‌مانی که مردی از فرزندان مرا- که شبیه‌ترین مردم به من و نامش مطابق نام من باشد- زیارت کنی، وقتی که او را دیدی، سلام مرا به او برسان و این سفارش مرا حتما عمل کرده و سهل مگیر. در تاریخ یعقوبی، دنباله این حدیث چنین آمده است: وقتی جابر به سنین پیری رسید و مرگ خود را نزدیک دید، پیوسته می‌گفت، ای باقر ای باقر، کجایی. تا این که روزی آن حضرت را دید و خود را به وی رسانید، در حالی که دست و پای حضرتش را می‌بوسید و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو که شبیه پدرت رسول خدا هستی، رسول خدا بر تو سلام فرستاد. این روایت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده و آن حضرت در این روایت کلمه «باقر»



را به عنوان يك فضيلت اختصاصی برای پدر بزرگوارش خوانده است. وقتی زيد بن علی نزد هشام بود، هشام با توصیف امام باقر با کلمه «بقره» می‌خواست آن حضرت را تحقیر نماید، زيد در جواب او گفت: پیامبر او را باقر العلم نامید و تو بقره می‌نامی! پس میان رسول خدا و تو به طور حتم اختلاف وجود دارد.

### موقعیت علمی امام باقر (ع)

بی‌تردید از نظر بسیاری از علمای اهل سنت، امام باقر (ع) در زمان حیات خویش شهرت فراوانی داشته و همواره محضر او از دوستدارانش، از تمامی بلاد و سرزمینهای اسلامی، پر بوده است. موقعیت علمی ایشان، به مثابه شخصیتی عالم و فقیه، به ویژه به عنوان نماینده علوم اهل بیت بسیاری را وامی‌داشت تا از محضر او بهره گیرند و حل اشکالات علمی و فقهی خود را از او بطلبند. در این میان اهل عراق که شیعیان بسیاری در میان آنها وجود داشت، مفتون شخصیت آن حضرت شده بودند.

در میان مراجعه کنندگان، آن چنان خضوعی نسبت به شخصیت علمی امام به چشم می‌خورد که عبد الله بن عطای مکی می‌گفت: علما را در محضر هیچ‌کس کوچکتر از آنها در محضر ابو جعفر (ع) ندیدم. حکم بن عیینه با تمام عظمت علمی‌اش در میان مردم، در برابر آن حضرت مانند دانش‌آموزی در مقابل معلم خود به نظر می‌رسید. شهرت علمی امام، در حدّ تعبیر ابن عبّنه «کان واسع العلم و وافر الحلم» مشهورتر از آن است که کسی بخواهد آن را بیان کند. این شهرت در زمان خود ایشان، نه تنها در حجاز که: کان سیّد فقهاء الحجاز بلکه حتی در عراق و خراسان نیز به طور گسترده فراگیر شده بود. چنانکه راوی می‌گوید: دیدم که مردم خراسان دورش حلقه زده و اشکالات علمی خود را از او می‌پرسیدند.

او همانند پدرش امام سجاد (ع)، که شهرت عظیم علمی در میان مردم داشت، مورد احترام خاص و عام بود. محمد بن منکدر که خود یکی از محدثان معروف اهل سنت بود، می‌گوید: من جانشین علی بن الحسین، از میان فرزندان او را- که نزدیکترین آنان به او از نظر علم و فضیلت هم می‌بایست باشد- ندیده بودم تا روزی که به محضر فرزندش محمد باقر (ع) رسیدم.

فراوانی و گستردگی روایات امام در زمینه‌های فقه، اعتقادات و علوم دیگر اسلامی، سبب شد تا محدثان اهل سنت نیز از آن حضرت نقل حدیث نمایند. یکی از معروفترین آنها «ابو حنیفه» است. او با توجه به این که بیشتر احادیث وارده از طریق اهل سنت را نمی‌پذیرفت، روایات زیادی از طریق اهل بیت و به ویژه امام باقر (ع) نقل کرده است. ذهبی درباره کسانی که از امام روایت کرده‌اند از عمرو بن دینار، اعمش، اوزاعی، ابن جریج و قرة بن خالد یاد کرده است. ابو اسحاق وقتی به او مراجعه کرد و مقام بسیار بلند و اعجاب‌انگیز علمی او را دید، در توصیف آن حضرت چنین گفت: کسی را مانند او ندیده‌ام. ابو زرعه دمشقی نیز درباره آن حضرت می‌گوید: ابو جعفر از بزرگترین عالمان است.

در میان امامان شیعه پس از امیر مؤمنان (ع) سند بخش عمده‌ای بیشترین قسمت روایات به امام باقر (ع) و صادق (ع) منتهی می‌گردد و این به دلیل موقعیت خاص سیاسی جامعه آن روز بود که این دو امام بیش از

امامان دیگر فرصت نشر علوم آل محمد علیهم السلام را پیدا کردند. از این روست که در جوامع حدیثی شیعه، بخش بزرگی از روایات اهل بیت از این دو امام بزرگوار نقل شده است. نشر این احادیث سبب شهرت عظیم علمی آن امام همام، در آن روزگار به عنوان عالم، امام، فقیه و محدث بوده است. ابو زهره از میان انبوه کسانی که به آن حضرت مراجعه و از محضر او کسب علم کرده‌اند، به سفیان ثوری، سفیان بن عیینه (محدث مکه) و ابو حنیفه اشاره کرده است.

### امام درگیر اختلافات فقهی بین فرق اسلامی

سالهای (۱۱۴-۹۴) زمان پیدایش مشربهای فقهی و اوج‌گیری نقل حدیث درباره تفسیر می‌باشد. از علمای اهل سنت کسانی مانند ابن شهاب زهری، مکحول، قتاده، هشام بن عروه و ... در زمینه نقل حدیث و ارائه فتوا فعالیت می‌کردند. وابستگی عاملانی مانند زهری، ابراهیم نخعی، ابو الزناد، رجاء بن حیاة که همگی کم و بیش به دستگاه حاکمیت اموی وابستگی داشتند، ضرورت احیای سنت واقعی پیامبر صلی الله علیه و آله را به دور از شائبه‌های تحریف عمدی خلفا و علمای وابسته به آنان مطرح می‌کرد. امام باقر علیه السلام ضمن نامه‌ای به سعد الخیر از علمای سوء شکایت فراوان کرده و می‌فرماید: نظایر احبار و رهبان را ببین، احباری که کتاب خدا را از مردم کتمان و تحریف کرده و با تمام این احوال، سودی از کارشان نکرده و راه به جایی نبردند. اکنون مانند آنها در این امت‌اند، کسانی که الفاظ قرآن را حفظ کرده و حدود آن را تحریف می‌کنند. آنها با اشراف و بزرگان هستند. زمانی که رهبران هواپرست متفرق شوند، آنها با کسانی هستند که دنیای بیشتری دارند. فهم آنها در همین حد است.

علم فقه نزد اهل سنت از این دوره به بعد وارد مرحله تدوین خود شد. فروکش کردن تنشهای سیاسی پس از حادثه کربلا و شکست خوردن ابن زبیر و یکپارچه شدن حاکمیت مروانیان، به ناچار بسیاری از علما را از صحنه سیاست دور کرد و به حوزه درس و حدیث سوق داد و آنها را واداشت تا به شکلی، اختلاف روایات را حل کنند و فتوای فقهی برای مردم ارائه دهند. اولین بار در سال ۱۰۰ هجری عمر بن عبد العزیز فرمان تدوین احادیث را خطاب به ابو بکر بن حزم صادر کرد. این خود بهترین شاهد است بر شروع تکاپوی فرهنگی اهل سنت در آغاز قرن دوم، مقارن با دوران امامت امام باقر علیه السلام. از این رو امام احساس کرد که می‌بایست با ابراز و اشاعه نظرات فقهی اهل بیت در برابر انحرافات که به دلایل مختلفی در احادیث اهل سنت رسوخ کرده بود، موضعگیری نماید. نقطه نظرات فقه شیعه گرچه تا آن زمان به طور محدود و در حد اذان، تقیه، نماز میت و ... روشن شده بود، اما با ظهور امام باقر علیه السلام قدم مهمی در این راستا برداشته شد و يك جنبش فرهنگی تحسین برانگیزی در میان شیعه به وجود آمد. در این عصر بود که شیعه تدوین فرهنگ خود- شامل فقه و تفسیر و اخلاق- را آغاز کرد.

پیش از آن در جامعه اسلامی، فقه و احادیث فقهی در حد گسترده و به طور کامل مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته بود. درگیریهای سیاسی و اندیشه‌های مادی‌گراانه شدیدی که دامنگیر دستگاه حکومت شده بود، باعث غفلت از اصل دین و به خصوص فقه در میان مردم گشته بود. جلوگیری از تدوین حدیث که به دستور خلیفه اول و دوم

انجام گرفت، از عوامل عمده انزوای فقه بود، فقهی که حد اقل ۸۰ درصد آن متکی به احادیث روایت شده از پیامبر ﷺ بود. ذهبی از ابو بکر نقل می‌کند که گفت: از رسول خدا ﷺ چیزی نقل نکنید و در جواب کسانی که از شما درباره حکم مسأله‌ای پرسوجو می‌کنند بگویند: کتاب خدا (قرآن) میان ما و شما است، حلالش را حلال و حرامش را حرام بشمارید.

در این زمینه از عمر نیز چنین نقل شده: از رسول خدا ﷺ کمتر حدیث نقل کنید که در این کار من هم شما را همراهی می‌کنم و از معاویه نقل می‌کنند که گفت: به روایاتی که در عهد عمر از رسول خدا ﷺ روایت شده است اکتفا کنید؛ زیرا عمر مردم را در مورد نقل حدیث از پیامبر بر حذر می‌داشت.

بی‌خبری مردم زمانی به اوج خود رسید که فتوحات اسلام آغاز گردید. زمامداران و مردم به طوری مشغول کشورگشایی و امور نظامی و مسائل مالی و ... شدند که فعالیت علمی و تربیت دینی به هیچ‌وجه جلب توجه نمی‌کرد. وقتی ابن عباس در آخر ماه رمضان در بصره که یکی از مراکز اصلی فتوحات بود بر بالای منبر گفت: أخرجوا صدقة صومکم، مردم معنای حرف او را نمی‌فهمیدند، لذا ابن عباس گفت: کسانی که از مردم مدینه در آنجا حاضرند برخیزند و برای آنها مفهوم صدقه صوم را توضیح دهند؛ (آنان درباره زکات فطره واجب چیزی نمی‌دانند). پس از آن، در دوران بنی امیه این ناآگاهی دینی بر شدت خود افزود.

در طول نیمه دوم قرن اول هجری، مردم حتی کیفیت اقامه نماز و گزاردن حج را نیز نمی‌دانستند. انس بن مالک با نگاهی به روزگار خویش می‌گفت: از آنچه که در زمان رسول خدا ﷺ معمول بود، چیزی نمی‌بینم! گفتند: نماز! گفت: چه تحریفهایی که در این نماز انجام ندادید! همه اینها دلیل است بر فراموش شدن فقه در میان عامه که به درستی یکی از مهمترین دلائل پرداختن امام باقر و امام صادق علیهما السلام به فقه، احیای آن در میان مردم و جلوگیری از تحریفی است که به یقین در تدوین و بازنویسی فقه روی می‌داد.

امام باقر علیه السلام نماینده مکتب اهل بیت و از اولین بانیان فقه و تفسیر از دیدگاه مکتب شیعه. از نظر این مکتب دسترسی به علوم اصیل اسلامی تنها از طریق اهل بیت، که باب علم رسول خدا هستند، ممکن است و به همین جهت در کلمات امام باقر علیه السلام نمونه‌های فراوانی وجود دارد که ایشان مردم را دعوت به بهره‌گیری علمی از اهل بیت کرده و حدیث درست را تنها نزد آنان می‌داند. در روایتی آمده است که امام به سلمة بن کهیل و حکم بن عیینه می‌فرمود: به شرق و غرب عالم بروید جز علم ما علم صحیحی نمی‌یابید.

همچنین در کلام دیگری با اشاره به حسن بصری که از علمای معروف این زمان بود، فرمودند: حسن بصری هرکجا می‌خواهد برود، به خدا قسم جز در نزد ما علمی پیدا نمی‌شود و در روایتی دیگر آمده: مردم هرکجا که می‌خواهند بروند، به خدا قسم این امر جز در اینجا یافت نمی‌شود- و اشاره به خانه خود کرد. این سخنان به صراحت مردم را دعوت می‌کند تا برای دریافت معارف دینی اصیل، عترت را معیار قرار دهند. پذیرش چنین دعوتی به معنای پذیرفتن تشیع بود.

امام به عنوان نماینده این مکتب در مناظرات خود با دیگران می‌کوشیدند تا نظرهای فقهی اهل بیت را اشاعه داده و در عین حال موارد انحراف اهل سنت را مشخص کرده و به مردم بنمایانند. امام حتی از نظر بزرگترین علمای عصر خویش به عنوان میزان تشخیص صحیح از سقیم شناخته شده بود و فراوان پیش می‌آمد

که آنان عقاید خود را پیش آن حضرت عرضه می‌کردند تا به صحت و سقم آن واقف شوند. يك بار عبد الله بن معمر (عمیر) لیثی نزد امام باقر علیه السلام آمد و پرسید: آیا این که شایع شده شما فتوا به حلیت متعه داده‌اید درست است؟ امام فرمود: خدا آن را در کتابش حلال فرموده و سنت پیامبر بر آن قرار گرفته و یاران آن حضرت بدان عمل کرده‌اند. عبد الله گفت: اما عمر از آن نهی کرده است. امام پاسخ داد: تو بر فتوای رفیقت باش و من بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله.

اصحاب امام باقر علیه السلام نیز در برابر استدلالهای سست ابو حنیفه، در موضوعات فقهی ایستادگی کرده و او را از نظر فقهی محکوم می‌کردند. امام باقر علیه السلام استدلالهای اصحاب قیاس را به تندی رد کرد و پس از آن حضرت، فرزندش امام صادق علیه السلام هم با آنان مخالفت نمود. امام باقر علیه السلام در برابر سایر فرق اسلامی منحرف نیز موضع تندی اتخاذ کرده و با این برخورد کوشیدند محدوده اعتقادی صحیح اهل بیت را در زمینه‌های مختلف از سایر فرق، مشخص و جدا کنند.

موضعگیری امام در مقابل مرجئه بسیار قاطعانه و حساس بود. برخی از مرجئه صرفنظر از این سخن درست که ایمان لفظی يك فرد را از جمیع حقوق يك مسلمان در جامعه اسلامی برخوردار می‌کند، ایمان حقیقی را نیز تنها يك اعتقاد درونی دانستند و نقشی برای عمل صالح در آن قائل نبودند. افزون بر آن مرجئه با عقاید شیعه درباره دشمنان امیر مؤمنان علیه السلام مخالف بودند. در موردی امام با اشاره به این فرقه چنین فرمود: خداوندا مرجئه را از رحمت خود دور کن که آنها دشمنان ما در دنیا و آخرت می‌باشند.

امام در مقابل خوارج نیز که در آن زمان کُر و فری داشتند موضع‌گیری می‌کرد. از نظر آن حضرت، آنان متنسکین جاهل و گروهی خشکه مقدس قشری هستند که در عقاید خود متعصب و تنگ‌نظر بودند و درباره آنان فرمود: خوارج از روی جهالت عرصه را بر خود تنگ گرفته‌اند، دین ملامت و قابل انعطافتر از آن است که آنان می‌شناسند.

### مبارزه با یهود و اسرائیلیات

از جمله گروههای خطرناکی که آن روزها در جامعه اسلامی حضور داشتند و تأثیر عمیقی در فرهنگ آن روزگار بر جا گذاشتند، یهودیان بودند. شماری از احبار یهود که به ظاهر مسلمان شده و گروهی دیگر که هنوز به دین خود باقی مانده بودند در جامعه اسلامی پراکنده شده و مرجعیت علمی قشری از ساده‌لوحان را به عهده داشتند. تأثیری که آنان بر فرهنگ اسلام از خود بر جا نهادند، به صورت احادیث جعلی به نام اسرائیلیات پدیدار گشت که بیشترین قسمت این احادیث درباره تفسیر و مراتب و شئون زندگی پیامبران سلف، جعل شده بود. از جمله علمای اسلامی که این احادیث را در تألیفات خود وارد کرده، طبری مفسر معروف است که بیشترین روایات را باره تفسیر قرآن از منابع یهودی- با واسطه یا بی‌واسطه- به دست آورده است. تلاش علمی یهود- در داخل جامعه اسلامی به ویژه در محافل علمی آن- در مسائل فقهی و کلامی نیز تأثیری نگران‌کننده نهاد.

مبارزه با یهود و القاتات سوء آنها در فرهنگ اسلام، بخش مهمی از برنامه کار ائمه طاهرين علیهم السلام را به خود اختصاص داده بود. تکذیب احادیث دروغین و ساخته و پرداخته یهودیان در مورد انبیای الهی و مطالبی که باعث خدشه دار شدن چهره ملکوتی پیامبران خدا شده است، در برخوردهای ائمه اطهار علیهم السلام به خوبی دیده می شود. امام رضا علیه السلام نیز احادیث اسرائیلی را محکوم می کردند.

امامان دیگر شیعه نیز بعدها با تعبیری نظیر لا تشبهوا بالیهود می کوشیدند این رابطه فرهنگی نامطلوب را که میان مسلمانان و یهود به وجود آمده بود و می رفت تا فرهنگ اصیل و غنی اسلام را به انحراف بکشاند، قطع کنند و این در حالی بود که راویان دیگر فرق اسلامی ساده لوحانه از این احادیث استقبال کرده و آنها را در ابواب مختلف کتابهایشان نقل نمودند و فرهنگ خود را با آن آلوده کردند، ولی تابعین اهل بیت با الهام گرفتن از آنان، در مقابل این اندیشه های انحرافی و عوام پسند، به هوش بوده و از آسیب آن در امان ماندند.

### میراث فرهنگی امام باقر علیه السلام

با نگاهی کوتاه به مسانید فقهی و تفسیری شیعه، به خوبی می توان دریافت که بخش زیادی از روایات فقهی، اخلاقی و تفسیری شیعه از امام باقر علیه السلام نقل شده است. علاوه بر اینها مقدار زیادی اخبار تاریخی درباره امیر المؤمنین و جنگ صفین نیز از آن حضرت نقل شده است. همچنین در زمینه اخلاقیات، جملات گهربار و پرمغزی از امام باقر علیه السلام روایت گردیده است. اربلی نوشته است که اخبار انبیا فراوان از امام باقر علیه السلام نقل شده و مردم اخبار مغازی را از ایشان نقل کرده اند و در احکام و مناسک حج به آنچه ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده استناد کرده اند. آنها همچنین اخباری در تفسیر قرآن از وی نوشته و خاصه و عامه از آن بزرگوار حدیث نقل کرده اند. امام باقر علیه السلام به ویژه درباره تفسیر، شهرت بسزایی دارد به همین جهت درباره شخصیت علمی او گفته اند: لم یظهر عن احد من ولد الحسن و الحسين من العلوم ما ظهر منه من التفسیر و الکلام و الفتی و الاحکام و الحلال و الحرام. درباره مسائل کلامی نیز امام باقر علیه السلام بسیاری از خطبه های امیر مؤمنان علیه السلام را در مسائل مربوط به توحید و صفات خدا روایت کرده اند. همینطور آن حضرت بیانگر بسیاری از نکات دقیق مسائل کلامی مورد اختلاف بین شیعه و اهل سنت می باشند. این روایات در اصول کافی به وفور دیده می شوند. ابن ندیم در الفهرست، کتاب تفسیری به امام باقر علیه السلام نسبت داده و گفته است که آن را ابو الجارود زیاد بن منذر از امام نقل کرده است. بخش بزرگی از این روایات در تفسیر قمی و تفسیر پراج مجمع البیان آمده است.

تلاشهای خستگی ناپذیر امام باقر علیه السلام و پس از وی تلاشهای امام صادق علیه السلام سبب شد تا فقه شیعه با اتکای به احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و اشراقات و الهامات غیبی بر قلوب ائمه اطهار علیهم السلام، زودتر از اهل سنت و ... به مرحله تدوین برسد تا جایی که مصطفی عبد الرزاق می نویسد: پذیرفتن این که تدوین فقه شیعه زودتر از فرق دیگر اسلامی شروع شده عاقلانه است؛ زیرا اعتقاد آنان به عصمت یا معانی شبیه آن در مورد ائمه شان چنین اقتضا می کرده که قضاوتها و فتاوی آنها به وسیله پیروانشان تدوین گردد.

در حقیقت آن حضرت علوم پیامبر ﷺ را از طریق امام علی ﷺ برای مردم روایت می‌کردند و این در زمانی بود که کسانی چون مکحول وقتی حدیثی از امیر المؤمنین ﷺ روایت می‌کردند از شدت ترس، آن حضرت را با عنوان ابو زینب یاد می‌کردند. بنابراین می‌بینیم که شیعه، تنها وارث احادیث رسول خدا ﷺ می‌باشد و دلیل آن این است که این میراث مورد به مورد به قرآن اتکا دارد، به طوری که امام باقر ﷺ فرمود: اذا حدّثکم بشیء فسألونی عن کتاب الله؛ وقتی حدیثی برای شما نقل می‌کنم در موضوع مطابقت آن با کتاب خدا، از من سؤال کنید.

### وضع و موقعیت شیعه از دیدگاه امام

دوران امامت امام باقر ﷺ مصادف با ادامه فشارهای خلفای بنی امیه و حکام آنها با شیعیان در عراق بود. عراق مرکز اصلی شیعه بود و از این رو در مورد امام باقر ﷺ گفته می‌شد: «المفتون به اهل العراق» «امام اهل العراق» و یا «الذی قد تدأک علیه الناس یسألونه».

شیعیان همه‌ساله در موسم حج با امام تماس داشتند. این تماسها معمولاً یا در مکه و یا در بازگشت زائرین بیت الله الحرام و عبور آنها از مدینه صورت می‌گرفت. در این باره امام رضا ﷺ می‌فرماید: در حج منافی چون تفقه در دین و نقل اخبار امامان وجود دارد. البته از برخی اخبار به دست می‌آید که مردم عراق از رفتن نزد امام باقر ﷺ در مدینه نهی شده بودند.

مسئله‌ای که در این دوران برای امام و شیعیان وی پیدا شده بود، مشکل غلات بود که شمار آنها در آن روزگار رو به فزونی گذاشته بود. آنها با سوء استفاده از روایات امام و نسبت دادن احادیث جعلی به آن حضرت می‌کوشیدند از حیثیت امامان و شیعیان برخوردار شده و با کشاندن شیعه ساده‌لوح به دنبال خود، به اهداف خود برسند. زمانی که امام در مدینه بود، این فرصت طلبی‌ها هر چه بیشتر شدت گرفت. وقتی که امام آنها را از خود طرد کردند، اصحاب آن حضرت نیز، غلات را از جمع خود بیرون راندند. مغیره بن سعید و بیان بن سمعان که هر دو از معروفترین شخصیت‌های غالیان و از رهبران آنها بودند، توسط اصحاب امام باقر ﷺ تکفیر شدند.

سخنانی نظیر احادیث زیر از آن حضرت اقدامی بر نفی موضع غلات و اندیشه‌های فاسد آنان بود و انگیزه صدور احادیثی از این قبیل حداقل از يك زاویه برای خنثی کردن آثار اندیشه‌های غلات در میان شیعه بوده است. در يك مورد حضرت فرمودند: شیعیان ما اطاعت کنندگان خدا هستند. و در جای دیگر فرمودند: شیعیان ما در بالاترین مراحل تقوا در زمره کوشندگان و وفاکنندگان به عهد و امانت بوده و اهل زهد و عبادت هستند، از افرادی هستند که در هر شبانه روز پنجاه و یک رکعت نماز به جای می‌آورند. آنان شبها در حال عبادت و روزها در حال روزه هستند. زکات اموال خود را پرداخته به زیارت خانه خدا می‌روند و از تمام محرمات الهی اجتناب می‌کنند. و فرمودند: کسی که در يك قریه دهها هزار نفری باورترین مردم نباشد، از دوستان ما نیست و فرمودند: شیعیان ما کسانی‌اند که از ما و آثار و اعمال ما پیروی کنند. از عبد الله بن یحیی بزار نقل شده که امام باقر ﷺ هر روز پنجاه رکعت نماز می‌خواند. تأکید امام باقر ﷺ بر عمل‌گرایی شیعیان، به طور غیر مستقیم، در برابر تمامی فرقه‌هایی بود که به عمل صالح اعتنایی نداشتند.

روایت دیگری در این مورد، نشانگر توطئه برخی از غالیان است که امام باقر علیه السلام به شدت با آن برخورد می‌کند. علی بن محمد نوفلی می‌گوید: مغیره بن سعید نزد امام باقر علیه السلام آمد و گفت: تو به مردم بگو من علم غیب می‌دانم، من هم مردم عراق را برای پذیرش آن آماده می‌کنم. ابو جعفر علیه السلام به شدت او را از خود راند و بعد مطلب را با ابو هاشم بن محمد بن حنفیه در میان گذاشت و او نیز کتک مفصلی به مغیره بن سعید زد، به طوری که نزدیک بود بمیرد.

مشکل دیگر اهل عراق، این بود که امام نسبت به اعتقاد و استواری ایمان آنها اعتماد چندانی نداشت. گرچه آنان به شدت اظهار علاقه می‌کردند و با ولع هر چه تمامتر احادیث اهل بیت را انتشار می‌دادند، اما به دلایلی - که پاره‌ای از آنها مسبوق به سوابق تاریخی مردم کوفه و عراق بود - این اظهار وفاداری نمی‌توانست قطعی تلقی شود. از برید عجلی نقل شده که به امام باقر علیه السلام گفت: می‌گویند: اصحاب ما در کوفه جمعیت انبوهی هستند که اگر بدانان دستوری صادر فرمایید از شما اطاعت و از فرمانتان متابعت خواهند کرد. امام فرمود: آیا می‌توانید از جیب برادر مؤمنان مایحتاجتان را بردارید؟ گفتم: نه. امام پاسخ داد: بدمائهم أبخل؛ آنان نسبت به خونشان بخیل‌تر هستند.

از طرف دیگر، از آن روی که امام مجبور به رعایت تقیه بود و بسیاری از شیعیان عراق در اثر فشار و اختناق موجود، انتظار داشتند که امام به عراق آمده و دست به شمشیر ببرد، طبعاً برخی از آنها نسبت به امامت آن حضرت دچار تردید می‌شدند و بدین سبب و به دلیل این که آگاهی کافی درباره امامت امام باقر علیه السلام بدانها نمی‌رسید، در میان آن حضرت و برادرش زید مردّد شدند و این امر موجب پیدایش انشعاباتی در شیعه گشت. گرچه امام هفت سال زودتر از قیام برادرش زید در کوفه، وفات یافت. اما در همین دوره و پس از آن ریشه‌های گرایش به زید در میان شماری از شیعیان رشد کرد. علی رغم تمامی این ناملایمات، از آنجا که شیعیان در مخالفت با مصالح امویان گام بر می‌داشتند، اختلافات داخلی آنها را کمتر تهدید می‌کرد. اما به موازات فروکش کردن فشارهای سیاسی بر آنان، مسأله غلات به تدریج دامنه بیشتری به خود گرفت، به طوری که در زمان امام صادق علیه السلام مسأله اصلی شیعه همین بود.

فشاری که از ناحیه امویها بر شیعه اعمال می‌شد جز در دو سال حکومت عمر بن عبد العزیز - از ۹۹ تا ۱۰۱ - در تمام دوران حکومت آنان به شدت ادامه داشت. کلماتی از قبیل «هر کس از شیعیان ما به بلائی گرفتار آید و صبر و شکیبایی از خود نشان دهد، خدا او را ثواب هزار شهید عطا فرماید» حاکی از فشارهایی است که بر شیعیان وارد می‌شد و امام می‌کوشید بدین وسیله آنان را به مقاومت و خویشتن‌داری هر چه بیشتر فرا خواند.

روایت مفصلی از امام باقر علیه السلام درباره تحلیل اوضاع سیاسی شیعه و فشار خلفا از آغاز تا زمان آن حضرت نقل شده که به منظور روشن شدن دیدگاه‌های امام در این زمینه به نقل آن می‌پردازیم:

ما اهل بیت، از ستم قریش و صف‌بندی آنان در مقابلمان چه‌ها کشیدیم و شیعیان و دوستان ما از مردم چه‌ها کشیدند. زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد، اعلان فرمود که ما به مردم از خودشان اولی‌تریم. اما قریش با کمک یکدیگر این امر را از محور آن خارج کردند. آنان برای رسیدن به حکومت با حق و اولویت ما به

حکومت استدلال کردند، ولی حق ما را تصاحب نمودند. آنگاه حکومت در میان قریش دست به دست گردید تا این که دوباره به ما اهل بیت بازگردید. ولی مردم بیعت ما را شکستند و علیه ما جنگ بپا کردند، بطوری که امیر المؤمنین علیه السلام تا هنگامی که به درجه رفیعہ شہادت نائل آمد، در فراز و نشیب (تند باد حوادث) قرار گرفته بود و سپس با فرزندش امام حسن علیه السلام بیعت کرده و وعده وفاداری به او دادند، اما به او نیز خیانت ورزیدند و پس از آن، ما بطور مداوم مورد تحقیر و قہر و ستم قرار گرفتیم و از شہر و خانہمان رانده و از حقوقمان محروم شدیم و مورد قتل و تہدید قرار گرفتیم، بہ طوری کہ امنیت جانی از خود و پیروان ما بطور کلی سلب شد و دروغگویان و منکران حق بہ خاطر دروغ و انکارشان زمینہ را مساعد و در سراسر کشور اسلامی بہ وسیلہ دروغ و انکارشان بہ سردمداران جور و ستم و قضات و کاردانان آنها تقریب جسته و شروع بہ روایت احادیث دروغ و انتشار آن نمودند. آنها از زبان ما چیزهایی روایت کردند کہ نہ از زبان ما جاری شدہ بود و نہ بہ محتوای آنها عمل نمودہ بودیم با این کار میخواستند ما را میان مردم منفور کردہ و تخم عداوت و کینہ ما را در دل آنان بکارند. این سیاستی بود کہ پس از وفات امام حسن علیه السلام در زمان معاویہ با شدت ہر چہ بیشتر دنبال می شد. بدنبال این تبلیغات مسموم بود کہ ہمہ جا بہ کشتار شیعیان پرداختہ و با کوچکترین سوء ظنی دستہا و پاہای آنها را می بریدند. کسانی کہ بہ دوستی و پیروی از ما معروف بودند راہی زندانہا شدند، اموالشان بہ غارت رفت و خانہہاشان ویران شد. این رویہ تا روزگار «عبید اللہ بن زیاد» روز بہ روز بہ شدت خود می افزود تا آن کہ حجاج بن یوسف در کوفہ روی کار آمد. او با انواع شکنجہہا بہ کشتار شیعیان پرداخت و آنان را با ہر سوء ظن و ہر اتہامی دستگیر می کرد. عرصہ بر پیروان ما چنان تنگ شد و کار بہ جایی رسید کہ اگر کسی را با صفت «زندیق» یا «کافر» وصف می کردند برایش بہتر از آن بود کہ او را «شیعہ» امیر المؤمنین علیه السلام بخوانند، تا جایی کہ کسانی کہ بہ خیر و صلاح معروف بودند و شاید ہم واقعا اشخاص پرهیزگار و راستگویی بودند، احادیث شگفت انگیزی در زمینہ برتری برخی از حکام گذشتہ روایت کردند، چیزهایی کہ نہ خدا چیزی از آنها آفریدہ بود و نہ چیزی از آنها بہ وقوع پیوستہ بود. راویان بعدی حقانیت این مطالب را باور داشتند، زیرا این نوع مطالب بہ کسانی نسبت دادہ شدہ بود کہ بہ کذب و کم تقوایی معروف نبودند.

این روایت، تحلیل امام باقر علیه السلام از وضع سیاسی آن دوران را بیان کردہ و سختگیریہای خلفای اموی نسبت بہ شیعیان را کہ بیشتر آنها در عراق زندگی می کردند تشریح کردہ است. البتہ در مدینہ و مکہ نیز شیعیانی بودند کہ شمار آنها نسبت بہ شیعیان عراق بسیار کمتر بود، از جملہ آنها ابن میمون بود. روزی امام از او پرسید: (شما در مکہ چند نفرید؟) گفتند: چہار نفریم. امام فرمود: شما روشنایی بخش تاریکیہای روی زمین هستید. این رقم باید مربوط بہ شیعیان خالص باشد.

بسیاری از شیعیان بہ مراتب عالی تشیع نرسیدہ بودند و گروہی از آنان در کنار استفادہ از احادیث اہل سنت علاقہمند بہ بہرہ گیری از علوم اہل بیت نیز بودند. از این رو در کتب رجال در شمار اصحاب امام شمرده شدہ اند. نام ۴۶۷ نفر از اصحاب امام باقر علیه السلام کہ در رجال طوسی یاد شدہ است. رابطہ اینان با امام، نسبت بہ دیگران قوی تر بودہ در حالی کہ در کتب اہل سنت فراوانند کسانی کہ از امام باقر علیه السلام حدیث نقل کردہ اند، ولی در شمار یاران آن حضرت بہ حساب نمی آیند. تعداد شیعیان سیاسی- کسانی کہ نہ بہ جهت



اعتقاد به امامت امامان شیعه، بلکه به دلیل برتری شخصیت انسانی و سیاسی اهل بیت از حاکمیت آنها طرفداری می‌کردند- در عراق بسیار زیاد بوده است. « ۱

از میان اصحاب امام، چند نفر بیش از دیگران شهرت داشتند و بیش از نیمی از احادیث امام باقر علیه السلام در جوامع حدیث شیعه از طریق آنها نقل شده است. زرارة بن اعین، معروف بن خربوز، برید بن معاویه عجلی، ابوبصیر اسدی، فضیل بن یسار و محمد بن مسلم از کسانی بودند که مصاحبت امام باقر و امام صادق علیه السلام را درک کرده و مورد تأیید و توثیق کامل علمای شیعه بوده‌اند. حمران بن اعین و عبد الله بن شریک نیز از شخصیت‌های کم مانند در میان یاران امام بودند. امام صادق علیه السلام درباره زراره فرمود: خدا زراره را پیامرزد، اگر او نبود آثار نبوت و احادیث پدرم از بین می‌رفت.

### امام و مسائل سیاسی

شیعیان زیدی یکی از پایه‌های مذهب خویش را در مبحث امامت، قیام امام با شمشیر قرار دادند. یک فرد علوی از نظر زیدیه، وقتی امام شناخته می‌شد که قیام مسلحانه نماید. در غیر این صورت او را امام نمی‌دانستند. اگر به نتیجه این عقیده در میان زیدیه توجه کنیم، حاصل آن را جز در چند قیام نافرجام و پراکنده که به وسیله نفس زکیه و ابراهیم برادر نفس زکیه، حسین بن علی معروف به شهید فخر و تعدادی دیگر در گوشه و کنار کشور پهناور اسلامی به وقوع پیوست، نخواهیم یافت. هیچ‌کدام از این قیامهای مسلحانه جز قیام طبرستان، که در زیدی یا امامی بودن رهبران آن تردید وجود دارد- گرچه به احتمال قریب به یقین زیدی بودند- به موفقیت چشمگیری دست نیافت. نتیجه این امر آن شد که: اولاً: آنها نه به دنبال برگزیدگان خدا، یعنی ائمه اطهار علیهم السلام بلکه به دنبال هر علوی که شمشیر به دست گرفت راه افتادند. ثانیاً: از نظر فرهنگی در زمینه تفسیر و فقه و کلام هرگز نتوانستند در مقایسه با شیعه امامی دارای یک فرهنگ منظم و مرتبطی باشند. در زمینه فقه تقریباً دنباله‌رو فقه ابو حنیفه و در کلام به طور کامل پیرو معتزله بودند. این در حالی است که اقدامات علمی امامان شیعه، به ویژه امام باقر و امام صادق علیه السلام سبب پیدایش مکتبی با فرهنگی غنی خاص خود گردید که بعدها به مکتب جعفری شهرت یافت. اگر چه اشتهار آن به مکتب باقری هم گزاف نبود. این مکتب فکری که در تمام زمینه‌ها، علوم اهل بیت را به طور منظم ارائه می‌دهد، نتیجه بیش از نیم قرن (از سال ۹۴-۱۴۸) تلاش‌های پیگیرانه این دو امام شیعه می‌باشد. انتخاب چنین موضعی در جامعه سیاسی آن روز، که امویها و بعد از آن عباسی‌ها برای بقای حکومت خویش هر مخالف و مخالفتی را به شدت سرکوب می‌کردند، طبعاً نمی‌توانست همراه با شرکت در اقدامات سیاسی مهم باشد.

این بدان معنا نبود که امامان شیعه هیچ‌وقت علیه زورگویان حاکم موضع‌گیری نکردند، تقریباً همه شیعیان و حتی امویان به خوبی می‌دانستند که رهبران شیعه مدعی خلافت هستند و همچنانکه در کلماتی از امام باقر علیه السلام نقل شده، تحلیل آنان این است که خلافت حق آنها و حق آبائشان بوده است و قریش آن را به زور از دست آنها خارج کردند. از این رو شیعیان خود را از همکاری با حکام جز در مواردی که به طور استثنایی و بنا به دلایل خاصی تجویز می‌شد، منع می‌کردند، اما این مسأله در شکل یک مبارزه رسمی پیگیر و مسلحانه و شرکت

در قیامهای انقلابی تحقق نیافت، بنابراین مخالفت و دعوت به عدم همکاری و مبارزه منفی از مواضع روشن و مشخص امام بود.

تقیّه یکی از اصولی‌ترین سپرهای است که شیعه در پناه آن خود را در دورانهای سیاه استبداد اموی و عباسی نگاهداشت، چنانکه امام باقر علیه السلام از پدر بزرگوارش نقل کردند که فرمود: تقیه دین من و دین پدران من است، کسی که تقیه ندارد دین ندارد.

در مورد ادعای امامت در خاندان اهل بیت، ادله و شواهد تاریخی زیادی به طور وضوح دلالت بر آن دارد و این مسأله برای اغلب مردم روشن بوده و همه می‌دانستند که امامان شیعه امامت را حق منحصر به فرد خود می‌دانند. امام باقر علیه السلام و سایر امامان بر بطلان کار خلفای حاکم و عدم مشروعیت آنها تأکید داشتند و لزوم برقراری امامت راستین در جامعه اسلامی را برای مردم مطرح می‌فرمودند: ای محمد (بن مسلم) هر کس از این امت، بدون امامی آشکار و عادل و منصوب از جانب خدا، به سر برد، گمراه شده و به حیرت می‌افتد و اگر در این حال هم‌پرد در حال کفر و نفاق مرده است. ای محمد سردمداران جور و ستم و پیروانشان از دین خدا منحرف شده و خود به ضلالت افتاده و دیگران را به راه ضلالت می‌کشاند و کارهایی که انجام می‌دهند به خاکستری می‌ماند که در روز طوفانی بادی شدید بر آن وزیده باشد و از آنچه انجام داده‌اند چیزی دستگیرشان نمی‌شود و این جز گمراهی دور کننده از حق چیز دیگری نیست.

نتیجه طبیعی این کلمات سوق دادن مردم به اهل بیت و روشن ساختن آنها نسبت به جور و ستم والیان و حاکمان بر مردم بود. تکیه‌های مکرر امام بر این که ولایت در کنار نماز و روزه و حج و زکات، پنج حکم اساسی اسلام می‌باشد بر همین اساس بود، چنانکه در دنباله حدیث به منظور تأکید بر امر ولایت می‌فرماید: خدا مردم را به چیزی فرا نخوانده که به پایه ولایت برسد، با این حال مردم چهار تا را گرفتند و ولایت را رها کردند.

در دوران امام باقر علیه السلام حکام اموی نسبت به اهل بیت سختگیری می‌کردند و این سخت‌گیری به دلیل ادعای امامت و زعامت دینی- سیاسی آنها بود که امویان را غاصب می‌دانستند. بنا به گزارش تاریخ- که صحت و سقم آن چندان هم به صورت دقیق و روشن معلوم نیست- از خلفای اموی تنها عمر بن عبد العزیز بود که به طور نسبی برخوردی ملایم با اهل بیت داشت. به همین دلیل، اهل سنت از امام باقر علیه السلام درباره او روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: عمر بن عبد العزیز نجیب بنی امیه است. همچنین در منابع شیعه آمده، عمر بن عبد العزیز، سهم اهل بیت را از بیت المال به آنان می‌پرداخت و فدک را نیز به بنی هاشم بازگرداند. در خبری آمده است که زمانی امام باقر علیه السلام بر عمر بن عبد العزیز وارد گردید. عمر از وی خواست تا او را نصیحت کند. حضرت فرمود: توصیه من آن است که مسلمانان کوچک را فرزند خود بدانند، متوسل آنان را برادر و بزرگانشان را پدر. به فرزندت رحم کن، به برادرت کمک کن و به پدرت نیکی.

در دوران اموی بیشترین فشارها از ناحیه هشام بن عبد الملک به اهل بیت وارد می‌شد و کلمات تند و ناسزاهای او بود که زید بن علی را در کوفه (به سال ۱۲۲) به قیام علیه او واداشت. در ملاقاتی که میان هشام و زید روی داد، هشام حتی ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام را مورد اهانت قرار داد و با استهزاء و ایذاگری خاص اموی، امام را که باقر لقب داشت «بقره» نامید. در حضور هشام، شخصی مسیحی، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دشنام داد

و او هیچ واکنشی از خود نشان نداد که بعدها زید روی همین مسأله حساسیت عجیبی از خود نشان می‌داد. چنانکه گفته شده، این برخوردها انگیزه اصلی و مهم قیام زید بر ضد حکومت اموی بود که حقا سرآغاز پیدایش قیامهای متوالی در سرزمین پهناور اسلام به ویژه نواحی شرقی و ایران بر علیه امویها گردید.

چنانکه در منابع شیعه آمده، امام باقر علیه السلام همراه فرزندش امام صادق علیه السلام به شام فرا خوانده شد تا در آنجا تحقیر شده و در نتیجه، فکر حکومت و مخالفت را از سر بیرون کنند. سالی هشام برای انجام مناسک حج به مکه آمده بود و امام باقر و امام صادق علیه السلام نیز در آن سال در مکه تشریف داشتند. امام صادق علیه السلام ضمن جملاقی- که حاکی از برتری بنی هاشم بر امویها بود- فرمود: سپاس خدایی را که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید و ما را به وسیله او مورد احترام و تکریم قرار داد. پس ما برگزیدگان خدا از میان مخلوق او و خلفای منصوب از جانب او هستیم. خوشبخت کسی است که از ما پیروی نماید و بدبخت کسی است که ما را دشمن داشته و با ما مخالفت کند. این خبر به هشام رسید و او تا دمشق سکوت اختیار کرد و در این مورد چیزی بر زبان نیاورد. پس از آن که وارد دمشق شد، پیکی به سوی حاکم مدینه فرستاد و از او خواست تا امام باقر و امام صادق علیه السلام را به شام بفرستند. هشام به منظور تحقیر، سه روز معطل کرد و روز چهارم آنان را پذیرفت. در آن مجلس که رجال فراوان و شخصیتهایی از قریش حضور داشتند، از امام باقر علیه السلام خواست تا در مسابقه تیراندازی شرکت نماید. ابتدا امام به بهانه پیری از قبول آن استنکاف ورزید. اما هشام بر خواسته خود پافشاری می‌کرد. امام ناچار کمان به دست گرفته و تیر اول را به هدف نشانید و تیرهای بعدی را یکی پس از دیگری تا نه تیر بر هم دوخت. هشام که دچار شگفتی شدیدی شده بود چنین گفت: گمان نمی‌کنم در روی زمین کسی بتواند بهتر از این تیراندازی بکند. سپس با پیش کشیدن قرابت نسبی میان بنی هاشم و بنی امیه خواست این دو خانواده را از نظر حیثیت مساوی قلمداد کند. امام باقر علیه السلام تأکید فرمودند که البته خانواده‌های دیگر فاقد کمالات معنوی و فضایل موجود در اهل بیت هستند.

هشام در ادامه سخنانش تصور و اعتقاد شیعیان در مورد امیر مؤمنان علیه السلام را به باد مسخره گرفت و گفت: علی مدعی علم غیب بود، در حالی که خدا هیچ‌کس را بر آن آگاه نساخته است. امام در جواب اشاره به انتشار معارف قرآن و علوم پیامبر توسط امیر مؤمنان علیه السلام کرد. سرانجام هشام دستور آزادی آنان و بازگشتشان به مدینه را صادر کرد. در این بین میان رهبانان و کشیشان مسیحی مقیم شام و امام باقر علیه السلام مصاحبه‌ای برقرار شد که مصادر حدیثی، آن را به طور مفصل نقل کرده‌اند. پس از آن بود که هشام دستور داد امام هر چه زودتر دمشق را ترک فرمایند تا مبادا مردم شام تحت تأثیر دانش حضرت قرار گیرند. بلافاصله نامه‌ای به فرماندار مدینه فرستاده و ضمن آن در مورد امام باقر و صادق علیه السلام چنین نوشت: «این دو پسر ابو تراب که به قصد مدینه از شام راه افتاده‌اند، ساحر بوده و به دروغ اظهار اسلام می‌کنند؛ زیرا آنان تحت تأثیر رهبانان مسیحی قرار گرفته و به نصارا گرایش پیدا کرده‌اند. من به خاطر قرابتی که با آنان دارم از آزارشان خودداری کردم، وقتی که آنها به مدینه آمدند به مردم بگو: من از کسانی که با آنان معامله کرده و یا مصافحه کنند و بر آنان سلام دهند ذمه‌ام را بری می‌دانم؛ زیرا آنان از اسلام منحرف شده‌اند».

# امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام

ششمین امام شیعیان جعفر بن محمد صادق علیه السلام است که بنا به نقل برخی منابع، در سال ۸۰ هجری و به نقل منابع دیگر، در سال ۸۳ هجری دیده به دنیا گشودند. مادر آن حضرت، فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. درگذشت امام، به اتفاق مورخان، در ماه شوال سال ۱۴۸ در دوران خلافت منصور عباسی بوده و در برخی از کتابها گفته شده که روز آن، ۲۵ ماه شوال بوده است.

تکیه اصلی شیعه، از نظر فکری و عقیدتی، بر امام صادق علیه السلام بوده و بخش بزرگی از احادیث و علوم اهل بیت توسط این امام گسترش یافته است. امام صادق علیه السلام حد فاصل فرقه‌هایی قرار گرفته بود که در شیعه به وجود آمد و وظیفه مهم حفظ و صیانت شیعه از انحرافات را در رأس برنامه خود قرار داد و آن را از تأثیرپذیری در برابر انحرافات موجود عصر خود، که خلوص فکری و عقیدتی و استقلال مکتبی آن را به طور مداوم مورد تهدید قرار می‌داد، بازداشت.

امام باقر علیه السلام، در مدینه زندگی می‌کرد، و امام صادق علیه السلام از آنجا که بیشتر شیعیان آن حضرت در عراق بودند و یا به دلایل دیگر، مدتی در عراق به سر برده است. در دوران امام ششم، امویان سقوط کردند و حکومت به دست بنی عباس افتاد. آن حضرت علیه السلام پس از آن که طولانی‌ترین مدت را- نسبت به سایر امامان- در ارشاد مردم سپری کرد، در سال ۱۴۸ رحلت نموده و شیعیان را در غم سنگین و همیشگی ناشی از فقدان خود باقی گذاشت. درباره شهادت امام صادق علیه السلام روایتی از منابع اهل سنت نقل شده اما ابو زهره آن را نادرست شمرده و برای اثبات نظر خود به تمجید منصور از امام صادق علیه السلام و اظهار تأسفش از رحلت آن حضرت- که یعقوبی آن را روایت کرده- استناد جسته است. باید گفت اظهار تأسف منصور به عنوان یک خلیفه- که نمی‌خواهد به ظاهر بپذیرد، امام صادق علیه السلام به دستور وی به شهادت رسیده- امری کاملاً طبیعی است و مشابه آن درباره مأمون نسبت به امام رضا علیه السلام نیز وجود دارد و این رویه امری عادی است که با کشتن شمار زیادی از علویان توسط منصور و دشمنی صریح او با آنان نیز تطابق دارد. بنابراین اگر گزارشی تاریخی درباره مسموم شدن آن حضرت به دست منصور وجود داشته باشد، زمینه پذیرش آن بیشتر است تا انکار آن به دلیل اظهار تأسف منصور!

## شخصیت اخلاقی و فقهی امام صادق علیه السلام

درباره شخصیت علمی امام صادق علیه السلام شواهد فراوانی وجود دارد. به نظر شیعه، نصب ایشان به مقام امامت از جانب خداوند متعال بوده و این بدان معناست که آن حضرت دارای شرایط لازم برای احراز این منصب بوده است. حضرت در میان اهل سنت، از نظر روایت حدیث و فقاہت و افتاء، از موقعیت شامخی برخوردار بوده به طوری که او را از شیوخ مسلم ابو حنیفه و مالک بن انس و شمار فراوانی از محدثان بزرگ زمان خود به شمار آورده‌اند. مالک بن انس از جمله کسانی است که مدتی در محضر امام صادق علیه السلام تلمذ کرده و درباره شخصیت آن حضرت چنین می‌گوید: مدتی خدمت جعفر بن محمد مشرف می‌شدم. آن حضرت اهل مزاح بود و همواره

تبسم ملایمی بر لبهایش نقش می‌بست. هنگامی که در محضر او نامی از رسول خدا ﷺ برده می‌شد، رنگش به سبزی و سپس به زردی می‌گرایید. در مدتی که به خانه آن حضرت رفت و آمد داشتیم او را خارج از سه حال ندیدم: یا نماز می‌خواند یا روزه بود و یا به قرائت قرآن اشتغال داشت و هرگز بدون وضو از حضرت رسول ﷺ نقل حدیث نمی‌فرمود و سخنی به گزاف نمی‌گفت. ایشان از آن دسته از علمای زاهدی بود که ترس از خدا سراسر وجودش را فرا گرفته بود. هرگز به خدمت او شرفیاب نشدم جز این که زیراندازش را از زیر پای خود برمی‌داشت و زیر پای من می‌گذاشت.

جاحظ از علمای مشهور قرن سوم درباره آن امام چنین می‌گوید: جعفر بن محمد کسی بود که علم و فقهش عالم را فرا گرفته و گفته می‌شود که ابو حنیفه از شاگردان او بود و همچنین سفیان ثوری و تلمذ این دو نزد آن حضرت در عظمت علمی او کافی است. حسن بن علی الوشاء می‌گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر را دیده که حدیثی جعفر بن محمد می‌گفتند. برخی منابع، شمار کسانی را که از آن حضرت تلمذ کرده و حدیث شنیده‌اند، حدود چهار هزار نفر یاد کرده‌اند. ابو حنیفه افزون بر این که از امام باقر علیه السلام بهره‌ها برده از امام صادق علیه السلام نیز حدیث نقل می‌کند؛ چنانکه روایات او از امام صادق علیه السلام در کتاب «الآثار» وی فراوان دیده می‌شود. او خود درباره امام صادق علیه السلام می‌گفت، من هرگز فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیده‌ام، او مسلم اعلم امت اسلامی است. منصور عباسی که همواره درگیر مبارزه با علویان بود، می‌کوشید تا شخصیت فقهی امام صادق علیه السلام را با مطرح کردن برخی از فقهای اهل سنت مثل مالک بن انس کم رنگ جلوه دهد. او به مالک می‌گفت: به خدا تو عاقلترین مردم هستی ... اگر عمر من باقی بماند، فتاوا و اقوال تو را همانند مصحف نوشته به تمام آفاق فرستاده و مردم را مجبور به پذیرش آن می‌کنم. این حرکت منصور ناشی از علاقه وی به مالک نبود، بلکه بر آن بود تا با برجسته کردن مالک، آتش کینه و حسد خود نسبت به امام صادق علیه السلام و دیگر علمای مخالف فرو نشاند. منصور به منظور ایراد خدشه به شخصیت علمی و فقهی امام، به هر وسیله‌ای توسل می‌جست، چنانکه ابو حنیفه را واداشت تا رو در روی امام ایستاده و با وی به بحث بپردازد، تا در صورت پیروزی ابو حنیفه، امام را در صحنه علم و دانش اسلامی تحقیر کند. ابو حنیفه خود جریان این داستان را چنین نقل کرده است: منصور به من گفت: مردم توجه عجیبی به جعفر بن محمد پیدا کرده و سیل جمعیت به طرف او سرازیر شده است، تو چند مسأله از مسائل مشکل را آماده کرده و حل آنها را از جعفر بخواه و چون او نتوانست جواب مسائل تو را بدهد، از چشم مردم خواهد افتاد. من نیز چهل مسأله بسیار پیچیده و مشکل آماده کردم. آنگاه امام صادق علیه السلام و ابو حنیفه در حیره و در حضور منصور با هم ملاقات می‌کنند. ابو حنیفه لحظه ورود خود به مجلس منصور را چنین توصیف می‌کند: هنگامی که وارد مجلس شدم جعفر بن محمد را دیدم که هیبت و عظمت شخصیت وی حتی خود منصور را تحت الشعاع قرار داده بود، سلام کرده و در جای خود قرار گرفتم. آنگاه منصور خطاب به من چنین گفت: مسائل خود را بر ابو عبد الله عرضه کن. من مسائلی را که با خود آورده بودم یکی پس از دیگری از آن حضرت می‌پرسیدم و او در پاسخ می‌فرمود: درباره این مسأله عقیده شما چنین است و اهل مدینه چنین می‌گویند و ما چنین می‌گوییم. نظر آن حضرت در پاره‌ای از مسائل طرح شده با نظر ما و در پاره‌ای دیگر با نظر اهل مدینه و در مواردی با نظر هر دو مخالف بود. بدین ترتیب چهل مسأله به آن

حضرت عرضه و جواب آنها دریافت شد. پس از پایان مناظره، ابو حنیفه بی‌اختیار آخرین سخن خود را با اشاره به امام صادق (ع) چنین ادا کرد: دانشمندترین مردم کسی است که به آراء و نظرهای مختلف علما در مسائل، احاطه داشته باشد. امام صادق (ع) نیز همچون جدش امیر مؤمنان (ع) می‌فرمود: قبل از آن که مرا نیابید بپرسید و بعد از من کسی نیست که چون من برای شما حدیث بگوید.

ابو زهره عالم سنی در این زمینه می‌نویسد: دانش آن حضرت منحصر به حدیث و فقه اسلامی نبود، بلکه علم کلام نیز تدریس می‌فرمود. تفصیل نظریات کلامی امام را در اینجا نمی‌توان بیان داشت، اما جمله معروف امام در مسائل جبر و تفویض که فرمود: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین، زیباترین، جامع‌ترین و دقیق‌ترین تعبیری است که در این مسأله ابراز شده است.

شمار روایاتی که از امام حدیث نقل کرده‌اند بسیار زیاد است. اسامی آنان را در «تهذیب الکمال» مزی و دیگر کتب رجالی چون «تهذیب التهذیب» می‌توان یافت. در میان آنان، بسیاری از شخصیت‌های مهم اهل سنت قرار دارند. ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» نام روایتی که از امام صادق (ع) حدیث نقل کرده‌اند را آورده است. این در حالی است که بسیاری از محدثان جرأت نقل حدیث از امام را در عهد بنی امیه نداشتند. درباره مالک بن انس آمده که: از امام صادق (ع) روایت نکرد تا آن که بنی عباس به حکومت رسیدند.

### شیعیان امام صادق (ع)

گسترده‌گی اصحاب امام صادق (ع) و وسعت جریان تشیع، به طور طبیعی، ناهماهنگی‌ها و اختلافاتی به همراه داشت. در آن روزگار کلیه شاگردان و شیعیان آن حضرت نمی‌توانستند تفکر و اندیشه خود را در يك زاویه صحیحی قرار داده و تمامی معارف دینی خود را همچون محمد بن مسلم و زراره از سرچشمه اصلی آن، که خاندان رسالت بود، بگیرند.

بسیاری از آنان در حلقه درس محدثان اهل سنت نیز حاضر می‌شدند که به نوبه خود تأثیراتی در طرز تفکر و تلقی آنها به جای می‌گذاشت و از طرف دیگر کثرت و گستردگی پیروان آن حضرت و پراکنده بودن آنها در سرزمینهای دور و نزدیک، امکان مراجعه شخصی همه آنان را به امام غیر ممکن ساخته بود و لذا آنان در مسائل خود اعم از فقهی و عقیدتی و ... به شیعیان شناخته شده مراجعه می‌کردند که طبعاً اختلاف نظر میان آنها از این راه به دیگر شیعیان نیز راه پیدا می‌کرد. نیز در گيرودار درگیریهای سیاسی، میان پاره‌ای از شیعیان، تمایلاتی به حکومت تازه پاگرفته عباسیان که پیش از آن در محافل شیعیان حضور جدی داشتند، دیده می‌شد و این خود عاملی بر عوامل اختلاف میان شیعیان می‌افزود.

علاوه بر همه اینها جریان زیدیه نیز عامل دیگری در این تفرقه شده و با پیدایش حرکت‌های انقلابی آنان، بسیاری از شیعیان سیاسی و تندرو، جذب این گروه شده و پیرامون آنها را گرفتند که پیش‌آمدهایی از این قبیل، کما بیش آثار ناهنجار و نسبتاً عمیقی روی شیعه بر جای گذاشت.

در عین حال میان اصحاب و پیروان امام صادق (ع) کسانی نیز بودند که شیعه واقعی آن حضرت به حساب آمده و در حفظ آثار علمی و روایی حضرتش تلاشهای مداوم و خستگی‌ناپذیری از خود نشان می‌دادند.

امام صادق علیه السلام خود در این رابطه می‌فرماید: جز زراره و ابو بصیر لیث مرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلای کسی ولایت ما و احادیث پدرم را زنده نکرد. اگر اینها نبودند کسی از ما و احادیث ما اطلاع پیدا نمی‌کرد. اینها حافظان دین و اشخاص محل اعتماد پدرم بر حلال و حرام خدا هستند، همانگونه که در دنیا به طرف ما پیشی گرفتند در آخرت نیز به سوی ما سبقت خواهند جست.

باز آن حضرت فرمودند: خداوند زراره بن اعین را پیامزد، اگر زراره و امثال او نبودند، احادیث پدرم از میان می‌رفت. در میان این افراد کسانی بودند که امام صادق علیه السلام آنها را به عنوان مرجع برای شیعیان خود معرفی می‌فرمود، به طوری که در جواب یکی از شیعیان خود که از آن حضرت می‌پرسد: هنگامی که سؤالی برای ما پیش می‌آید به چه کسی مراجعه کنیم؟ می‌فرماید: عليك بالأسدی؛ یعنی ابا بصیر؛ به سراغ اسدی برو؛ منظور حضرت از اسدی، ابو بصیر بود. و در جای دیگری می‌فرمایند: چرا به محمد بن مسلم ثقفی مراجعه نمی‌کنید که او پیش پدرم وجیه و محترم بود و از آن حضرت حدیث شنیده است.

در برابر اینها کسانی نیز بودند که به نوعی مذذب میان زیدیه‌ها و مذهب جعفری بودند. يك روز وقتی امام صادق علیه السلام از عبد الملك بن عرم درباره عدم حضور او در صفوف جنگ سؤال می‌کند، او ضمن جواب به امام می‌گوید: میان ما و امام صادق اختلافی نیست، جز این که او اعتقاد به جهاد ندارد. امام پس از آن که این اتهام را از خود دفع کرد فرمود: آری قسم به خدا من به جهاد در راه خدا اعتقاد دارم ولی دانش خود را در کنار جهل آنان نمی‌گذارم.

سید حمیری یکی از شعرای معروف شیعه دچار انحراف دیگری شد. او به مذهب کیسانی که به اعتقاد برخی از محققان ساخته دست عباسیان بود تمایل داشت، اما بعداً خدمت امام صادق علیه السلام آمد و تغییر عقیده داد و در صف شیعیان خالص آن حضرت قرار گرفت. او خود در شعری که حاکی از بازگشت و پیوستنش او به امام صادق علیه السلام است چنین می‌گوید: به نام خداوند که خدایی است بزرگ و توانا، به سوی جعفر بن محمد صادق علیه السلام بازگشتم و اطمینان دارم که خدا از گناه من در می‌گذرد و آن را می‌بخشد. بعدها امام صادق علیه السلام نیز بر وی رحمت فرستاد و با اشاره به این که او گناهی را مرتکب شده فرمود: پیش خدا مهم نیست که از گناهان دوستداران علی علیه السلام درگذرد.

نکته جالب توجهی که درباره تشنت جامعه شیعه و یا به تعبیر دیگر پیدایش تفرقه در میان آنها وجود دارد، این که پاره‌ای از علمای درباری که در خدمت مهدی عباسی بودند به این اختلافات دامن زده و در بزرگ نشان دادن آن، تلاش زیادی کردند. در این باره، کشی از شخصی به نام ابن مفضل نام می‌برد که او کتابی در فرق نوشته و نام هر يك از اصحاب امام صادق علیه السلام را به عنوان سر رشته دار يك فرقه شیعی ذکر کرده است.

در بیان این قسمت لازم است اشاره شود که شیعیان امام، بیشتر در عراق آن هم در کوفه بودند. سایر مراکز یا شیعه نداشت یا کمتر داشت، گرچه گاه از خراسان نیز کسانی نزد امام صادق علیه السلام آمده از ایشان احکام فقهی‌شان را سؤال می‌کردند. حفص بن غیاث برای نقل حدیث به بصره رفت. از او خواستند تا از تنی چند حدیث روایت نکند که از جمله آنها جعفر بن محمد بود. این به دلیل روحیه عثمانی مردم بصره است که از

جنگ جمل در این شهر رواج یافته بود. حفص به آنها گفت: اگر این سخن را در کوفه بگویند: لأخذتكم النعال المطرقة» شما را با کفش خواهند زد.

### امام صادق علیه السلام و غلو

امام صادق علیه السلام همانند پدرشان، بشدت در برابر انحراف غلو ایستادگی کردند. باید گفت در طی سالها تلاش، از زمان امام علی علیه السلام تا امام باقر علیه السلام محبوبیتی برای اهل بیت علیهم السلام پدید آمد و نفوذ تشیع در عراق و برخی از نقاط دیگر، تعمیق یافته بود. اینک غالیان می‌کوشیدند تا با رخنه در درون شیعه، آن را از داخل متلاشی کرده و چهره خارجی آن را خراب کنند.

جریان غالی از جهاتی برای تشیع خطرناک بود، زیرا نه تنها از درون سبب ایجاد آشفتگی در عقاید شیعه شده و آن را منزوی می‌کرد، بلکه شیعه را در نظر دیگران انسانهای بی‌قید و بند نسبت به فروع دینی نشان داده و بدبینی همگانی را نسبت به شیعیان به وجود می‌آورد. اکنون با نگاهی ساده به کتابهای فرق، این حقیقت آشکار است که گرچه از لحاظ تقسیم‌بندی فرقه‌ای تشیع غالی را جدا یاد می‌کنند، اما اغلب نه تنها ارباب فرق و مذاهب بلکه عموم رجالین اهل سنت تفاوت چندان روشنی بین دسته‌های شیعه نگذاشته و مردم را از پذیرفتن احادیث آنان پرهیز می‌دهند. حد اقل یکی از دلایل این بدبینی رسوخ اندیشه‌های غالی در میان شیعیان بوده که با همه تلاش امامان شیعه و بعدا علمای اصولی شیعه، آثار آن کما بیش بر جای مانده است.

از جمله اقدامات امام، دور کردن شیعیان اصیل از غالیان منحرف بود. بدیهی است وجود ارتباط میان شیعه و غالیان با جاذبه‌های احتمالی موجود در غلات، می‌توانست کسانی از شیعیان را به سوی غلو بکشاند، به ویژه که غالیان به دروغ خود را مرتبط با امامان علیهم السلام معرفی کرده و در برابر تکذیب امامان، اظهار می‌کردند که این تکذیب صرفا از روی تقیه است. این امر در فریب شیعیان ساده‌دل مؤثر بود.

در روایتی مسند از قول امام صادق علیه السلام آمده که حضرت با اشاره به اصحاب ابو الخطاب و دیگر غالیان، به «مفضل» فرمود ای مفضل! با غلات نشست و برخاست نکنید، با آنان هم غذا نباشید و همراهشان چیزی ننوشید و با آنان مصافحه نکنید. در روایتی دیگر امام بار دیگر همین مسأله را تأکید کرده فرمود: ابو الخطاب و اصحابش ملعونند، با معتقدین به مرام او همنشین نشوید، من و پدرانم از او بیزاریم.

امام به ویژه نسبت به جوانان شیعه حساسیت زیادتری داشته و می‌فرمودند: درباره جوانان خویش از این که غلاة آنان را فاسد کنند بترسید. غلاة بدترین دشمنان خدا هستند، عظمت خدا را کوچک کرده و برای بندگان خداوند ادعای ربوبیت می‌کنند.

توصیه به عدم همنشینی، تنها با غلات نبود بلکه امام صادق علیه السلام شیعیان را از نشست و برخاست با هر اهل بدعتی، بر حذر می‌داشت: از همنشینی با اهل بدعت پرهیز کن؛ زیرا باعث رشد و نمو کفر و گمراهی آشکار در قلب می‌شود.

امام برای طرد غلات از جامعه شیعه، عقاید آنان را مورد انکار قرار داده و با میزان قرار دادن «کتاب الله» برای سنجش نقلها و گفته‌های خود، از شیعیان می‌خواست ادعاهای نادرست غلات را نپذیرند.



بنا به نقل شهرستانی، سدید صیرفی نزد امام علیه السلام آمد و گفت: جانم به فدای تو باد! شیعیان شما درباره شما اختلاف کرده‌اند، بعضی اظهار می‌کنند که در گوش شما سخن گفته می‌شود؛ بعضی گویند به شما وحی می‌شود؛ بعضی گویند به قلب شما الهام می‌شود؛ بعضی گویند در خواب می‌بینید؛ بعضی گویند به کتب آباء خویش فتوا می‌دهید. کدام یک را باید اخذ نمود؟ امام فرمود: آنچه را که گفته شده رها کن، ما حجّت خداوند و امین او بر خلق او هستیم، حرام و حلال ما از کتاب خداوند است.

این روایت نشان می‌دهد که به سبب القائات نادرست غالیان، این تصوّر برای برخی پیش آمده که آیا به راستی ائمه علیهم السلام دین جدیدی آورده و وحی تازه‌ای به آنان می‌شود یا مسأله به گونه دیگری است؟

در روایت دیگری که «سهمی» در کتاب خود آورده نقل شده است که عیسی الحجراتی گفت: نزد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمده، پرسیدم: آیا آنچه را از این قوم شنیدم بازگویم؟ امام فرمود: بگو. گفتم: دسته‌ای از اینان تو را عبادت می‌کنند و تو را الهی جز الله می‌دانند؛ دسته‌ای دیگر تو را در حد نبوت بالا می‌برند... امام آن قدر گریه کرد که محاسنش از قطرات اشک پر شد، آنگاه فرمود: اگر خداوند مرا بر آنان مسلط کرد و خون آنان را نریختم، خداوند خون فرزندم را به دستم بریزد.

این امکان هست که راویان این قبیل اخبار، به ویژه آنها که بر مذاق مذهب سنت بوده‌اند، مطالبی از خود بر آنها افزوده باشند؛ اما به هر روی نشان می‌دهد که نفوذ غلات و جبهه امامان علیهم السلام را در جامعه اسلامی آسیب‌پذیر کرده و برای شمار زیادی این قبیل پرسشها مطرح شده است.

اعتقاد به مهدویت امام باقر علیه السلام از جمله اعتقاد برخی از غالیان بود که از سوی امام صادق علیه السلام مورد انکار قرار گرفت. اعتقاد به نبوت برخی از امامان معصوم علیهم السلام در میان غلاة وجود داشت. امام صادق علیه السلام در برابر آن می‌فرمود: کسی که بگوید ما نبی هستیم، لعنت خدا بر او باد کسی که در این امر تردید کند بر او هم لعنت خدا باد. آن حضرت می‌فرمود: لعنت خداوند بر کسی که چیزی در حق ما بگوید که ما خود نگفته‌ایم، لعنت خداوند بر کسی که ما را از عبودیت برای خدایی که ما را خلق کرده و بازگشت ما به سوی او و سرنوشت ما در ید قدرت اوست، جدا سازد. در روایت دیگری آمده که حضرت فرمودند: خداوند مفوضه را لعنت کند. آنها عصیان پروردگار را کوچک کردند، به خدا کافر شدند و شرك ورزیدند و گمراه شدند و گمراه کردند، تا از اجرای احکام الهی و ادای حقوق فرار کنند.

از جمله زمینه‌هایی که سبب نشر افکار غالیان شد، این بود که پیروان خود را به سوی رهایی از بند «عمل به فروعات فقهی» و احیانا «محرمات شرعی» دعوت می‌کردند. آنها از قول امام صادق علیه السلام نقل می‌کردند که: «هر کس امام را شناخت هر کاری که بخواهد می‌تواند انجام دهد». امام در پاسخ به این شبهه فرمود: من گفتم: وقتی (امام را) شناختی، آنچه از اعمال نیک، کم و زیاد، می‌خواهی انجام دهد. این معرفت است که سبب قبولی اعمال تو می‌شود.

منظور امام، بیان اصل مهمی بود که شیعیان به آن معتقد بودند و آن این که احکام تابع امر ولایت است و اگر ولایت نباشد انجام آن اعمال نیز بدون ولایت ثمری ندارد. غالیان این عقیده را بر غیر معنای اصلی آن تأویل کرده بودند. بی‌عملی غالیان سبب شده بود تا شیعیان در شناخت آنان همین رعایت احکام فقهی را ملاک قرار

داده و فرد غالی را از غیر آن تشخیص دهند. تأکید امامان علیهم السلام بر عمل به احکام شرعی در روایات، به نوعی تکذیب غالیان است. تعبیرهایی نظیر «أما شيعتنا من أطاع الله» و یا «لا تنال ولايتنا إلا بالورع» از این قبیل است.

امام برای آن که شیعیان را بتوانند قدرت نقد احادیث متعارض را، که بسیاری از آنها ساخته غالیان بود، پیدا کنند، قرآن را به عنوان ملاک معین کردند. از جمله فرمودند: آنچه را که از ما روایت می‌کنند جز آن که موافق قول خدا و رسول بوده و یا شهادی از سخنان پیشین ما بر آنها داشته باشید نپذیرید. مغیره بن سعید که خداوند او را لعنت کند، در کتب پدرم احادیثی را وارد کرد که هرگز از پدرم نبود. از خداوند بترسید و آنچه را که از ما نقل کرده و مخالف قول خدا و پیامبر ماست نپذیرید. ما وقتی حدیثی نقل می‌کنیم و می‌گوییم: خداوند یا رسول او فرموده است.

### فقه شیعه مبتنی بر روایات اهل بیت علیهم السلام

عصر امام باقر و صادق علیهم السلام عصر گسترش علوم اهل بیت علیهم السلام در زمینه‌های مختلف بود. این مسأله درباره امام صادق علیه السلام بیشتر صدق می‌کند و این به دلیل مصادف شدن بخشی از دوران امامت آن حضرت، با فضای باز سیاسی بود که در نتیجه خلاء سیاسی ناشی از انقراض حاکمیت نیرومند امویان از یک طرف و روی کار آمدن بنی عباس از طرف دیگر به وجود آمده بود. امام توجه تام و تمام شیعیان را به اهل بیت جلب کرده و آنان را از تمسک به احادیث دیگران بازمی‌داشت. این امر مهمترین علت شکل‌گیری فقه شیعه به صورتی مستقل و اصیل بود و اهمیت آن از پیش تا حدودی در زندگی امام باقر علیه السلام تبیین شده بود. با این حال، در اینجا نیز مروری بر تأکیدهای امام صادق علیه السلام در این زمینه خواهیم داشت.

امام در روایتی فرمود: ای شیعیان! آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سنت او و آثار ائمه هدی از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مد نظر داشته باشید. همچنین امام صادق علیه السلام به یونس بن ضبیان فرمود: ای یونس! علم راستین پیش ما اهل بیت است؛ زیرا ما راههای حکمت و میزان تشخیص خطا از صواب را به ارث برده‌ایم.

شیخ حر عاملی در «وسائل الشیعة» بابی تحت عنوان: «باب وجوب الرجوع فی جمیع الاحکام الی المعصومین» گشوده که حاوی احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام در این زمینه می‌باشد. ابان بن تغلب به عنوان یک شیعه واقعی و آگاه امام صادق علیه السلام، مذهب شیعه را چنین تعریف می‌کند: شیعیان کسانی هستند که هرگاه مردم در قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف می‌کنند، سخن امیر مؤمنان علیه السلام را می‌گیرند و وقتی در سخن علی علیه السلام اختلاف می‌کنند، قول جعفر بن محمد صادق علیه السلام را می‌پذیرند. یونس بن یعقوب به امام صادق علیه السلام گفت: از خود شما شنیدم که از علم کلام نهی فرمودید، امام در جواب او فرمود: اما قلت: من گفتم: وای بر آنها اگر آنچه را که من می‌گویم، ترک کنند و به سوی آنچه خودشان می‌خواهند بروند.

از همین روی است که امام، به شیعیان خود سفارش می‌کرد تا همدیگر را یاری دهند و می‌فرمود: رحم الله من أحیا أمرنا. امام صادق علیه السلام روایات خویش را برای شاگردان خود نقل می‌کرد و شاگردان؛ اعم از شیعه و سنی، روایات آن حضرت را می‌نوشتند، با این تفاوت که اهل سنت حدیث را از جعفر بن محمد، و از پدرش و او از

پدرانش و آنها از رسول خدا ﷺ نقل می‌کردند؛ به عبارت دیگر، با ذکر سند می‌آوردند. اما شاگردان شیعه آن حضرت با عنوان «عن ابی عبد الله» و بدون ذکر این سند نقل می‌کردند؛ زیرا اعتقاد شیعه به عصمت ائمه و امامت آنها و حجیت قول امام، آنان را از ذکر سند بی‌نیاز می‌ساخت با این حال، امام تأکید داشت که احادیث او همان احادیث رسول خدا ﷺ است. حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام و حدیث امیر مؤمنان، حدیث رسول خدا و حدیث رسول خدا، فرمایش خداست.

ابو زهره تلاش می‌کند شیوخ روایتی برای امام صادق دست و پا کرده و اتصال آن حضرت را از کانال آنها غیر از اجداد طاهرینش به رسول خدا ﷺ مطرح کند و از این نمونه تنها نام قاسم بن محمد بن ابی بکر را ذکر کرده است. باید گفت که اگر بنا بود امام صادق علیه السلام همانند محدثان معروف آن زمان - چنانکه در «تذکره الحفاظ» می‌بینیم که هر يك از آنها دست کم ده نفر را به عنوان مشایخ روایت خود ذکر کرده‌اند - از طریق مشایخ روایتی غیر از اجداد طاهرینش از رسول خدا نقل حدیث نماید، می‌بایستی مشایخ روایت خود را معرفی کند. در حالی که می‌بینیم او تنها از طریق اجداد خود حدیث نقل می‌کند که آنها را نیز می‌توان به عنوان شیخ روایت به حساب آورد. ائمه اهل بیت از ابتدا بر این نکته تأکید داشتند که آنها (شیوخ) روایتی ندارند و علم آنها از طریق دیگری غیر از مشایخ روایت معمول، سرچشمه می‌گیرد

این يك دستي که در کتب روایی شیعه وجود دارد، به هیچ‌وجه در کتب روایی اهل سنت نیست؛ زیرا کتابهای آن مشحون از اختلاف آراء و احادیثی با محتوای ناهماهنگ است که به طور عمده ریشه آنها به عقاید و نظریات صحابه منتهی می‌شود. از این رو امام صادق علیه السلام وقتی علوم محدثان عامی زمان خود را مورد ارزیابی قرار می‌دهد، چنین می‌فرماید: دیگران پس از پیامبر راه امتهای قبلی را پیمودند، پس دین خدا را تغییر داده و آن را از اصل خود منحرف نمودند. بر آن چیزهایی افزوده و مطالبی از آن برداشتند. بنابراین هر چه اکنون در دست آنها است صورت تحریف شده آن چیزی است که از طرف خدا نازل شده است.

روایات امامان شیعه در فقه سنت نیز نفوذ کرده و بسیاری از محدثان آنها از امام باقر و صادق علیهما السلام روایاتی نقل کرده‌اند که بخشی از آن در جوامع حدیثی آنان مندرج است. حتی می‌توان گفت روایات فراوانی در کتب اهل سنت یافت می‌شود که گاه از نظر لفظی و گاه از جهت مضمون شبیه روایات اهل بیت است.

دلیل شدت اختلاف میان فقهای سنت آن بود که به سرعت نیاز به اجتهاد پدید آمد و آنان کار استنباط خود را از روایات برای دریافت احکام جدید آغاز کردند در حالی که شیعه تا مدت‌ها تمسک به نص روایات امامان داشت. اشکال مهم کار اهل سنت این بود که به مقدار کافی منابع حدیثی در اختیار نداشتند و مقدار موجود هم علاوه بر آن که در حافظه عده‌ای در شهرهای متعدد و دور دستی پراکنده بود، از نظر محتوا نیز اختلاف زیادی میان آنها وجود داشت و همین روایات بود که مشکل کار را دو چندان کرده بود. به این ترتیب بود که علمای اهل سنت این مشکل بزرگ غیر قابل حل را با شرعی تلقی کردن افعال خلفا و صحابه و حتی تابعین تا حدودی حل کردند.

در آن زمان روایاتی که حاوی فتاوی صحابه است به قدری زیاد یافت می‌شد که افکار فقها را به خود مشغول کرده بود، به طوری که این روایات را چراغ راه خود در اجتهاد قرار دادند و به شدت تحت تأثیر آن

قرار گرفتند. فقهای اهل سنت علاوه بر اتکا به سیرت صحابه و تابعین، منابع حکم و فتوای دیگری نیز ارائه دادند که مهمترین آنها قیاس است. یکی از عالمان اهل سنت در توجیه تمسک به قیاس، مسأله کمبود نصوص را مطرح کرده است. عین همین نظر را امام صادق علیه السلام در آن زمان مطرح کرده و در ادامه حدیث قبلی در زمینه فقر روای اهل سنت می‌فرماید: شرمشان می‌آید که مردم نسبت به جهل و نادانی به آنها بدهند و خوش ندارند که به سؤالات جواب ندهند. در نتیجه مردم علم را از معدن آن (اهل بیت) اخذ کنند و برای همین، رأی و قیاس را در دین خدا وارد کرده و آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله را کنار گذاشتند و به این ترتیب به بدعت رو آوردند.

در روایت فوق، امام علت گرایش فقهای اهل سنت به رأی و قیاس را، فقر روایی آنها دانسته و خود این گرایش را علت روگردانی آنان از روایات، قلمداد فرموده است. در واقع چاره‌جویی آنها برای رفع کمبود حدیث با تمسک به رأی و قیاس، خود سبب شد تا تعبد به نصوص - تقریباً - جای خود را به رأی و قیاس به عنوان منابع حکم و فتوا بدهد. چنین فقهی با چنین منابعی، نمی‌توانست فقهی اصیل و مطابق با آثار و اخبار باشد.

امام صادق علیه السلام در برابر چنین مکتب فقهی، موضع مخالف گرفته، بیشترین بخش فعالیت فرهنگی خود را اختصاص به مخالفت با رأی و قیاس دادند، به طوری که روایات متعددی در این زمینه از آن حضرت نقل شده که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم.

ابو حنیفه از جمله کسانی بود که در تمسک به رأی و قیاس، گوی سبقت را از دیگران ربوده بود و اساسا مکتب فقهی او، در عراق مشهور به مکتب رأی بود. این نیز به آن دلیل بود که او روایاتی را که از طرق اهل سنت نقل شده بود، صحیح نمی‌دانست. ابن خلدون در این زمینه می‌نویسد: تمامی روایات مقبول ابو حنیفه، تنها به هفده حدیث یا همین حدود می‌رسید، چنانکه مالک نیز ۳۰۰ حدیث را صحیح دانسته و می‌پذیرفت. ابوبکر بن داود می‌گوید: روایاتی که ابو حنیفه نقل کرده، از حدود یکصد و پنجاه حدیث تجاوز نمی‌کند.

عراق که مرکز شیوع مذهب رأی به شمار آمد، منطقه‌ای بود که شیعیان نیز در آن فراوان بودند. لذا برخورد شیعیان و اصحاب رأی، امری غیر قابل اجتناب می‌نمود. به همین دلیل امام صادق علیه السلام با تمام توان همت خود را در جهت انکار مبانی رأی و قیاس و استحسان به کار برد. در روایت مشهوری که درباره مناظره امام صادق علیه السلام با ابو حنیفه نقل شده، امام او را از قیاس در دین پرهیز داده و در چند جا یادآور شدند که قیاس در آنها به هیچ وجه نمی‌تواند جوابگو باشد. امام از او می‌پرسد: آیا زنا مهمتر است یا قتل نفس؟ ابو حنیفه می‌گوید: قتل نفس. امام صادق علیه السلام می‌فرمود: خدا در زنا چهار شاهد و در قتل نفس دو شاهد برای اثبات ادعا خواسته است و این بر خلاف مقتضای قیاس است. سپس پرسیدند: آیا نماز مهمتر است یا روزه؟ گفت: نماز. حضرت فرمود: زن موظف به قضای نمازهای فوت شده در ایام حیض نیست، ولی روزه‌های فوت شده را باید قضا کند. این نیز با قیاس قابل توجیه نیست. مثالهای دیگری از این قبیل نیز در روایات دیگر ذکر شده است. به این ترتیب امام نشان داد که استفاده از قیاس چگونه فقیه را به آرا و فتاوائی بر ضد احکام ثابت و مسلم اسلامی وامی‌دارد. این روایت را موقف مکی در مناقب ابو حنیفه بگونه‌ای نقل کرده که گویا مناظره میان ابو حنیفه و امام باقر علیه السلام روی داده نه امام صادق علیه السلام. ضمناً چنین به نظر می‌رسد که ابو حنیفه این مثالها را برای امام باقر علیه السلام زده و در برابر اعتراض امام، می‌خواهد نشان دهد که او قیاس را قبول ندارد.

منبعی که شیعه بر آن اتکا داشت برای اهل سنت نیز قابل قبول بود، زیرا امام صادق علیه السلام احادیث را از طریق پدران خود نقل می‌کرد که اصل آن به امیر المؤمنین علیه السلام و سپس به شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسید. امیرمؤمنان علیه السلام سالهای متمادی در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و فقیه و محدثی قابل اعتماد برای همه فقها و محدثان بود. در دوران امویان، آثار باقی مانده از غیر طریق شیعه، به فراموشی سپرده شد و تنها اهل بیت بودند که آثار آن حضرت را حفظ کرده و دست به دست به فرزندان خود و به وسیله آنها به شیعیان خود رساندند.

ابو زهره با اشاره به از بین بردن بسیاری از اقوال امیر مؤمنان علیه السلام در دوران امویان می‌نویسد: معقول نیست که آنها علی را بر بالای منابر سب کرده و اجازه داده باشند احادیث او در میان مردم به عنوان منبع غنی و سرشار علوم اسلامی معمول باشد ... از این رو علوم او تنها در میان اهل او باقی ماند. به همین جهت به این نتیجه می‌رسیم که علم روایت از امیر مؤمنان علیه السلام، به صورت کامل آن، در خاندان آن حضرت محفوظ بود که فرزندان او احادیثی را که وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده و همچنین فتاوا و فقه آن حضرت را به طور کامل یا نزدیک به کامل نقل کرده‌اند. روایتی که طریق آن از امام صادق علیه السلام تا رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، سندش با هیچ سند دیگری قابل مقایسه نیست. شخصیت ائمه علیهم السلام، هم از حیث اخلاقی و هم علمی، فراتر از هر شخص دیگری حتی با ساده‌ترین معیارهای موجود نزد اهل سنت است.

### قرآن حاکم بر حدیث

امام صادق علیه السلام قرآن را به عنوان اصل و حدیث را به عنوان فرع مطرح کرده و ملاک درستی و نادرستی حدیث را مطابقت حدیث با قرآن دانستند. این اصلی بود که سایر امامان علیهم السلام نیز آن را ترویج می‌کردند. امام صادق علیه السلام به شیعیان خود دستور دادند تا حدیثی را درست بدانند که مطابق با قرآن باشد. در نقلهای مکرری از امام صادق علیه السلام آمده است که: زمانی که حدیثی به دست شما می‌رسد، اگر شاهی از قرآن یا حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن بود، بپذیرد؛ در غیر این صورت این حدیث برای همان کسی باشد که حدیث را برای شما نقل کرده و نیز فرمود: حدیثی که کتاب خدا آن را تأیید نکند باطل است.

امام صادق علیه السلام خود از مفسران بنام قرآن بودند که اخبار تفسیری آن حضرت در مجمع البیان و پیش از آن در تفسیر قمی و تفسیر عیاشی آمده است. حضرت درباره قرآن می‌فرمودند: ان القرآن حی لم یمت و انه یجری کما یجری اللیل و النهار و کما یجری الشمس و القمر؛ چنان که فرمودند: قرآن در هر زمان، تازه و جدید است.

افزون بر اینها، امام صادق علیه السلام با طرح روایاتی در زمینه فضائل خواندن سوره‌های قرآن، کوشیدند تا قرآن را در جامعه اسلامی احیا کنند. در روایتی از آن حضرت نقل شده است که روز قیامت سه چیز به خداوند شکایت خواهند کرد ... سوم: قرآنی که غبار آن را گرفته و خوانده نمی‌شود. حضرت اصرار داشتند که حتی تاجر باید شب که از بازار به خانه بر می‌گردد، سوره‌ای از قرآن بخواند. نیز حضرت تأکید داشت تا قرآن را با حزن بخوانند.

## کتابت حدیث در عصر امام صادق علیه السلام

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشتن حدیث ممنوع شد، به طوری که مدتها مردم از نوشتن آن کراهت داشتند، حتی برخی از محدثان اهل سنت در قرن سوم نیز از نوشتن حدیث خودداری می‌کردند. در برابر این روش، اهل بیت عصمت، از اول اصحاب خود را به نوشتن احادیث و حفظ آن از اندراس، تشویق می‌کردند. امام صادق علیه السلام نیز طبق روش پدران خود بر این امر تأکید می‌ورزید. در زمان آن حضرت گرچه افرادی شروع به جمع‌آوری احادیث و نوشتن آن نمودند، اما هنوز بسیاری در این امر دچار شک و تردید بودند. ابو زهره ضمن نقل این که امام صادق علیه السلام طرفدار کتابت حدیث بود، ادعا کرده است که این امر در آن زمان شایع بوده، چنانکه مالک بن انس جامع حدیثی خود به نام «الموطأ» را در آن روزگار تألیف کرد. باید گفت البته از اوائل قرن دوم کار کتابت حدیث آغاز شد و مجموعه‌های تألیف گردید، اما همانطور که تاریخ شهادت می‌دهد، کارهایی مانند الموطأ بسیار اندک است و بیشتر کتابهای حدیثی مربوط به اواخر قرن دوم و به طور عمده از قرن سوم است. به عنوان نمونه ابو حنیفه هیچ‌گونه مجموعه‌ای در این زمینه پدید نیاورده است.

آورده‌اند که ابو حنیفه می‌گفت: من رجال حدیث را دیده و از آنها حدیث فرا گرفته‌ام، اما جعفر بن محمد صحفی است. وقتی این سخن به گوش امام صادق علیه السلام رسید، حضرت خندید و فرمود: او راست می‌گوید، من صحفی هستم، من صحف اجدادم و صحف ابراهیم و موسی را خوانده‌ام. تکیه بر صحف پدران، نشان‌دهنده امام، صحفی از آباء خویش به ارث برده است و این خود تأییدی است صریح بر این حقیقت که فقه شیعه از عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله از پشتوانه مدوّن حدیثی برخوردار بوده است. در این زمینه دهها روایت در کتب روایی شیعه نقل شده حاکی از این که ائمه از روی این صحف روایی، برای مردم حدیث روایت می‌کرده‌اند و گاهی هم اصرار داشتند که اصحابشان این صحف را ببینند. این در حالی بود که دیگران تنها حدیث را حفظ کرده و به صحف اعتقاد نداشتند. لذا از سعید بن عبد العزیز نقل شده که گفت: «لا یؤخذ العلم من صحفی»؛ از صحفی نمی‌توان علم حدیث آموخت.

## امام صادق علیه السلام و مبانی فقهی اهل سنت

مکتب فقهی تشیع از جهاتی با بینش فقهی اهل سنت تفاوت دارد. دوره‌ای که امام باقر و صادق علیه السلام در آن زندگی می‌کردند، فقه در حال گسترش بوده و احتجاجات گوناگون درباره تطبیق احکام کلی بر موارد جدید انجام می‌گرفته است. امام صادق علیه السلام نیز بر این اعتقاد بود که آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله به طور کامل تنها در اختیار اهل بیت رسالت می‌باشد؛ زیرا وقتی که دیگران آن را ضایع کردند، آنها کلیه آن آثار را به طور کامل و دست نخورده در اختیار داشتند. راوی می‌گوید به امام عرض کردم:

ای فرزند رسول خدا! آیا رسول خدا در زمان خودش آنچه را که لازم بود به مردم ابلاغ کردند؟ فرمود: آری هر آنچه را که تا روز قیامت به آن نیاز داشتند ابلاغ فرمود. عرض کردم: آیا چیزی از میان رفته؟ فرمود: نه، پیش اهل بیت آن حضرت باقی است.

## فشار سیاسی بر شیعیان

در دوران امامت امام صادق علیه السلام تنها در دهه سوم قرن دوم هجری، آزادی نسبی وجود داشت که حتی در همان دهه نیز فعالیت‌های آن حضرت و شیعیان تحت کنترل بود، اما پیش از آن، در دوران امویان (که در سال ۱۳۲ سقوط کردند) و پس از آن به وسیله منصور عباسی، شدیدترین فشارها علیه شیعیان اعمال می‌شد، به طوری که جرأت هر گونه ابراز وجودی از آنها سلب شده بود. این محدودیت طبع سبب می‌شد تا علوم اهل بیت و فتاوی فقهای آنان تا حدودی متروک بماند.

ابان بن تغلب به امام عرض کرد: من در مسجد می‌نشینم و مردم درباره مسائل فقهی از من سؤال می‌کنند و تا جواب ندهم دست از سرم بر نمی‌دارند. اگر نظر شما را به آنان بگویم اشکالاتی پیش می‌آید، چه کنم؟ امام فرمود: هر چه از آرای آنها می‌دانی برایشان بگو. تأکیدهای مکرر امام صادق علیه السلام بر تقیه، خود دلیل آشکاری بر وجود چنین فشار سیاسی بود. خطر هجوم بر شیعه چنان نزدیک بود که امام برای حفظ آنان، ترک تقیه را مساوی ترک نماز اعلام فرمود؛ به هر حال روایاتی وجود دارد حاکی از این که شدت فشار به قدری بود که حتی شیعیان، بدون اعتنا به همدیگر از کنار هم رد می‌شدند. در روایت دیگری درباره جاسوسان ابو جعفر منصور آمده: منصور در مدینه جاسوسانی داشت و آنها کسانی را که با شیعیان جعفر رفت و آمد داشتند، گردن می‌زدند. بنا به نقل واقدی، معتب از غلامان امام صادق علیه السلام بود که منصور او را گرفته و هزار ضربه شلاق بر او زد تا جان داد. در این دوره اتهام رفض درباره هر کس، کافی بود تا امنیت جانی و مالی او از بین برود.

## امام صادق علیه السلام و رخدادهای مهم سیاسی

### الف: قیام زید

در دوران حیات امام صادق علیه السلام حوادث سیاسی مهمی رخ داد که از جمله آنها جنبش علویان (قیام زید بن علی در سال ۱۲۲ و قیام محمد بن عبد الله بن حسن و برادرش ابراهیم در سالهای ۱۴۵ و ۱۴۶ق) و جنبش عباسیان بود که به دنبال آن حکومت اموی سقوط کرده و عباسیان روی کار آمدند. جدایی عباسیان و علویان نیز که زمینه‌های آن قبل از به حکومت رسیدن آل عباس آماده شده بود، از جمله حوادثی است که در زمان آن حضرت به وقوع پیوست.

محبوبیتی که علویان- به ویژه فاطمیان- در میان دوستاران اهل بیت داشتند، آل عباس نداشتند. این وضعیت دلائل متعددی داشت که برخوردهای شخص پیامبر با آنان از مهمترین آنها بود. افزون بر این، مسأله امامت امیر مؤمنان و فرزندان او که حداقل برای شیعیان، مسأله بسیار با اهمیتی بود، میزان این محبوبیت را بالا می‌برد. فاطمیان تنها بقایای نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که این امر نیز می‌توانست ارزش و موقعیت ویژه‌ای به آنها بدهد.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام، محمد بن حنفیه بود که برای مدتی، از موقعیت اجتماعی- سیاسی قابل توجهی برخوردار بود، اما شخصیت علمی و اخلاقی امام سجاد علیه السلام کم کم جای خود را در جامعه باز کرد و به صورت تنها شخصیت مورد توجه در میان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد. او تنها پسر از فرزندان حسین بن

علی علیه السلام بود که از حادثه هولناک کربلا جان سالم بدر برد و با بقای خود مانع از آن شد که سلسله نسل فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از طریق امام حسین علیه السلام در تاریخ از میان برود.

حرکتی که زید بن علی بن الحسین علیه السلام آغاز کرد، تأکیدی بر اهمیت علویان در میان مردم عراق بود. زید بن علی، برادر امام باقر علیه السلام بود و با توجه به اهمیت زیادی که امام باقر از لحاظ علمی در جامعه داشت، موقعیت چشم‌گیری برای زید و حرکت انقلابی او به وجود نیامد، گرچه در شمار محدثان بود و به سبب علوی بودنش مورد توجه فراوان مردم عراق قرار داشت. امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ یا ۱۱۷ رحلت فرمود و پس از آن امام صادق علیه السلام به عنوان ششمین امام از امامان شیعه علیهم السلام، نظرها را به سوی خود جلب کرد. اواخر دهه دوم قرن دوم، زید پس از پشت سر گذاشتن یک سلسله اختلافات و مشاجرات لفظی با هشام بن عبد الملک، تصمیم به اعتراض علیه قدرت حاکم گرفت و در صفر (سال ۱۲۲) در کوفه دست به یک حرکت انقلابی زده و پس از دو روز درگیری نظامی به شهادت رسید. آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد، مسأله برخورد امام صادق علیه السلام با خروج زید و با فرقه‌ای به نام زیدیه- که پس از شهادت زید موجودیت خود را در عراق آغاز کرده بود- می‌باشد.

در برخی از روایات شیعه آمده است که زید از معتقدان به امامت امامان شیعه از جمله امام باقر و صادق علیهم السلام بوده است، چنانکه از او نقل شده که می‌گفت: جعفر، امام ما در حلال و حرام است. و در روایتی از امام صادق علیه السلام درباره زید چنین آمده است: «خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راست گویی بود، که اگر پیروز می‌شد وفا می‌کرد و اگر زمام امور را به دست می‌گرفت، می‌دانست آن را به دست چه کسی بسپارد.» ممکن است زید امامت علمی امام صادق علیه السلام را پذیرفته باشد اما امامت سیاسی آن حضرت را نپذیرفته و درباره قیام، بدون اذن صریح آن حضرت دست به این اقدام زده باشد. آن حضرت در برابر کسانی از شیعیان که از زید تبری می‌جستند، او را تأیید فرموده است اما در مجموع رضایت امام را از اصل قیام نشان نمی‌دهد؛ به ویژه که در کافی و برخی دیگر از جوامع حدیثی شیعه، انتقادهایی علیه قیام زید صورت گرفته است. با این همه، مسلم است که حضرت به قیام زید، به عنوان «قیامی بر ضدستمگری» می‌نگریستند، چنانکه شخصیت اخلاقی زید را نیز تأیید می‌فرمودند و حاضر نبودند کسی به ایشان جسارت کند.

پس از قیام زید و به خصوص به دنبال روی کار آمدن بنی عباس، بنی الحسن از بنی الحسین جدا شدند و به بهانه زید و فرزندش یحیی، روی کار آوردن یکی از بنی الحسن به نام محمد بن عبد الله بن الحسن بن حسن بن علی علیه السلام را وجهه همّت خود قرار دادند. اینها به تدریج گروهی از شیعیان را نیز به دور خویش جمع کردند که عنوان زیدیه بر آنان اطلاق گردید. همانگونه که پس از این خواهیم دید در میان جعفری‌ها و زیدی‌ها اختلافات شدید و مبارزات داغی آغاز شد که در جریان آن، زیدیها، امام صادق علیه السلام را آماج ایراد اتهاماتی قرار دادند. در حدیثی آمده است: زیدیان امام صادق را متهم می‌کردند که ایشان اعتقاد به جهاد در راه خدا ندارد. امام این اتهام را از خود رد کرده، فرمود: ولی من نمی‌خواهم علم خود را در کنار جهل آنان بگذارم.

#### ب: امام صادق علیه السلام و دعوت ابوسلمه

سیاست نخست امام صادق علیه السلام یک سیاست فرهنگی و در جهت پرورش اصحابی بود که از نظر فقهی و روایی از بنیان‌گذاران تشیع جعفری به شمار آمده‌اند. تلاشهای سیاسی امام در برابر قدرت حاکمه در آن



وضعیت، در محدوده نارضایی از حکومت موجود، عدم مشروعیت آن و ادعای امامت و رهبری اسلام در خانواده رسول خدا ﷺ بود. از نظر امام صادق (ع) تعرض نظامی علیه حاکمیت، بدون فراهم آوردن مقدمات لازم- که مهمترینش کار فرهنگی بود- جز شکست و نابودی نتیجه دیگر نداشت. برای این کار به راه انداختن يك جریان شیعی فراگیر با اعتقاد به امامت، لازم بود تا بر اساس آن قیامی علیه حاکمیت آغاز و حصول به پیروزی از آن ممکن باشد وگرنه يك اقدام ساده و شتابزده نه تنها دوام نمی آورد بلکه فرصت طلبان از آن بهره برداری می کردند. چنانکه در جریان حرکتی که زید بن علی و پس از آن یحیی بن زید در خراسان به آن دست زدند، بنی عباس بیشترین بهره را برده و در عمل، خود را به عنوان مصداق شعار «الرضا من آل محمد» تبلیغ کردند. همراه با این تلاشها آن عده از طالبیان که بنا به نقل برخی، به طرفداری از جانشینی ابو هاشم بن محمد بن حنفیه فعال بودند به قتل رساندند.

نتیجه کار بعدها معلوم شد؛ زیرا فقه جعفری، بنیانگذار تشیع نیرومندی گشت که روز به روز اوج بیشتری گرفت؛ اما زیدیه و خوارج که منحصر در خط سیاست کار می کردند، طولی نکشید که دچار محدودیت فرهنگی شده و کم کم موضع نسبتاً نیرومند خود را از دست دادند و رو به افول گذاشتند. در نتیجه بنی عباس به پیروزی سیاسی- نظامی رسیده و زمام امور کشور پهناور اسلامی را به دست گرفتند. این در حالی بود که کاندیدای بنی هاشم، يك نفر از فرزندان امام حسن (ع) به نام محمد بن عبد الله بود که پس از این از وی سخن خواهیم گفت. در اینجا از رابطه امام صادق (ع) با قیام بنی عباس بحث می کنیم:

کار اصلی دعوت بنی عباس به دست دو نفر- ابو سلمه خلال که به عنوان وزیر آل محمد شهرت داشت و ابو مسلم خراسانی- انجام شد. چنانکه در جای خود روشن شده، در ابتدا شعار اصلی نهضت دعوت به «الرضا من آل محمد» بود. آنچه که مردم از این شعار در می یافتند این بود که قرار است شخصی از خاندان رسول خدا ﷺ که طبعاً جز علویان کسی نمی توانست باشد، باید به خلافت برسد. ولی ضعف سیاسی علویان و تلاش بیوقفه بنی عباس، مسائل پشت پرده را به نفع دسته دوم تغییر داد. در عین حال تا آخرین روزها، در عراق کلید کار در دست ابو سلمه خلال بود که در کوفه، سفاح و منصور را تحت نظر داشت تا آن که به محض سقوط امویان از مردم برای سفاح بیعت گرفت. اما چندی بعد به اتهام دعوت برای علویان و این که تلاش می کرده علویان را جایگزین عباسیان نماید، کشته شد. ماجرا از این قرار بود که ابو سلمه نامه ای به امام صادق (ع) و دو نفر دیگر از علویان نوشت و ابراز تمایل کرد تا در صورت قبول آنها، برای ایشان بیعت بگیرد. امام صادق (ع) آگاه بود که چنین دعوتی پایه ای ندارد. حتی اگر پایه ای هم می داشت، امام وضعیت را برای رهبری يك امام شیعه مناسب نمی دید.

از نظر امام صادق (ع) دعوت ابو سلمه نمی توانست جدی تلقی شود. از این رو در پاسخ نامه او، حضرت به فرستاده او فرمود: «ابو سلمه، شیعه شخص دیگری است.» در نقلهای دیگری آمده است که ابو مسلم نیز در این باره نامه ای به امام صادق (ع) نوشته بود که امام در پاسخ او مرقوم داشت: نه تو از داعیان من هستی و نه زمان، زمان من است.

در هر صورت، عکس العمل امام در برابر این حرکت، احتیاط و عدم موافقت با مفاد دعوت بود. چنانکه اتخاذ همین مواضع را با عبد الله بن حسن درباره فرزندش محمد- نفس زکیه- نیز توصیه فرمود. وفاداری ابو سلمه به بنی عباس و تثبیت امامت در خاندان آنها، نشان از جدی نبودن دعوت او است. حتی اگر فرض شود که او در دعوت خود مصمم بوده ولی به کرسی نشاندن چنین امری با وجود اشخاصی چون ابو مسلم و عباسیان عملی نبوده و پذیرفتن آن، افتادن در ورطه نابودی بود. شاید قتل ابو سلمه و ابو مسلم به دست عباسیان، بهترین شاهد بر این امر باشد.

### ج: برخورد با منصور

بخش اخیر زندگی امام صادق علیه السلام مصادف بود با دوران حکومت منصور. امام صادق علیه السلام در میان بنی هاشم به عنوان يك شخصیت معنوی منحصر به فرد مطرح بود. او در زمان منصور از شهرت علمی برخوردار بوده و مورد توجه بسیاری از فقیهان و محدثان اهل سنت بوده است. طبیعی بود که منصور با توجه به کینه شدیدی که نسبت به علویان داشت، آن حضرت را به شدت زیر نظر گرفته و اجازه زندگی آزاد به او نمی داد. امام صادق علیه السلام نیز همانند پدران خود را دایر بر این که امامت حق منحصر به فرد او بوده و دیگران آن را غصب کرده اند، پنهان نمی داشت و برخورد بعضی از اصحاب او در موضوع مفترض الطاعه بودن آن حضرت، نشانگر اعتقاد راسخ شیعه به این امر است. امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید: اسلام روی پنج اصل استوار است، نماز، زکات، حج، روزه و ولایت. زراره می گوید: پرسیدم: کدام يك از اینها از اهمیت بیشتری برخوردار است؟ فرمود: ولایت، زیرا ولایت کلید اصول دیگر است و والی است که مردم را به این مطالب هدایت می کند. در این روایت، ولایت به عنوان اصلی مطرح شده که اجرای دیگر اصول، در گرو وجود آن است. این روش برای منصور بسیار خطرناک بود. به این جهت مترصد فرصتی بود تا به بهانه ای امام را به شهادت برساند. ابن عنبه می نویسد: منصور بارها تصمیم به قتل آن حضرت گرفت ولی خدا او را حفظ کرد.

فعالیت های امام به طور عمده در پنهانی انجام می گرفت و آن حضرت مکرر اصحاب خود را به کتمان و حفظ اسرار اهل بیت علیهم السلام دستور می داد، چنانکه روایات زیادی در این زمینه از آن حضرت نقل شده است. امام معمولاً از رفت و آمد به دربار منصور- جز در مواردی سر باز می زد و به همین سبب هم از طرف منصور مورد اعتراض قرار می گرفت. چنانکه روزی به آن حضرت گفت: چرا مانند دیگران به دیدار او نمی رود؟ امام در جواب فرمود: «ما کاری نکرده ایم که به جهت آن از تو بترسیم؛ و از امر آخرت پیش تو چیزی نیست که به آن امیدوار باشیم؛ و این مقام تو در واقع نعمتی نیست که آن را به تو تبریک بگوییم و تو آن را مصیبتی برای خود نمی دانی که تو را دلداری بدهیم، پس پیش تو چه کار داریم؟» بدین گونه بود که امام نارضایی خود را نسبت به حکومت او ابراز می داشت، چنانکه با توصیه های سیاسی به افراد مانند: «بر تو باد که از همنشینی پادشاهان دوری کنی» یاران خود را نیز از همنشینی سلاطین بر حذر می داشت. و نیز می فرمود: کفار همکاری با سلطان، نیکی به برادران است.

کسانی چنین تصور کرده اند که امام لزوماً باید در صدد تحریک مردم برای قیام بر ضد حاکمیت بر می آمد. باید گفت این باور و عقیده زیدیان بود که در عین داشتن قیامهای سخت بر ضد حکومت عباسی، دارای پشتوانه

فقهی و فرهنگی محکم و ریشه نبودند. چنین امری در تاریخ شیعه بوده که مذهب امامیه بیشتر در پی تحکیم بنیادهای فکری خود بوده و شاید همین امر موجب شده تا از همان زمان، نام مذهب شیعه از نام امام صادق علیه السلام که در این جهت از سایر امامان ممتاز بودند، به عنوان مذهب جعفری شناخته شود. در حقیقت، امامت آن حضرت از این زاویه باید مورد بحث واقع شود، امامتی که در نهایت از سیاست فرهنگی به سیاست به معنای مصطلح آن می‌رسد.

#### د: برخورد امام با نفس زکیه

اختلاف میان فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام از آنجا پدید آمد که عبد الله بن حسن بن حسن فرزندش محمد را به عنوان قائم آل محمد معرفی کرد. پس از آن بود که این اختلاف شدت گرفت و البته عباسیان نیز در طول زمان، در تشدید این اختلاف فعالیت می‌کردند. بعد از قیام و شهادت زید، بنی هاشم، از علوی و عباسی- به جز امام صادق و چند نفر دیگر- بر بیعت محمد بن عبد الله گردن نهادند. با اطلاعاتی که از حرکت پشت پرده عباسیان داریم، باید شرکت آنها در این جنبش موقت را برای استفاده از آن دانست. می‌توان گفت هم که در آن زمان هنوز امید آن که به قدرت مستقلی برسند نداشتند و به همین مقدار که در جنبش نفس زکیه به نوایی برسند، راضی بودند. جریان بیعت علویان و عباسیان با نفس زکیه را، ابو الفرج اصفهانی به تفصیل نقل کرده است. بنا به نقل او، از عباسیان داود بن علی، ابراهیم امام، صالح بن علی، منصور و سفاح در این بیعت حاضر بودند. زمانی که در آن محفل از امام صادق علیه السلام سخن به میان آمد، عبد الله بن حسن پدر نفس زکیه گفت: حضور جعفر در اینجا لزومی ندارد؛ زیرا او کار شما را خراب می‌کند.

زمانی هم که امام مخالفت خود را با قیام آنها اعلام کرد، عبد الله بن حسن این عمل او را حمل بر حسادت کرد. بیعت مزبور به جایی نرسید و عباسیان به قدرت رسیدند. بعدها، نفس زکیه فعالیت خود را آغاز کرد و در سال ۱۴۵ در مدینه شورید اما اندکی بعد به دست نیروهای منصور به قتل رسید. برادرش ابراهیم هم در سال ۱۴۶ در بصره شورید که او نیز کشته شد. در جریان شورش نفس زکیه در مدینه، امام صادق علیه السلام از مدینه خارج شده و به منطقه فرع در راه مدینه به مکه رفتند و پس از پایان ماجرا به مدینه بازگشتند. پیش از آن هم منصور از امام صادق به خاطر فتنه‌انگیزی عبد الله بن حسن و فرزندانش گله کرد. حضرت اختلاف میان خود و آنها را به وی یادآور شد و با اشاره به آیه ۱۲ سوره حشر گفتند که این حرکتی مورد حمایت عامه مردم نیست. بسیاری از وابستگان به بنی الحسن هم در زندان منصور درگذشتند که فهرست نام آنها را ابو الفرج آورده است. این قیامها و شکستها، سر آغاز قیامهای بعدی بود که به طور عمده با شکست مواجه شد. نخستین قیام پیروز در شرق اسلامی، در طبرستان رخ داد که منجر به تأسیس دولت زیدی در این دیار شد.

# امام موسی بن جعفر کاظم علیہ السلام

هفتمین امام شیعه امامیه، حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است که مسلمانان، به ویژه شیعیان، او را به دلیل حلم و بردباری اش در برابر معاندان و فرونشاندن غیظ و خشم خویش در مقابل دشمنان لقب کاظم داده‌اند. تولد آن حضرت به سال ۱۲۸- در ابواء- که منطقه‌ای است میان مکه و مدینه- از مادری با نام حمیده بربریه، بوده است. ماه تولد در هیچ منبعی نیامده و تنها به سال اکتفا شده است. شهادت ایشان در بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ در بغداد، در زندان حاکم ستمگر عباسی، هارون الرشید، صورت گرفته است.

امام کاظم علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوارش در سال ۱۴۸، رهبری شیعیان را بر عهده گرفت و عمر شریف خود را در مدینه و بغداد گذراند. در میان شخصیت‌های علوی موجود در عصر آن حضرت، کسی را توان برابری با وی نبوده و از نظر علم و تقوا و زهد و عبادت سرآمد روزگار خویش به شمار می‌آمد. هارون درباره آن حضرت به ربیع گفت: *أما انّ هذا من رهبان بنی هاشم؛ این مرد از راهبان بنی هاشم است. ربیع می‌گوید: به هارون گفتم: پس چرا او را زندانی کرده‌ای؟ هارون پاسخ داد: هیئات لا بدّ من ذلك؛ چاره‌ای جز این نیست.*

## امامت پس از امام صادق علیه السلام

اختلافی که معمولا میان شیعیان پدید می‌آمد، ناشی از تعیین امامت امام بعدی بود. گاهی بنا به دلایل سیاسی، از جمله به دلیل وحشتی که از حاکمیت عباسیان وجود داشت، امام برای بسیاری از شیعیان خود ناشناخته می‌ماند؛ زیرا امکان آن بود که اگر به صورت صریح، امامت امامی معین می‌شد، از ناحیه خلفا تحت فشار قرار گیرد.

شدت اختلاف منصور درباره علویان، به ویژه امام صادق علیه السلام - که عظمت فراوانی در جامعه کسب کرده بود- سبب شد تا سردرگمی خاصی میان برخی از شیعیان، نسبت به رهبری آینده، به وجود آید. دعوت و جذب شیعیان آن حضرت از طرف بعضی از فرزندان امام صادق علیه السلام - که به ناحق داعیه امامت داشتند- و بهره‌گیری آنان از این فرصت، مزید بر علت می‌شد. پراکندگی شیعیان نیز خود مشکل دیگری بود؛ زیرا آنها در شهرهای دور و نزدیک زندگی می‌کردند و کسب اطمینان درباره امام واقعی برای آنان کار دشواری بود. امام صادق علیه السلام برای این که جانشینش مشخص نشود، افزون بر دو فرزند خود، امام کاظم علیه السلام و عبد الله، منصور عباسی را نیز وصی خود قرار داد.

این عوامل دست به دست هم داد و در ایجاد انشعاب میان شیعیان پس از شهادت هر امامی تأثیر زیادی بر جای گذاشت. به همین ترتیب، این انشعاب پس از رحلت امام صادق علیه السلام نیز رخ داد؛ به طوری که یکی از اصحاب امام کاظم علیه السلام با توجه به اینکه: *ذهب النّاس بعد ابی عبد الله علیه السلام یمینا و شمالا.* درباره جانشین آن حضرت نیز سؤال کرد.

نکته دیگری که در زمان امام صادق علیه السلام وجود داشت و کسانی از آن بهره بردند، مسأله اسماعیل بن جعفر بن محمد بود. از آنجا که او فرزند بزرگتر امام صادق علیه السلام بود، بسیاری از شیعیان گمان می‌کردند که رهبری آینده شیعه از آن او خواهد بود. وی در حیات پدر وفات کرد و به طوری که در روایت آمده، امام صادق علیه السلام اصرار داشتند تا شیعیان با دیدن جنازه او به مرگش یقین کنند. با این حال عده‌ای، پس از آن حضرت با داعیه مهدویت اسماعیل و یا بهانه‌های دیگر، فرقه‌ای بنام خطابیّه، باطنیّه یا اسماعیلیّه در شیعه به وجود آوردند. درباره اسماعیل، نکته مهم این است که- به احتمال- مطرح شدن او به عنوان رهبر و امام شیعیان پس از پدر، جنبه سیاسی داشته و طبعاً بزرگتر بودن او نیز در این امر مؤثر بوده است؛ به ویژه که امام صادق علیه السلام تا آخرین روزهای زندگی خویش از تعیین صریح جانشین خودداری می‌کرد. باید گفت که این امر با نقلهایی که در آنها آمده است: امام صادق علیه السلام از آغاز امام کاظم علیه السلام را به برخی از خواص اصحاب، به عنوان جانشین خود معرفی کرد، منافاتی ندارد.

این روایات از طرق مختلف نقل شده است. با این حال به دلایلی که ذکر شد اسماعیل در زمان پدر، به گونه‌ای مطرح شد که شبهه جانشینی و امامت او در میان برخی از شیعیان وجود داشت. به عنوان نمونه در روایتی از فیض بن مختار آمده است که روزی نزد امام صادق علیه السلام بوده و آن حضرت در ضمن برخوردی که پیش آمد به وی تصریح کرد که اسماعیل جانشین او نیست. فیض می‌گوید: عرض کردم: ما شکی نداشتیم که مردم (شیعه) پس از شما به سراغ او خواهند رفت. آنگاه در ادامه روایت آمده است که امام، فرزندش موسی را به عنوان جانشین خود به وی معرفی کرد.

اسحاق بن عمار صیرفی نیز می‌گوید: نزد امام صادق علیه السلام اشاره به امامت اسماعیل پس از آن حضرت نمودم و امام انکار فرمودند. در روایت دیگری آمده: ولید بن صبیح به امام صادق علیه السلام عرض کرد: عبد الجلیل به من گفته که شما اسماعیل را وصی خود قرار داده‌اید. امام این مطلب را انکار کرده و امام کاظم را به او معرفی فرمود. به همین دلیل بود که امام صادق علیه السلام پس از آن که اسماعیل درگذشت، اصرار داشت که شیعیان مرگ او را با اطمینان خاطر بپذیرند؛ زیرا تصوّر زنده بودن وی- با توجه به سوابق اعتقاد به مهدویت که در میان برخی از غلات شیعه ترویج شده بود- خطر پیدایش فرقه جدید را در میان شیعه به دنبال داشت و اصرار امام صادق علیه السلام بر مرگ اسماعیل نیز برای جلوگیری از همین انحراف بود.

از روایاتی که سردرگمی برخی از شیعیان را در این باره نشان می‌دهد، روایتی است از هشام بن سالم که می‌گوید: همراه مؤمن الطاق در مدینه بودیم که دیدیم شماری بر در خانه عبد الله بن جعفر بن محمد گرد آمده‌اند. ما مسائلی از عبد الله در باره زکات پرسیدیم؛ ولی او جواب صحیحی به ما نداد. آنگاه بیرون آمدیم و نمی‌دانستیم از فرقه‌های مرجئه، قدریه، زیدیه، معتزله، خوارج کدام يك را قبول کنیم. در این حال شخصی را دیدیم که او را نمی‌شناختیم. فکر کردیم جاسوسی از جاسوسان منصور است- که در مدینه به منظور شناسایی شیعیان جعفر بن محمد در میان آنها نفوذ کرده بودند- ولی بر خلاف این احتمال، او ما را به خانه ابو الحسن موسی بن جعفر برد. هنوز در آنجا بودیم که فضیل و ابو بصیر وارد شده، پرستشهایی نمودند و بر امامت وی

یقین حاصل کردند. آنگاه مردم از هر سو دسته دسته می‌آمدند، جز گروه عمّار سبابی و نیز شمار بسیار اندکی که عبد الله بن جعفر را قبول داشتند.

آنچه در روایت بالا جلب توجه می‌کند این است که شیعیان کسانی نبودند که بدون تحقیق، هر کسی را که داعیه وصایت و امامت داشت، بپذیرند بلکه با طرح سؤالات خاصی، دانش او را ارزیابی می‌کردند و آنگاه که در امامت وی از ناحیه علمی به یقین می‌رسیدند، او را به وصایت می‌پذیرفتند. روایت بالا این دقت و کنجکاوی را، هم درباره هشام و هم درباره فضیل و ابو بصیر نشان می‌دهد. همچنین به تهدیدهایی اشاره دارد که از سوی منصور متوجه شیعیان امام صادق علیه السلام بود.

این نکته را که شیعیان، عبد الله بن جعفر را- که مشهور به عبد الله افطح بود و به همین سبب گروندگان به او را فطحیه نامیده‌اند- به وسیله طرح بعضی از مسائل حلال و حرام درباره نماز و زکات و جز آن آزموده و دانشی پیش وی نیافتند و از او روی برتافتند، نوبختی نیز در فرق الشیعة آورده است. در این نقل و روایات دیگری، اشاره به گرایش عبد الله، از نظر عقیدتی، به مرجئه شده است.

نوبختی انشعاب شیعه را به شش فرقه پس از رحلت امام صادق علیه السلام بدین ترتیب برمی‌شمارد:

- ۱- کسانی که معتقد بر مهدویت خود امام صادق علیه السلام بودند.
- ۲- اسماعیلیه خالصه که هنوز بر زنده بودن اسماعیل اصرار می‌ورزیدند.
- ۳- آنان که به امامت محمد فرزند اسماعیل اعتقاد داشتند.
- ۴- دسته‌ای که به امامت محمد بن جعفر معروف به دیاج معتقد بودند.
- ۵- گروهی که امامت عبد الله افطح را- که ذکرش گذشت- قبول داشتند.
- ۶- کسانی که به امامت موسی بن جعفر علیه السلام اعتقاد داشتند.

نوبختی در تحلیل این اختلاف می‌گوید: شیعیان به استناد حدیث: الامامة فی الأكبر من ولد الامام به سراغ افطح رفتند اما وقتی از پاسخ به پرسشهایش بر نیامد رهایش کردند. وی می‌نویسد: در ابتدا بسیاری از مشایخ شیعه به سراغ او رفتند. عبد الله حدود ۷۰ روز پس از وفات امام صادق علیه السلام بدرود حیات گفت و هیچ فرزند پسری از خود باقی نگذاشت و پیروان او ناچار همگی از اعتقاد به امامت وی برگشته و به امامت موسی بن جعفر علیه السلام گرویدند. گرچه شماری از آنان در همان دوران حیات عبد الله به سوی امام موسی کاظم علیه السلام بازگشته بودند. از میان شیعیان افرادی چون هشام بن سالم، عبد الله بن ابی یعفور، عمر بن یزید بیاع السابری، محمد بن نعمان، مؤمن طاق، عبید بن زراره، جمیل بن درّاج، ابان بن تغلب و هشام بن حکم که از بزرگان آنان و اهل علم و نظر و از فقهای شیعه به حساب می‌آمدند، به امامت موسی بن جعفر علیه السلام را پذیرفتند. تنها کسانی که به امامت وی نگریدند عبد الله بن بکیر بن اعین و دیگری عمّار بن موسی سبابی بود.

### برخوردهای سیاسی امام کاظم علیه السلام

دورانی که امام کاظم علیه السلام در آن زندگی می‌کرد، مصادف با نخستین مرحله استبداد و ستمگری حکام عباسی بود. آنها تا چندی پس از آن که زمام حکومت را به نام علویان در دست گرفتند، با مردم و به خصوص با

علویان برخورد نسبتاً ملایمی داشتند؛ اما به محض این که در حکومت استقرار یافته و پایه‌های سلطه خود را مستحکم کردند و از طرف دیگر با بروز قیامهای پراکنده‌ای که به طرفداری از علویان پدید آمد و آنها را سخت نگران کرد، بنا را بر ستمگری گذاشته و مخالفان خود را زیر شدیدترین فشارها قرار دادند. آنها حتی نزدیکترین دوستان خود همچون عبد الله بن علی را به خاطر تلاشهای پنهانیش، برای به دست آوردن جانشینی سفاح کشتند. به همین ترتیب ابو سلمه و ابو مسلم خراسانی را نیز از بین بردند. منصور شمار فراوانی از علویان را به شهادت رساند؛ شمار بیشتری از آنان هم در زندانهای او درگذشتند.

این اعمال فشار از زمان امام صادق علیه السلام آغاز شد و تا زمان امام رضا علیه السلام که دوره خلافت مأمون بود با شدت هر چه تمامتر ادامه یافت؛ مردم در زمان مأمون اندکی احساس امنیت سیاسی کردند، ولی دیری نپایید که دستگاه خلافت بدرفتاری و اعمال فشار بر مردم را دوباره از سر گرفت.

فشار سیاسی عباسیان در دوره‌ای آغاز شد که پیش از آن امام باقر و صادق علیه السلام با تربیت شاگردان فراوان، بنیه علمی و حدیثی شیعه را تقویت کرده بودند و جنبشی عظیم در میان شیعه پدید آورده بودند. امام کاظم علیه السلام پس از این دوره در مرکز این فشارها قرار گرفت. در عین حال رسالت ایشان آن بود تا در این حرکت علمی، توازن و تعادل فکری را میان شیعیان برقرار کنند. طبعاً عباسیان نمی‌توانستند تشکلی به نام شیعه را با رهبری امام بپذیرند. این مهمترین عاملی بود که آنها را وادار کرد تا امام را تحت فشار بگذارند.

امام کاظم علیه السلام پس از شهادت پدرش در سال ۱۴۸ امامت را عهده‌دار شد. منصور عباسی در سال ۱۵۸ در مکه مرد. جانشین وی تا سال ۱۶۹ فرزندش مهدی عباسی بود. پس از آن يك سال هادی عباسی خلافت کرد و آنگاه هارون به خلافت رسید. امام در سال ۱۸۳ به شهادت رسید و در تمام این سالها رهبری شیعیان امامی را عهده‌دار بود.

عصر امام کاظم علیه السلام دوران بسیار سختی برای شیعیان بود و در این دوران حرکت‌های اعتراض‌آمیز متعددی از ناحیه شیعیان و علویان نسبت به خلفای عباسی صورت گرفت که از مهمترین آنها قیام حسین بن علی، شهید فخر - در زمان حکومت هادی عباسی - و نیز جنبش یحیی و ادريس فرزندان عبد الله بود که در زمان هارون رخ داد. در واقع مهمترین رقیب عباسیان، علویان بودند و طبیعی بود که حکومت آنان را سخت تحت نظارت آنها بگیرد.

ابن شهر آشوب خبری در برخورد منصور با امام کاظم علیه السلام آورده می‌نویسد: منصور از امام خواست تا در عید نوروز، به جای او در مجلسی نشسته و هدایایی را که می‌آورند از طرف او بگیرد. امام در پاسخ فرمود: من اخباری را که از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شده بررسی کردم و خبری در باره این عید پیدا نکردم. این عید از سنن ایرانیان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است. به خدا پناه می‌برم از این که چیزی را که اسلام آن را از میان برده دوباره آن را زنده کنم. منصور در پاسخ گفت: این کار را «سیاسة للجنند» انجام می‌دهد، چرا که بسیاری از لشکریان منصور و حتی دهاقین معروف آن نواحی ایرانی بودند و طبیعی بود که به مناسبت این عید، هدایای زیادی به منصور اهدا می‌کردند. به این ترتیب وجوه زیادی به خزینه او - که به بخل نیز شهرت

داشت- افزوده می‌شد. وی امام را مجبور کرد تا آن روز از طرف منصور در آن مجلس نشسته و هدایای لشکریان را بگیرد. با این حال برخورد امام با این حرکت منصور قابل توجه است.

بعد از آن، در دوران ده ساله حکومت مهدی عباسی که امام مشغول تدریس و نقل حدیث و تربیت شاگرد و ایجاد ارتباط میان خود و رهبران شیعه در نواحی مختلف بود، تاریخ برخوردهایی را ثبت کرده که قابل توجه است. از جمله مهمترین آنها که مورخان مانند ابن اثیر، خطیب بغدادی، و ابن خلکان و نیز روایت شیعه نقل کرده‌اند، بازداشت و زندانی کردن و سپس آزاد شدن امام در بغداد است. مهدی عباسی که احتمالاً بخشش‌های امام او را به وحشت انداخته بود و احتمال می‌داد که حضرت وجوهی جمع‌آوری کرده و آن را برای سازمان دادن و تقویت شیعیان مصرف می‌کند، دستور بازداشت حضرت را به فرماندار خود در مدینه صادر نمود. او نیز امام را دستگیر و روانه بغداد کرد. مهدی او را بزندان انداخت. شب هنگام علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که به او می‌فرمود: آیا اگر به حکومت رسیدید می‌خواهید در زمین فساد کنید و پیوند خویشاوندیتان را برید؟ مهدی در همان لحظه از خواب بیدار شد؛ حاجب خود را که ربیع نام داشت صدا کرد و دستور داد امام کاظم علیه السلام را پیش او حاضر کند. وقتی امام آمد، ایشان را در کنار خویش نشاند و گفت: امیر المؤمنین علیه السلام را به خواب دیدم که این آیه را می‌خواند. سپس از او پرسید: آیا به من اطمینان می‌دهی که علیه من و یا یکی از فرزندانم قیام نکنی؟ امام فرمود: به خدا سوگند من چنین کاری نکرده‌ام و این کار اصولاً در شأن من نیست. خلیفه کوشید تا با دادن سه هزار دینار و تصدیق گفته‌های امام، به گونه‌ای با او برخورد نماید تا او راضی به مدینه بازگردد و بی‌درنگ آن حضرت را به مدینه بازگردانید. بار دیگر نظیر چنین پیش‌آمدی برای آن حضرت در زمان هارون رخ داد.

گفتنی است که رویدادهای غیر عادی درباره امام کاظم علیه السلام معمولاً بیشتر از ائمه دیگر، جز امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده است؛ تا آنجا که چنانکه حتی در منابع غیر شیعی نیز شواهد زیادی برای این گونه حوادث می‌توان یافت. نمونه، آن خبری است که دینوری در اخبار الطوال درباره پیشگویی امام کاظم علیه السلام به هارون، درباره اختلاف فرزندان، نقل کرده است: زمانی امام کاظم علیه السلام بر مهدی عباسی وارد شد و دید که او رد مظالم می‌کند. امام که او را در چنین حالی دید پرسید: چرا آنچه را که از راه ستم از ما گرفته شده بر نمی‌گردانی؟ مهدی پرسید: آن چیست؟ امام ماجرای فدک را برای او چنین توصیف کرد: فدک به دلیل این که از جمله «ما لم یوجف علیه خیل و لا رکاب» است، ملک خالص پیامبر صلی الله علیه و آله بود که آن را به دخترش فاطمه علیها السلام و ابوبکر حاضر شده بود آن را به فاطمه علیها السلام برگرداند اما خلیفه دوم از این کار جلوگیری کرد. مهدی گفت: حدود آن را مشخص کن تا برگردانم. امام حدود فدک را مشخص کرد. خلیفه گفت: هذا کثیر فانظر فیه. (این مقدار زیاد است درباره آن فکر می‌کنم).

پس از مرگ مهدی در سال ۱۶۹، فرزندش موسی الهادی بر سر کار آمد. وی بیش از یک سال زنده نماند. در زمان او بود که حسین بن علی شهید فحّ، قیام کرد و کشته شد. وقتی سر او را برای هادی آوردند، او اشعاری چند بر زبان آورد و در آن طالبی‌ها را به قطع رحم متهم کرد. وی سپس نگرانی شدید خود را از موسی بن جعفر علیه السلام اظهار نمود و قسم یاد کرد که او را خواهد کشت و گفت: به خدا قسم حسین (شهید فحّ) به دستور او



امام کاظم) قیام کرده و تحت تأثیر او قرار گرفته؛ زیرا صاحب وصیت (پرنفوذ) در این خانواده او است، خدا مرا بکشد اگر او را زنده بگذارم. قاضی ابو یوسف که در مجلس حاضر بود او را آرام کرد و گفت: نه موسی بن جعفر و نه هیچ کدام از فرزندان این خانواده اعتقاد به خروج علیه خلفا را ندارند. در ادامه آمده است: زمانی که امام از خطر دستگیری و شهادت خود به دست هادی عباسی آگاه شد و تهدیدهای او را شنید، در حق وی نفرین کرد و چندی بعد خبر مرگ او به مدینه رسید.

در واقع ما نیز یقین نداریم که قیام شهید فخ به امر امام کاظم علیه السلام بوده باشد؛ گرچه می توان پذیرفت که قیام فخ، در ردیف سالم ترین قیامهای علویان بر ضد عباسیان است. گفتنی است که شیعیان زیدی که جناح تندروی شیعه محسوب می شدند، اظهار می کردند که امام صادق علیه السلام اعتقاد به جهاد ندارد. امام در پاسخ می فرمود: و لکن لا ادع علمی الی جهلهم (من علمم را به جهل آنان واهی گذارم).

درباره قیامهای زیدی باید گفت، این قیامها گرچه از روی صداقت و خلوص نیت صورت می گرفت و گاهی رهبران آنها اشخاصی عالم و فاضل و فداکار بودند، اما به دلایل مختلف سیاسی و علی رغم گستردگی و کثرتشان، بی ثمر بود. آنها دست کم در عراق کمترین موفقیتی به دست نیاوردند. شیعیان امامی که موافقتی با این قیامها نداشتند، در این مسأله با آنها درگیر شده و میان آنها اختلافاتی پدید آمد. شرکت امامیان در این قیامها به خصوص با توجه به اختلافات عمیقی که به تدریج بین زیدیه و آنها به وجود آمد، درست نبود؛ زیرا رهبری زیدیه را کسانی غیر از امامان شیعه به عهده داشتند. اختلافات میان زیدیه و شیعه احتمالاً از زمان خود زید آغاز شده و در جریان نفس زکیه به اوج خود رسید، تا آنجا که همکاری زیدیه و شیعه را بسیار مشکل ساخت؛ زمانی که شهید فخ قیام کرد، اکثریت علویان مدینه در آن قیام شرکت کردند، اما موسی بن جعفر علیه السلام نه تنها در آن شرکت نکرد بلکه شکست و شهادت حتمی او را نیز به وی گوشزد نمود. شهید فخ مدتها در اندیشه قیام بود. آنچه سبب تعجیل وی شد، شدت فشارهای وارده بر علویان از سوی هادی عباسی بود. حاکم مدینه که شخصی از خاندان خلیفه دوم بود، درباره علویان سختگیری فراوان کرد. این مسأله سبب شد تا قیام زودرس شود و در ایام حج، که از طرف خلیفه نیز جمعیت هایی به مکه فرستاده شده بود، قیام انجام گردد. اما نتیجه آن شد که نیروهای خلیفه، قیام را به شدت سرکوب کردند. وقتی که سرهای آنان را نزد موسی بن عیسی آوردند، عده ای از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام از جمله موسی بن جعفر علیه السلام حضور داشتند. موسی بن عیسی با اشاره به سر حسین بن علی از حضرت پرسید: این سر حسین بن علی است؟ امام پاسخ داد: آری انا لله و انا الیه راجعون؛ به خدا سوگند او در حالی که مسلمان صالحی بود و به عبادت پروردگارش قیام می کرد و امر به معروف و نهی از منکر می نمود، عمر خود را به پایان برد؛ او در خانواده خود مانند نداشت. موسی بن عیسی در برابر این جواب سکوت کرده و چیزی نگفت.

### امام کاظم علیه السلام و هارون الرشید

بخش مهمی از روایات تاریخی درباره حیات امام کاظم علیه السلام، است، پیرامون سختگیریهای هارون نسبت به آن حضرت است. این روایات را در سه قسمت بیان می کنیم:

۱- روایاتی که اشاره به برخورد بین امام و هارون دارد.

۲- روایاتی که حوادث مربوط به دستگیری و زندانی شدن آن حضرت را بیان کرده است.

۳- روایات مربوط به شهادت آن حضرت.

لازم به یادآوری است که هارون از سال ۱۷۰، بر سر کار آمد و تا سال ۱۹۳ زمام قدرت را در دست داشت. او در این مدت درگیریهای مختلفی با علویان داشت و در موارد متعددی به ایداء و کشتار آنها اقدام کرد که در این مختصر مجال بیان تفصیلی آنها نیست. اخبار این قتل و کشتارها را «ابو الفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبیین» و نیز برخی از آنها را «طبری» در کتاب خود آورده است. به طور کلی می‌توان گفت اعمال فشارهای رشید نسبت به شیعیان قابل قیاس با دوره‌های پیشین نبوده و از لحاظ گستردگی و شدت، باید با دوره‌هایی مانند دوران متوکل مقایسه شود. البته بعید نیست که هارون در مواردی سهل‌گیرهایی هم نسبت به مخالفان خود به ویژه علویان از خود نشان داده باشد؛ ولی متأسفانه به دلیل آن که تاریخ دقیق برخوردهای بین امام کاظم علیه السلام و هارون مشخص نیست، نمی‌توان آنها را در یک سیر تاریخی منظم بیان کرد. نقلهای این برخوردها را در سه بخش بیان می‌کنیم:

بخش نخست برخی از این روایات نشان می‌دهد که هارون در اوایل کار نسبت به امام چندان سختگیری نشان نمی‌داد، ولی به مرور زمان و بنا به دلایلی، به تدریج حضرت را تحت فشار بیشتر و بیشتر قرار داد. در روایتی که عیاشی و شیخ مفید آن را نقل کرده‌اند آمده: موقعی که موسی بن جعفر علیه السلام را پیش هارون آوردند، قسمتی از سخنانی که به آن حضرت گفت چنین بود: این دنیا چیست؟ و برای چه کسانی است؟ فرمود: آن برای شیعیان ما مایه آرامش خاطر و برای دیگران مایه آزمایش است. هارون گفت: پس چرا صاحب آن، آن را در اختیار خود نمی‌گیرد؟ جواب داد: در حالی که آباد بود از او گرفته شده و وقتی آباد شد صاحب آن، آن را در اختیار خود می‌گیرد. گفت: شیعیان شما کجایند؟ امام در جواب، این آیه را قرائت کرد: «کفار اهل کتاب و مشرکین از کفر خود دست‌بردار نبودند تا آن که بر ایشان دلیلی روشن از جانب خدا آمد». هارون گفت: پس بدین ترتیب ما کافریم؟! فرمود: نه، ولی همچنانید که خدا فرموده: «آیا نمی‌بینید کسانی را که نعمت خدا را تغییر داده و کفر را پیشه خود ساختند، چگونه مردم خود را به هلاکت انداختند.» در این موقع هارون به خشم آمد و نسبت به آن حضرت با تندی رفتار کرد.

روایت دیگری را که صدوق آورده، حاکی از آن است که یک بار هارون کسی را دنبال موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد و دستور داد تا هر چه زودتر حضرت را حاضر کنند. وقتی مأمور خلیفه در مدینه به حضور آن حضرت رسید و از ایشان خواست نزد خلیفه حاضر شود، امام فرمود: اگر خبری از جدم نشنیده بودم که اطاعت از سلطان به جهت تقیه واجب است هرگز پیش او نمی‌آمدم و وقتی نزد رشید حاضر شد او غضب خود را پنهان کرد و به نوازش امام پرداخت و پرسید: چرا به دیدار ما نمی‌آیی؟ امام فرمود: پهناوری کشور و دنیا دوستی تو مانع از آن می‌شود. پس از آن رشید هدایایی به آن حضرت داد که درباره هدایا فرمود: به خدا قسم اگر من در فکر تزویج عذبه‌های آل ابی طالب نبودم تا نسل او برای همیشه قطع نشود، هرگز این هدایا را نمی‌پذیرفتم. بخش دوم درباره زندانی شدن امام، اخبار متعدد و مختلفی نقل شده است.

آنچه از مجموع این روایات استفاده می‌شود، این است که امام کاظم علیه السلام دو بار به دست هارون به زندان افتاده است که مرتبه دوم آن از سال ۱۷۹ تا ۱۸۳؛ یعنی به مدت چهار سال به طول انجامیده و به شهادت آن حضرت منجر شده است. درباره مرتبه نخست زندان اوّل مدّت قید نشده است. درباره دلیل زندانی شدن امام در این دو بار که هر دو به دست هارون بوده غیر از اشارات مورّخان، نقلیهایی است حاکی از آزادی امام از زندان اوّل هارون که آن را بسیاری از روایات اخبار، نقل کرده‌اند.

مسعودی می‌نویسد: عبد الله بن مالك خزاعی، مسئول خانه رشید و رئیس شرطه او می‌گوید: فرستاده هارون زمانی که هیچ‌گاه در چنان اوقاتی پیش من نمی‌آمد، وارد شده و حتی مجال پوشیدن لباس به من نداد و با آن حال مرا پیش هارون برد. وقتی وارد شدم سلام کرده، نشستم. سکوت همه جا را فرا گرفته بود. حیرت عجیبی به من دست داد و هر آن بر نگرانیم من می‌افزود. در این هنگام هارون از من پرسید: عبد الله! می‌دانی چرا تو را احضار کرده‌ام؟ گفتم: نه بخدا، گفتم: يك حبشی را در خواب دیدم که حربه‌ای به دست گرفته و به من می‌گفت: اگر همین حالا موسی بن جعفر را آزاد نکنی با این حربه سرت را از تن جدا می‌کنم. اکنون برو و او را آزاد کن و سی هزار درهم به وی بده و به او بگو که اگر می‌خواهد همین جا بماند و هر نیازی که داشته باشد بر آورده می‌کنیم؛ اگر هم می‌خواهد به مدینه بازگردد، وسائل حرکت او را آماده کن. با ناباوری سه بار پرسیدم: دستور می‌دهید موسی بن جعفر را آزاد کنم؟ هر مرتبه سخن خود را تکرار و بر آن تأکید ورزید. از پیش هارون بیرون آمده و وارد زندان شدم. وقتی موسی بن جعفر مرا دید وحشت زده در برابر من بپاخواست. او خیال می‌کرد که من مأمور شکنجه و اذیت او هستم. گفتم آرام باشید، من دستور دارم شما را همین لحظه آزاد کرده و سی هزار درهم در اختیارتان بگذارم. حضرت موسی بن جعفر پس از شنیدن حرفهای من چنین فرمود: اکنون جدم رسول خدا را در خواب دیدم که می‌فرمود: تو از راه ستم زندانی شده‌ای. این دعا را بخوان که همین امشب از زندان خلاص خواهی شد و سپس آن دعا را خواند.

نقل این روایت در کتب تاریخی دیگر، نشانه شهرت آن در میان مورخان است، گرچه در این نقلها تفاوتهایی در اسامی افراد و مسائل دیگر وجود دارد. اشاره شد که شبیه این حادثه در زمان مهدی عباسی نیز رخ داده است. در هر حال این خبر حاکی از آن است که هارون نسبت به علویان حساسیت فراوانی داشته و سخت مراقب امام کاظم علیه السلام نیز بوده است. گفتنی است که مشی امامان شیعه که در عمل حرکت در مسیری فرهنگی بود، از شدت برخورد عباسیان با آنها می‌کاست. امامان شیعه دقیقاً تقیه را به همین معنا به کار برده و هر نوع تشکل درونی را در پرده تقیه حفظ می‌کردند. این تشکل هم نوعی ارتباط علمی و امامتی بود و طرح و توطئه سیاسی در آن وجود نداشت. دانسته است که این مقدار نیز مورد قبول حکومت نبود، چرا که آنها، این قبیل مسائل را مقدمه اقدامات سیاسی گسترده بعدی می‌دید. در حقیقت ارتباط امام و شیعیان، و نیز تعیین وکیل، می‌توانست وسیله‌ای برای مقاصد سیاسی در جهت براندازی حکومت و جایگزینی حکومت جدید باشد. کاری که خود عباسیان کردند.

در نهایت تهدیدی که هارون از ناحیه امام برای حکومت خویش احساس کرد سبب شد تا سخت مراقب امام باشد. باید حسادت برخی از علویان را نسبت به موقعیت امام و سخن چینی آنها را از نظر دور نداشت. آنها به دروغ گزارشاتی به حکومت می‌دادند که سبب تحریک آنها بر ضد امام می‌شدند.

نمونه‌ای از حوادثی که منجر به زندانی شدن امام گردید:

پیش از آوردن شرح برخوردهایی که به زندانی شدن امام انجامید، لازم است این نکته را بدانیم که از دلایل نفوذ علویان، آن بود که مردم آنان را به چشم فرزندان رسول خدا ﷺ می‌نگریستند. این چیزی است که خود آن حضرت نیز مکرر بیان می‌کردند. در برابر، امویان و عباسیان سخت با این نظر مقابله می‌کردند تا از حرمت علویان بکاهند. به نظر می‌رسد خود رسول خدا ﷺ در این باره تعمد خاصی داشته است.

به هر روی این که حسنین علیهما السلام فرزندان رسول خدا ﷺ شناخته شوند، می‌توانست سبب جلب توجه مسلمانان باشد. به همین دلیل بود که مخالفان و دشمنان اهل بیت همواره در صدد انکار این اصل بر آمده و در طول تاریخ- با وجود آن که اکثریت جامعه مسلمانان از تسنن و تشیع، آنها را به عنوان فرزند رسول خدا ﷺ پذیرفته بودند- حکام کوشیده‌اند تا در برابر آن موضعگیری کنند. معاویه، از این که آنها به عنوان فرزندان رسول خدا شناخته شوند، به سختی خشمگین بود و اصرار داشت که مردم آنان را فرزندان علی علیه السلام بدانند، عمرو بن عاص نیز از این مسأله نفرت داشت. حجاج نیز در این باره موضع تندی داشت؛ به طوری که وقتی به او خبر دادند یحیی بن یعمر، حسن و حسین را فرزند رسول خدا می‌داند، او را از خراسان فرا خواند و زیر فشار گذاشت تا دلیلی از قرآن برای ادعای خود بیاورد. او نیز آیه ۸۵ از سوره انعام را که به صراحت حضرت عیسی را فرزند ابراهیم علیه السلام معرفی می‌کند برای او خواند و چنین استدلال کرد:

در صورتی که قرآن عیسی را، که جز از طریق مادر به ابراهیم پیوندی نداشته، فرزند آن حضرت می‌داند، چگونه حسنین علیهما السلام می‌توانند فرزندان رسول خدا ﷺ شمرده شوند

این مسأله در زمان هارون و در برخوردهای او با اهل بیت پیامبر علیه السلام به ویژه امام کاظم علیه السلام نیز مطرح بود و دست کم در یک برخورد، تکیه امام بر این مطلب، یکی از علل زندانی شدن آن حضرت می‌توانست به حساب آید. در نقلی آمده: هارون الرشید از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد: چگونه شما می‌گویید ما از ذریه رسول خدا هستیم در حالی که پیامبر فرزند ذکور نداشته و شما فرزندان دختر او هستید؟ آن حضرت دو دلیل برای او ذکر کرد: نخست آیه ۸۵ سوره انعام که عیسی را فرزند ابراهیم می‌شمارد.

دوم آیه مباحله که در آن، حسنین مصداق «و ابناؤنا» دانسته شده‌اند. این مسأله برای عباسیان که خود بنی اعمام رسول خدا ﷺ بودند دشوارتر بود. آنها از این راه برای اثبات خلافت خود بهره می‌بردند.

با توجه به نظر فوق که عباسیان مروج آن بودند، باید یادآوری کنیم که شیعه امامیه برای اثبات امامت، هرگز به وراثت توجهی نداشته و تنها بر نصوص وارده از رسول خدا ﷺ در این رابطه و نصوص وارده از امام سابق درباره تعیین امام بعدی استناد جسته است. در برابر، عباسیان بر وراثت تکیه می‌کردند و می‌کوشیدند تا حسنین و فرزندان آنها را نه به عنوان فرزندان رسول خدا ﷺ بلکه به عنوان فرزندان امام علی علیه السلام معرفی نمایند تا بدین وسیله اهمیت و احترام فوق العاده آنان را به عنوان ابناء رسول الله در جامعه در معرض تردید قرار دهند.

طبیعی است که بپذیریم نفوذ معنوی علویان در جوامع اهل سنت آن روز ایران، یمن، عراق و نقاط دیگر بدلیل تصریحات پیامبر بر عظمت اهل بیت خود و مطرح کردن حسنین علیهما السلام به عنوان «ابناءنا» بوده است. بنا به نقل ابن اثیر، هارون الرشید که در رمضان سال ۱۷۹ به قصد عمره به مکه می‌رفت در سر راه خود به مدینه آمد و وارد روضه رسول خدا صلی الله علیه و آله شد. وی برای جلب توجه مردم به منظور این که رابطه نسبی خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله را به رخ آنها بکشد، پس از زیارت مرقد مطهر، به پیامبر این چنین سلام داد: السّلام عليك يا رسول الله يا بن عمّ؛ سلام بر تو ای رسول خدا ای پسر عمو. در این هنگام موسی بن جعفر علیه السلام که در آن مجلس حاضر بود، پیش آمد و خطاب به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: السّلام عليك يا ابة؛ سلام بر تو ای پدر. با شنیدن این سخن، رنگ از رخسار هارون پرید و خطاب به امام کاظم علیه السلام گفت: هذا الفخر يا ابا الحسن جدّا؛ این مایه افتخار است ای ابو الحسن). پس از آن بود که دستور توقیف آن حضرت را داد. آنگاه هارون رو به یحیی بن جعفر کرده و گفت: أشهد أنّه أبوه حقّاً؛ قبول دارم که رسول خدا حقا پدر اوست. زندانی شدن امام پس از آن، نشان می‌دهد که این، يك حرکت سیاسی بر ضد هارون تلقی شده است. این قبیل برخوردهای امام کاظم علیه السلام خطراتی را برای هارون در بر داشت.

بخش سوم توقیف و زندانی شدن امام دلایل دیگری نیز داشت؛ از جمله این که شیعیان موظف بودند مطالب مربوط به امام و رهبری را، که به آنها گفته می‌شد، مخفی نگاه داشته و اسرار رهبری را افشا نکنند؛ طبیعی است آنگاه که مطالبی درباره امامت موسی بن جعفر علیه السلام و مفترض الطاعه بودن آن حضرت در جایی مطرح می‌شد، مشکلاتی را برای امام و نیز برای افراد مطرح‌کننده در پی داشت. این مسأله در زمان امام صادق علیه السلام نیز، که منصور حساسیت خاصی از خود نشان می‌داد، مطرح بود. اشاره کردیم که رعایت اصل تقیه در میان شیعیان سبب می‌شد تا دشمن تصور کند شیعیان کمترین اقدام سیاسی بر ضد آنها نخواهند داشت و نهایت آن که امامان خود را تنها به عنوان امام فکری و معنوی می‌پذیرند. به همین دلیل خلفا به علویان زیدی مذهب که به طور دائم در پی شورش سیاسی بودند توصیه می‌کردند که، همانند عموزادگان خود- یعنی موسی بن جعفر- باشید تا سالم بمانید. در حقیقت امامان شیعه با وجود اعتقاد به انحصار امامت و رهبری در خود و اثبات بطلان نظام حاکم، قیام بر نظام حاکم را در آن شرایط روا نمی‌دیدند، چرا که موفقیتی برای آن تصور نمی‌کردند. این روال پذیرفته شده در میان شیعیان امامی بود. در عین حال، گاهی به سبب افشای همین اعتقاد که امام کاظم علیه السلام، امام مفترض الطاعه است، گرفتاریهایی برای جامعه شیعه به وجود می‌آمد.

درباره زندانی شدن امام کاظم علیه السلام، باید گفت یکی از دلایل زندانی شدن آن حضرت در همین ارتباط بوده است. در کتابهای روایی شیعه بابی تحت عنوان «باب تحریم اذاعة الحق مع الخوف به» آمده که حاوی احادیث فراوانی در این زمینه است. این روایات از امامان مختلف به ویژه از امام صادق علیه السلام می‌باشد. در رجال کثی روایتی نسبتاً طولانی از یونس بن عبد الرحمن نقل شده که می‌تواند نمونه جالبی برای بحث مورد نظر باشد. وی می‌نویسد: یحیی بن خالد برمکی ابتدا نظر مساعدی نسبت به هشام داشت؛ اما وقتی هارون به جهت شنیدن برخی از کلمات هشام بن حکم به او علاقه‌مند شد، یحیی کوشید تا هارون را علیه او تحریک کند. از جمله روزی در این رابطه به هارون گفت: او فکر می‌کند که خداوند امام دیگری جز تو در روی زمین دارد که

طاعتش واجب است ... و اگر او را امر به قیام کند، اطاعت می‌کند، و افزود: ما البته او را از کسانی می‌دانستیم که قائل به خروج نیست و سر جایش خواهد نشست. پس از آن هارون از یحیی خواست تا مجلسی از متکلمان برپا سازد و هارون در پشت پرده بنشیند تا آنان در بحث آزاد باشند. مجلس برپا گردید و بحث شروع شد؛ اما به زودی به بن بست رسید. یحیی پرسید: آیا هشام بن حکم را به عنوان حکم قبول دارید؟ گفتند او مریض است وگرنه قبولش دارند، یحیی در پی هشام فرستاد. هشام ابتدا به خاطر پرهیزی که از یحیی داشت نمی‌خواست در این مجلس حاضر شود. به همین جهت گفت: با خدا عهد کرده‌ام پس از بهبودی به کوفه رفته و به طور کلی از بحث دوری گزیده و به عبادت خدا پردازم. در نهایت به دنبال اصرار یحیی در مجلس حضور یافت و پس از اطلاع از مسأله مورد اختلاف، بعضی را تأیید و برخی دیگر را محکوم کرد. در پایان بحث یحیی از هشام خواست تا پیرامون فساد این مطلب که «انتخاب امام حق مردم است» اظهار نظر کند. هشام با اکراه در این باره سخن گفت. یحیی از سلیمان بن جریر که کمی پیش از آن هشام قول او را رد کرده بود خواست که در این باره از هشام نظر خواهی کند. او سؤال خود را درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام شروع کرد و گفت: آیا او را مفترض الطاعة می‌دانند؟ هشام گفت: آری. وی گفت: اگر امام بعد از او دستور خروج دهد خروج می‌کنی؟ گفت: او چنین دستوری به من نمی‌دهد ... سخن که به اینجا رسید هشام گفت: اگر تو می‌خواهی که بگویم، اگر او دستور دهد خروج می‌کنم، آری چنین است. هارون که در پس پرده نشسته بود از این سخن برآشفته ... پس از آن بود که دنبال امام کاظم علیه السلام فرستاد و او را به زندان انداخت. یونس بن عبد الرحمن پس از ذکر این خبر می‌افزاید: این و جز این، از دلایل زندانی شدن امام بود و پس از آن هشام به کوفه رفته و در خانه ابن اشرف دار فانی را وداع گفت.

در روایت دیگری آمده: هشام از طرف امام امر به سکوت شده بود ولی دیری نپایید که سکوت را شکست و عبد الرحمن بن حجاج یکی از یاران امام در این باره او را مورد توبیخ قرار داد و گفت: چرا سکوت خود را شکستی ... و سپس از قول امام به او گفت: آیا شرکت در خون مسلمانی، تو را خوش حال می‌کند؟ هشام گفت: نه، عبد الرحمن گفت: پس چرا شرکت می‌کنی؟ اگر ساکت شدی که هیچ وگرنه سر امام را به تیغ جلاذ خواهی سپرد. در پایان روایت آمده: هشام سکوت را مراعات نکرد تا این که آنچه نباید بشود اتفاق افتاد. البته ممکن است که مخالفان هشام در شیعه، در این باره افراط کرده باشند. مرحوم صدوق در جای دیگری از جمله علل به شهادت رسیدن امام کاظم علیه السلام را آگاهی یافتن هارون از اعتقاد شیعیان به امامت امام دانسته است. هارون فهمید که شیعیان شب و روز به خدمت امام می‌رسند. و به خاطر ترس از جان و از دست دادن سلطنتش آن حضرت را به شهادت رسانید.

سعایت برخی از نزدیکان امام را نیز باید بر کینه شخصی یحیی بن خالد برمکی نسبت به آن حضرت افزود. شیخ مفید و ابو الفرج اصفهانی در این باره روایت مسندی نقل کرده‌اند که خلاصه آن چنین است: یحیی بن خالد برمکی از این که هارون فرزند خود را به منظور تربیت نزد جعفر بن محمد بن اشعث که اعتقاد به امامت کاظم علیه السلام داشت، سپرده بود ناراحت بود. به همین جهت نزد هارون از وی بدگویی می‌کرد و گویا برای انتقام از وی، خواست تا بر ضد امام کاظم علیه السلام توطئه‌ای بچیند. لذا در پی یافتن شخصی از علویان که عامل مناسبی برای

دسیسه چینی‌های او باشد برآمد. وی پس از پرس‌وجوی فراوان، علی بن اسماعیل بن جعفر صادق را که مردی فقیر بود یافت و با کمک مالی به وی، او را برای حضور در مجلس هارون، تشویق کرد تا به وسیله او نقشه‌های خود را بر ضد امام کاظم علیه السلام عملی سازد. زمانی که علی بن اسماعیل با حضور در مجلس هارون موافقت کرد، امام تلاش نمود تا با کمک مالی و ادای دین وی، او را از این کار منصرف کند، اما او نزد هارون رفت و در حضور او بر ضد امام سخن گفت. این مطلب را نیز دلیل دیگری برای زندانی شدن امام علیه السلام دانسته‌اند.

شیخ صدوق این روایت را به صورت دقیقتر و کاملتر آورده و پس از یادآوری ارتباط پنهانی جعفر بن اشعث با امام کاظم علیه السلام می‌نویسد: پس از سعایت یحیی درباره جعفر، هارون او را خواست و به او گفت: شنیده‌ام که خمس اموال و حتی پولهایی را که به تو داده‌ام، برای موسی بن جعفر فرستاده‌ای. جعفر با آوردن پولها پیش هارون، توطئه خب‌چینان را نقش بر آب کرده و هارون را از خود مطمئن ساخت. پس از آن بود که یحیی بن خالد به فکر علی بن اسماعیل افتاد. در حقیقت آخرین باری که امام به زندان افتاد، به همین دلیل بود. شیخ مفید پس از نقل روایت فوق می‌افزاید: در همان سال (سال ۱۷۹) هارون الرشید به حج آمد و در مدینه دستور توقیف امام را صادر کرد.

قبل از آن که اشاره به دستگیری امام کنیم، لازم به یادآوری است که در برخی از منابع، به جای علی بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام، محمد بن اسماعیل ذکر شده است. در منبع دیگری آمده: محمد بن اسماعیل همراه عمویش موسی کاظم علیه السلام بود. او در نامه‌ای که به هارون نوشت: تاکنون نشنیده بودم که در روی زمین دو خلیفه باشد که خراج نزد آنها برده شود. منظور از این سخن سعایت از امام کاظم علیه السلام بود که بلافاصله پس از آن، امام دستگیر و زندانی شد و همین زندان تا شهادت آن حضرت به طول انجامید. این دو روایت که یکی درباره علی بن اسماعیل و دیگری درباره محمد بن اسماعیل وارد شده است، از جهات مختلف شباهتهایی با هم دارند. طبعا باید یکی از اینها درست باشد.

معروف است هارون يك سال به حج می‌رفت و سال دیگر به جنگ. در سال ۱۷۹ که نوبت سفر حج بود به مدینه آمد و در میان کسانی از اشراف مدینه، که به استقبال او آمده بودند و امام کاظم علیه السلام نیز حضور داشت به حرم وارد گردید. هارون که از فعالیت‌های پنهانی او اطلاع داشت، وقتی در کنار ضریح رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد با خطاب به قبر پیغمبر گفت: ای رسول خدا! من از آنچه می‌خواهم انجام دهم عذر می‌خواهم. می‌خواهم موسی بن جعفر را دستگیر کرده، به زندان بیندازم، زیرا او می‌خواهد میان امت تو اختلاف اندازد و خون آنها را بریزد. این ظاهرسازی از هارون بدان جهت بود که مردم موسی بن جعفر علیه السلام را فرزند رسول خدا می‌دانستند و عذر خواهی‌اش از رسول خدا، برای توجیه این اقدام بود. در نگاه مردم که به دنبال آگاهی از انگیزه چنین اقدامی بودند و همواره به صورت سؤال برایشان مطرح بود، تفرقه‌افکنی میان امت دلیل قانع کننده‌ای به نظر می‌آمد.

نقل فوق نشان می‌دهد که امام کاظم علیه السلام در مدینه مورد توجه مردم بوده و به همین جهت هارون با آن همه سلطه و قدرت، مجبور بود تا دست به چنین توجیهاتی بزند تا اقدامش از طرف مردم مورد انکار و نفرت قرار نگیرد. هارون در همان مسجد دستور توقیف حضرت را صادر کرد. وی دستور داد تا دو کاروان آماده کرده،

یکی را به سمت کوفه و دیگری را به سمت بصره بفرستند. او امام را همراه یکی از این دو کاروان روانه ساخت. این کار به این دلیل انجام گرفت تا مردم ندانند امام در کجا زندانی می‌شود.

ابو الفرج اصفهانی پس از آن می‌نویسد: رشید، امام کاظم علیه السلام را نزد حاکم بصره، عیسی بن جعفر بن منصور فرستاد؛ امام چندی در زندان او بسر برد، اما در نهایت، عیسی از این کار خسته شد و به هارون نوشت تا او را تحویل شخص دیگری بدهد. در غیر این صورت او را آزاد خواهد کرد، زیرا در تمام این مدت کوشیده تا شاهدهی بر ضد امام به دست آورد، اما چیزی نیافته است. جالب اینجا است که عیسی در ادامه نامه چنین می‌نویسد: حتی من موقعی که او مشغول دعا است گوش دادم ببینم، آیا برای من یا تو نفرین می‌کند یا نه، چیزی جز دعا برای خودش نشنیدم. او تنها از خداوند برای خویش طلب رحمت و مغفرت می‌کرد. این نهایت زهد و پارسایی امام و در عین حال شدت تقیه و پنهانکاری آن حضرت را نشان می‌دهد.

پس از آن، امام را تحویل فضل بن ربیع دادند. امام مدتی طولانی نزد وی زندانی بود. گفته شده که از او خواستند تا آن حضرت را به قتل برساند، اما او از این کار سرباز زد. پس از آن، حضرت را تحویل فضل بن یحیی دادند و مدتی نیز در زندان اوسر برد. مطابق نقل مورخان او حرمت امام را پاس می‌داشت. خبر به هارون رسید که امام کاظم علیه السلام در آنجا در رفاه کامل بسر برده و از آزادی کافی برخوردار است. در این زمان رشید در شهر رقه بود. به محض دریافت گزارش، از دست فضل چنان عصبانی شد که در مجلس به طور علنی دستور داد تا او را لعن و نفرین نمایند، زیرا بر خلیفه عصیان کرده است و به خاطر همین عمل صد ضربه شلاق نیز بر او زده شد. پس از آن امام کاظم علیه السلام را تحویل زندانبان دیگری بنام سندی بن شاهک دادند.

### شهادت امام کاظم علیه السلام

یحیی بن خالد که از این پیش آمد نگران شده بود، نزد هارون رفت و با عذر خواهی از عمل فضل، خود خواسته هارون را که به شهادت رساندن امام بود، به دست سندی بن شاهک انجام داد. روایات چندی در این که یحیی بن خالد عامل به شهادت رساندن امام بوده در دست است. به نقل ابو الفرج و دیگران، او به صورت ظاهر برای کار دیگری، ولی در واقع برای به شهادت رساندن آن حضرت به بغداد رفت. این پنهانکاری او حکایت از آن دارد که وی بر آن نبوده تا مسئولیت این اقدام را بپذیرد.

پیش از این دشمنی او را در جریان هشام بن حکم با امام کاظم علیه السلام دیدیم. در این صورت این سخن که او در باطن به امام اعتقاد داشته نباید درست باشد. در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده که به آن حضرت عرض شد: آیا یحیی بن خالد پدرتان را مسموم کرد؟ امام آن را تأکید فرمود. این مطلب در روایات دیگری نیز آمده است.

در اصل شهادت امام، بر حسب گواهی بیشتر مورخان تردیدی وجود ندارد اما از آنجا که شهادت امام مخفیانه صورت گرفته و حاکمان عباسی فریبکارانه به مردم اعلام کردند که آن حضرت به مرگ طبیعی از دنیا رفته، برخی از مورخان تحت تأثیر قرار گرفته و در کتابهای خود مرگ آن حضرت را طبیعی گزارش کرده‌اند. برخی از اینان، خبر شهادت را با عبارت «چنین گفته شده» آورده‌اند.

درباره کیفیت شهادت امام سه روایت مختلف نقل شده است:



۱- شهادت آن حضرت در پی مسموم کردن امام صورت گرفته است. این در روایتی از امام رضا علیه السلام آمده است. همینطور روایات دیگری که یحیی بن خالد را به قتل آن حضرت متهم می‌کند، این نکته آمده است.

۲- در نقلی آمده است که آن حضرت را در فرشی پیچانده و چنان فشار داده‌اند که حضرت به شهادت رسیده است.

۳- روایت دیگر آن است که مستوفی نقل کرده: شیعه گویند به فرمان هارون الرشید سرب گذاخته در حلق او ریختند.

در این باره روایتی که بیش از همه شهرت دارد، مسموم ساختن امام است. پس از شهادت امام، جسد مبارك آن حضرت را به دو دلیل در معرض دید خواص اهل بغداد و عموم مردم قرار دادند:

الف: بنا به نوشته اربلی، سندی بن شاهک، فقها و وجوه اهل بغداد را که هیثم بن عدی نیز در میان آنها دیده می‌شد، بر سر جسد مبارك امام آورد تا ببینند زخم و جراحت و یا آثار خفگی در بدن آن حضرت وجود ندارد و به مرگ طبیعی از دنیا رفته است.

ب: از آنجا که برخی از شیعیان معتقد به مهدویت آن حضرت بودند و یا احتمال داشت اعتقاد به مهدویت او پیدا کنند، جسد امام را روی پل بغداد بر زمین نهادند و یحیی بن خالد دستور داد تا فریاد زنند: این موسی بن جعفر است که رافضه معتقدند او نمرده است. پس از آن مردم آمده و او را در حالی که از دنیا رفته بود نگاه کردند. آنگاه جنازه را در «باب التین» بغداد در مقبره قریشی‌ها دفن کردند.

تاریخ شهادت امام بنا به نقل شیخ صدوق ۲۵ رجب ۱۸۳ بنا به نقل شیخ مفید ۲۴ رجب، و در نقل مستوفی، روز جمعه ۱۴ صفر بوده است.

### نمونه‌های دیگر از مبارزه امام با خلافت

جز آنچه گذشت، نمونه‌های دیگری از مبارزه امام و برخورد او با دستگاه حاکم عباسی نقل شده است. از آن جمله، نوعی مبارزه منفی است، مبارزه‌ای که گرچه در قالب نقشه‌های براندازی نیست؛ بر عدم مشروعیت نظام تأکید کرده و می‌کوشد تا اعتماد مردم را نسبت به آن سست کند. نکته مهم در مبارزه منفی، عدم همکاری است؛ امری که به خودی خود، عدم مشروعیت هیأت حاکمه را نشان می‌دهد. شیوع و رسوخ چنین نگرشی نسبت به يك حکومت در میان مردم، خطر عمده‌ای برای آن بشمار می‌رود، زیرا با عدم اعتقاد مردم به مشروعیت حکومت، هر آن ممکن است جنبشی برای براندازی آن ایجاد شده و مردم به آن جنبش بپیوندند.

درباره برخورد امام با صفوان بن مهران جَمَال آمده است: زمانی که وی به عنوان يك شیعه خدمت امام کاظم علیه السلام مشرف شد، آن حضرت به او فرمودند: یا صفوان کُلْ شَیْءَ مَنْكَ حَسَنَ جَمِیلَ مَا خَلا شَیْئًا وَاحِدًا. همه کارهای تو نیکو و زیبا است جز يك کار. صفوان پرسید: ای فرزند رسول خدا! آن چیست؟ امام فرمود: این که شترهایت را به هارون کرایه می‌دهی. صفوان گفت: من شترهایم را برای لهو و صید و امثال آن به وی کرایه نمی‌دهم، بلکه تنها برای سفر حج این کار را انجام می‌دهد. در این کار او خودش هم مباشرتی ندارد بلکه دیگران را برای آن اجیر می‌کند. امام فرمود: آیا به نظر تو کرایه دادن شتران به آنها صحیح است؟ صفوان

گفت: آری. امام فرمود: آیا دوست داری آنها تا انقضای مدت کرایه و پس دادن شترانت زنده بمانند؟ صفوان گفت: آری. امام فرمود: فمن أحبّ بقائهم فهو منهم، و من كان منهم كان ورد النار. هر کس بخواهد آنها زنده بمانند، در صف آنان قرار می‌گیرد و هر کس که از آنها باشد داخل جهنم می‌شود. پس از آن، صفوان تمامی شتران خود را فروخت و وقتی هارون از علت این کار پرسید، جواب داد: دیگر پیر شده‌ام و غلامانم چنانکه باید به این کار نمی‌رسند. هارون گفت: می‌دانم به اشاره چه کسی شترانت را فروخته‌ای؛ موسی بن جعفر تو را به این کار واداشته است. او گفت: مرا با موسی بن جعفر چه کار! هارون گفت: این حرفها را کنار بگذار، به خدا اگر به خاطر صفای مصاحبت با تو نبود تو را می‌کشتم.

نوع دیگر از برخورد امام کاظم علیه السلام با خلافت عباسی، حرکتی بود که امام در برخورد با علی بن یقطين داشت و از وی خواست تا در دربار عباسی بماند و بکوشد تا شیعیان را از گرفتاری نجات دهد. علی بن یقطين در شمار اصحاب خاص امام کاظم علیه السلام بود که در دستگاه خلافت عباسی دارای نفوذ بود. او در دوره مهدی و هارون نفوذ فراوانی داشت و از آن به نفع شیعیان بهره‌گیری می‌کرد. زمانی که او از امام خواست اجازه دهد تا خدمت دستگاه خلافت را ترک گوید امام از دادن چنین اجازه‌ای خودداری کرده و فرمود: این کار را نکن که ما به تو در آنجا انس گرفته‌ایم و تو مایه عزت برادرانت (شیعه) هستی و شاید خدا به وسیله تو شکستی از دوستانش را جبران نموده و توطئه‌های مخالفان را درباره آنها بکشند. ای علی! کفاره گناهان شما همانا نیکی به برادرانتان است.

در روایت دیگری آمده است که امام در جواب او چنین فرمود: تو را چاره‌ای جز ادامه کارت نیست، از خدا بترس.

و در نقل دیگری آمده که وقتی امام به عراق آمد، علی بن یقطين از این که امام را در چنین حالی می‌بیند اظهار تأسف کرد. امام به او فرمود: ای علی بن یقطين! خدا را دوستانی در صفوف دوستان ستمکاران هست که به وسیله آنها از دوستانش دفع شرّ می‌کند و تو از آنها هستی.

و در روایت دیگری آمده: خدا را در کنار هر طغیانگری، یارانی هست که به وسیله آنها بلاها را از دوستانش دفع می‌کند.

تأکید امام بر درستی و حتی لزوم کار علی بن یقطين و نیز توصیه‌هایی که گذشت، نشان می‌دهد که آن حضرت از وی در دفاع از حقوق شیعیانش بهره‌گیری می‌کرده است. درباره علی بن یقطين خبر چینی‌های فراوانی شد که با استفاده از تقیّه و راهنماییهای امام کاظم از مهلکه نجات یافت. ابن یقطين همچنین در حل پاره‌ای از مشکلات مذهبی که حکومت با آن درگیر می‌شد می‌کوشید تا از نظرات امام کاظم علیه السلام بهره‌گیری کند.

امام کاظم علیه السلام و مباحث کلامی و فکری

از جمله مذاهب اسلامی که در اواخر قرن اول هجری پیدا شد و پس از آن هم سهم عمده‌ای در درگیری‌های فکری جامعه اسلامی داشت، مذهب اعتزال بود، اصل اساسی این مذهب، توجیه مسائل دین در سایه عقل بود، «و اصل بن عطاء» و «عمرو بن عبید» از جمله مهمترین رهبران آن بودند. توجیه مسائل دینی در پرتو عقل، چیزی نبود که برای شیعیان قبول نباشد، اما نکته مهم این بود که سپردن مقوله‌های دینی به

دست عقل، به طوری که در توجیه و تحلیل عقلی این مقوله‌ها راه افراط سپرده شود، نمی‌توانست نتایج مطلوبی به بار آورد.

در برابر معتزله، گروههایی از اهل حدیث بودند که گرفتار احادیث جعلی فراوانی بوده و در مسأله توحید، گرفتار شبهات و مشکلات بسیاری بودند. به هر روی، در جامعه آن زمان، مبحث توحید و صفات خدا، اهمیت فراوانی داشت. طبعا راهنماییهای آن حضرت، می‌توانست، شیعیان را از تأویلات و توجیهاات رایج نجات دهد. در روایتی آمده است که از آن حضرت درباره صفات خداوند پرسیدند. آن حضرت در پاسخ فرمود: از آنچه در قرآن است یا فراتر نگذارید و در تعبیر دیگری فرمود در مسأله توحید از آنچه خدای تبارک و تعالی در کتاب خود ذکر کرده یا فراتر نگذار که هلاک می‌شوی.

### مواضع کلامی امام کاظم علیه السلام در برابر اهل حدیث

کنار گذاشتن نصّ الهی درباره امامت علی بن ابی طالب علیه السلام آغاز اختلافات بعدی بود که در میان امت اسلام به وجود آمد. به دنبال جایگزینی افراد ناصالح در منصب امامت، آنان علاوه بر این که عهده‌دار ریاست سیاسی شدند، کار تفسیر دین و بیان فقه را نیز به دست گرفتند و از آنجا که از لحاظ علمی توانایی نداشتند، دیدگاههایی را مطرح کردند که به طور طبیعی مشکلاتی را به وجود آورد. در این زمینه، نخستین درگیری علمی در ظاهر، مسأله ارث پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز جنگ با مخالفان پرداخت زکات بود. بعدها در دوران خلافت خلفا از این دست اختلافات فراوان مطرح گردید. در همین زمان، گاه مسائل کلامی نیز مطرح شده و پاسخهایی از طرف خلفا داده می‌شد.

افرادی که به دلایلی نمی‌توانستند، این پاسخها را بپذیرند راهی دیگر می‌گزیدند و جاهلان دچار سردرگمی می‌شدند. این وضعیت به تدریج اختلافاتی در این باره در جامعه اسلامی به وجود می‌آورد.

جلوگیری از تدوین و نقل حدیث، نفوذ آثار فرهنگی یهود در میان مسلمانان، رسوخ دنیا طلبی و تفسیر انحرافی دین برای تحکیم پایه‌های حکومت فاسد اموی و مهمتر از همه، کنار زدن «اهل ذکر» از صحنه علمی و دینی و سیاسی، دامنه اختلافات را گسترش داد و به زودی حوزه عقاید هر گروه به طور اساسی از معتقدات دیگران جدا شد. امامان شیعه نیز از همان آغاز، دیدگاههای خود را تا آنجا که ممکن بود، برای عموم و در موارد دیگر برای شیعیان خود بیان کردند و می‌کوشیدند آنان را از نفوذ عالمان و محدثان خود فروخته بازدارند. در دوران حکومت پنج ساله امیر مؤمنان علیه السلام زمینه برای نشر عمومی فکر اهل بیت علیهم السلام در عراق فراهم شد، اما با پایان یافتن آن دوره، بار دیگر محدثان و فقیهان وابسته به امویان جان گرفتند و در همراه ساختن مردم با حکومت کوشیدند.

در پایان قرن اول و اوایل قرن دوم هجری، جدای از شیعیان، چندین فرقه فعال بودند. خوارج، مرجئه، جهمیه و معتزله مهمترین آنها بودند. هر يك از اینان در زمینه‌ای خاص، عقایدی داشتند و به ترویج آنها مشغول بودند. آنچه می‌توان گفت این که: حکومت اموی با هیچ يك از این گروهها توافقی نداشت و عملا در خراسان با جهمیه و مرجئه درگیر بود؛ چنانکه در نواحی دور دست جنوب ایران، مشغول نبردهای سخت با

خوارج بود. معتزله نیز جز در مواردی محدود قدرت چندانی نیافتند. در این میان وضعیت شیعه نیز در برابر امویان و مذهب عثمانی ساخته آنان روشن بود.

توده مردم به پیروی از فرمانروایان خود، به دنبال مذهبی بودند که افرادی چون ابن شهاب زهری و پیش از آن عروۀ بن زبیر و پیشتر از وی ابو هریره و سمره بن جندب انتشار می‌دادند. آنها احساس می‌کردند که باید مردم را به وسیله «حدیث» فریب دهند، حدیث، سخنان رسول خدا ﷺ بود و به دلیل بی‌توجهی به آن در نسل اول صحابه و مخالفت با نوشتن آن به راحتی قابل جعل بود. بنابراین، به زودی دامنه نقل حدیث گسترش یافت و با این که برخی از پیشوایان اهل سنت تصریح داشتند که مجموع حدیث پیامبر ﷺ از چند صد حدیث تجاوز نمی‌کند، از اواسط قرن دوم به بعد تعداد حدیث به چندین هزار و پس از مدتی چند صد هزار رسید. این جعل حدیث، هم در زمینه فقه و هم در مسائل کلامی بود. جدای از جعل حدیث، تحریف در احادیث، وسیله دیگری برای تحریف دین بود.

از برخی نقلها چنین بر می‌آید که در اوایل، تنها تعدادی انگشت شمار حدیث جعلی درباره تشبیه وجود داشت، اما پس از چندی ابن خزیمه در کتاب التوحید، چندین هزار جمع‌آوری کرد. روال عادی جامعه بر اساس این احادیث جعلی، نظم دینی یافت. پیروان آن را «سنّی» نامیدند و مخالفان به عنوان «اهل بدعت» از دور خارج شدند. بدین سان «اهل حدیث» شکل گرفتند. در آغاز نام مذهب کسانی که متمسک به این احادیث بوده و دیگران را خارج از دین و مذهب تلقی می‌کردند، مذهب عثمانی بود، همان مذهبی که جاحظ در تأیید و حمایت از آن، کتابی با عنوان «العثمانیه» نگاشت.

یکی از تلاشهای امامان شیعه آن بود که در برابر این احادیث و به عبارت دیگر «اهل حدیث» بایستند، به طوری که در موارد لازم تحریفات و جعلیات را پاسخ داده و همچنین نادرستی برداشتهای عامیانه و ظاهرا نه آنان را در تفسیر برخی از آیات متشابه و احادیث نشان دهند.

افزون بر این، امام کاظم، اصحابی را که قدرت بحث و جدل داشتند تشویق می‌کرد تا با مخالفان به بحث پردازند و عقاید کلامی شیعه را که گاه به صورت محرف در دست بود، بیان کنند. کتاب «انتصار» از ابو الحسن خیاط معتزلی نشان می‌دهد که چه مقدار در حق شیعه، تحریف صورت گرفته و عقاید آنان در باب توحید به صورت تشبیه منعکس شده است؛ در حالی که احادیث کلامی امامان علیهم السلام نشان می‌دهد که در مذهب شیعه تا چه حد بر مذهب تنزیه [منزه بودن خداوند از جسم بودن و شکل داشتن] پافشاری شده است. در مواردی امام کاظم علیهم السلام اصحاب را به بحث با مخالفان دستور می‌داد، چنانکه به محمد بن حکیم دستور داد تا در مسجد رسول خدا ﷺ بنشینند و با آنان به بحث و گفتگو پردازد.

# امام علی بن موسی رضا علیه السلام

امام رضا علیه السلام بنا بر مشهور در ۱۱ ذی قعدة سال ۱۴۸ق و به قولی دیگر سال ۱۵۳ در چشم به جهان گشود. سال ۲۰۲ یا سال ۲۰۳ق را سال رحلت آن حضرت دانسته‌اند. نویختی آخرین روز ماه صفر را روز رحلت دانسته و برخی دیگر هفدهم یا بیست و سوم آن ماه و آخر ذی حجه را روز وفات دانسته‌اند. مادر آن حضرت خیزران نام داشت. بعضی گفته‌اند که ایشان ام ولد و از اهالی نوبه بوده و اروی نام داشته و لقبش شقراء بوده است. برخی نام او را نجمه یا تکتم و کنیه‌اش را امّ البنین دانسته‌اند. امام رضا علیه السلام تا سال ۲۰۱ در مدینه بودند. در رمضان ۲۰۱ق وارد مرو شدند و در صفر سال ۲۰۳ق به شهادت رسیدند.

حوادث سیاسی مربوط به امام علیه السلام، بیشتر از دوران ولایتعهدی آن حضرت است. یکی از حوادث پیش از ولایتعهدی، مربوط به حمله جلودی، یکی از فرماندهان هارون الرشید برای سرکوبی قیام محمد بن جعفر به مدینه بوده است. همچنین ابو الفرج، از نوفلی، خبری درباره وساطت امام رضا علیه السلام در جریان قیام محمد بن جعفر نقل کرده که صحت آن محلّ تردید است. به نوشته رافعی، مشهور است که آن حضرت در سفری به قزوین تشریف آورده در خانه داود بن سلیمان غازی مخفی شده است. همچنین گزارش شده که فرزندی از آن حضرت که دو سال یا کمتر داشته در قزوین مدفون شده است. این همان امامزاده حسین است که اکنون در قزوین وجود دارد.

اگرچه مسأله امامت در اواخر زندگی موسی بن جعفر علیه السلام بسیار پیچیده و سخت بود، بیشتر اصحاب امام کاظم علیه السلام جانشینی امام رضا علیه السلام را از طرف آن حضرت پذیرفتند. نصر بن قابوس می‌گوید: به ابو ابراهیم (موسی بن جعفر) عرض کردم: من از پدر شما درباره جانشینش سؤال کردم، شما را معرفی فرمود. پس به عرض آن حضرت رساندم که وقتی حضرت صادق علیه السلام به شهادت رسید، میان مردم اختلاف افتاد. من و دوستانم شما را برگزیدیم، اینک ما را مطلع فرمایید که چه کسی جانشین شما خواهد بود؟ امام علیه السلام، فرزند خود علی را معرفی کرد. با این حال باز به دلیل تقیه و نیز فرصت طلبی اشخاصی که اموالی از طرف امام کاظم علیه السلام از شیعیان گرفته بودند و همچنین وجود برخی از روایات نادرست که در آنها علایمی را برای منحرف ساختن اذهان از امام علیه السلام، شناسانده بودند، مشکلاتی به وجود آمد. این در حالی بود که امام کاظم علیه السلام در مدینه امام رضا علیه السلام را به جانشینی خود منصوب فرمود. اشکال اصلی از سوی کسانی بود که در آخرین حبس امام که منجر به شهادت آن حضرت شد، اموالی نزدشان جمع شده بود. به نوشته کثی، سی هزار دینار نزد دو وکیل امام کاظم علیه السلام بنام حیان سراج و شخصی دیگر بود. زمانی که امام علیه السلام در زندان بود، آنها با این پول خانه و غلات خریدند و وقتی خبر رحلت امام به آنها رسید، وفات آن حضرت را انکار کرده و در میان شیعه شایع کردند که امام کاظم علیه السلام مرده است؛ زیرا او قائم آل محمد است. یکی دیگر از علل پیدایش این انحراف مفهوم «قائم» و «مهدی» بود که در میان شیعه از قوت زیادی برخوردار بود. این انحراف در مواردی ناشی از اعتقاد به مهدی آل محمد و شناختن مصداق واقعی آن بود. ناگفته نماند که وجود رگه‌هایی از غلو نیز در پیدایش این کج‌روی بی‌تأثیر نبود. به هر حال، مسأله

مهدویت امام کاظم علیه السلام نیز پس از شهادت آن حضرت، به این معنا که او هنوز زنده است و غیبت اختیار فرموده، از طرف عده‌ای ترویج شد.

پس از شهادت امام کاظم علیه السلام دو گرایش عمده بنامهای «قطعیه» و «واقفیه» پدید آمد. قطعیه رحلت امام کاظم علیه السلام را تأیید کرده و امامت امام رضا علیه السلام را پذیرفت. اما گرایش واقفیه بر اعتقاد به امامت یا مهدویت آن حضرت باقی ماند. شهرستانی قطعیه را همان اثنی عشریه دانسته است. همچنین در همین دوره شخصی از غلات به نام محمد بن بشیر از موقعیت استفاده کرده و فرقه‌ای به نام «مطموره» به وجود آورد که به حلول و تناسخ عقیده داشت و محرّمات را مباح می‌شمرد. این نام را که بر گفته از کلاب مطموره است، علی بن اسماعیل یکی از متکلمان شیعی بر آنان نهاد. عقاید اینان در تفویض (واگذاری اختیارات خداوند به امامان) همان عقاید غلات بود. اعتقاد دیگری نیز در این دوره وجود داشت دایر بر این که «ائمه بعدی تنها امرای امام کاظم علیه السلام هستند، چون او هنوز زنده و غایب است» اشاره کرده‌اند که بنیاد آن نیز مهدویت است. گفتنی است که این زمان، زمانی بود که فرهنگ و معارف شیعی در شکل کامل و گسترده‌ای در میان شیعه روشن شده بود. از این رو، این قبیل انحرافات جزئی تأثیری در اصل تشیع نداشت.

### مسأله ولایتعهدی

مهمترین فصل تاریخی زندگی امام رضا علیه السلام جریان ولایتعهدی آن حضرت است. مهمترین نکات اساسی مربوط به مسأله ولایتعهدی امام رضا علیه السلام عبارتند از: ۱- هدف مأمون از ایجاد این جریان. ۲- موضع امام رضا علیه السلام در ناکام گذاشتن مأمون در رسیدن به این هدف.

### هدف مأمون از طرح مسأله ولایتعهدی

آنچه از ظاهر رفتار مأمون به دست می‌آید آن است که وی با ظرافت خاصی کوشید تا وانمود کند که در این اقدام، خلوص نیت دارد و از سر حق باوری نسبت به حق علویان و نیز علاقه وافر به امام رضا علیه السلام دست به این کار زده است. ظاهرسازی مأمون به اندازه‌ای ماهرانه انجام گرفت که حتی بعدها سید بن طاووس مأمون را از قتل امام مبرا می‌دانسته است. به خوبی روشن است که واگذاری خلافت به يك علوی، آن هم در شرایطی که خلفای عباسی علویان را به شدیدترین وجهی سرکوب می‌کردند، می‌تواند هر کسی را درباره مأمون به اشتباه بیندازد.

با نگاهی به کلمات مأمون و نیز خود امام علیه السلام و حتی برخی از اصحاب و شیعیان آن حضرت، می‌توان حقیقت ماجرا را دریافت. آنچه که باید مورد توجه قرار گیرد آن است که مأمون از نبوغ سیاسی بالایی برخوردار بوده و با تمامی مشکلاتی که از آغاز خلافتش بر سر راهش قرار گرفته بود، توانست مرحله به مرحله مبارزه کرده و پایگاه خود را نیرومند و حاکمیت خود را استوار سازد.

در آن روزگار بازار تهمت به تشیع در میان سنیان چنان گرم شد که شخص مأمون نیز شیعه معرفی شد و در منابع به همین مذهب شناسانده شد. گفته شده که او علی علیه السلام را مقدّم بر تمام خلفا می‌دانست. این امر سبب

شد تا مأمون در تاریخ به عنوان يك فرد شیعی تمام عیار مطرح شود. پذیرش چنین مسأله‌ای درباره مأمون، به عنوان يك فرد معتزلی و دارای چنین اعتقادی نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام، منافاتی با مشی سیاسی او در موضوع امام رضا علیه السلام و استفاده از آن حضرت در بازی‌های سیاسی ندارد؛ گرچه می‌توان احتمال داد که حتی آن عقاید نیز، چیزی جز يك نمایش سیاسی نبوده است.

به هر روی هدف مأمون از این اقدام چه بوده است؟ مأمون در برابر اعتراضی که از سوی هوا خواهان حکومت عباسی در مسأله ولایتعهدی امام رضا علیه السلام به او شد، مطالبی را بیان کرد که خطوط اصلی سیاست او را در این باره روشن می‌سازد. مأمون گفت: این مرد کارهای خود را از ما پنهان کرده و مردم را به امامت خود می‌خواند. ما او را بدین جهت ولیعهد قرار دادیم که مردم را به خدمت ما خوانده و به سلطنت و خلافت ما اعتراف نماید و در ضمن، فریفتگانش بدانند که او آنچنان که ادعا می‌کند نیست و این امر (خلافت) شایسته ما است نه او، و همچنین ترسیدیم اگر او را به حال خود بگذاریم در کار ما شکافی به وجود آورد که نتوانیم آن را پر کنیم و اقدامی علیه ما بکند که تاب مقاومتش را نداشته باشیم. اکنون که با وی این رویه را پیش گرفته و در کار او مرتکب خطا شده و خود را با بزرگ کردن او در لبه پرتگاه قرار داده‌ایم، نباید در کار وی سهل انگاری کنیم، بدین جهت باید کم کم از شخصیت و عظمت او بکاهیم تا او را پیش مردم بصورتی درآوریم که از نظر آنها شایستگی خلافت را نداشته باشد، سپس درباره او چنان چاره‌اندیشی کنیم که از خطرات او که ممکن بود متوجه ما شود جلوگیری کرده باشیم.

مأمون در آغاز سخنش هدف خود از این اقدام را خاطر نشان کرده است، بدین معنی که اگر امام رضا علیه السلام ولایتعهدی او را بپذیرد، الزاما مشروعیت خلافت بنی عباس را پذیرفته است. این نکته که علویان خلافت عباسیان را به رسمیت بشناسند، خود امتیاز بزرگی برای آنها به حساب می‌آمد. بدین ترتیب اختلاف و دشمنی دیرینه‌ای که میان این دو خاندان وجود داشت، خود به خود و به نفع عباسیان از بین می‌رفت.

نکته دیگر این که با آوردن امام رضا علیه السلام در تشکیلات خلافت، فعالیت‌های آن حضرت کنترل و محدود شده و او دیگر نمی‌توانست خود را امام معرفی نماید، زیرا در این صورت مردم را نه تنها به پذیرش ولایتعهدی خود، بلکه حتی برای خلیفه‌ای که جانشینی او را پذیرفته بود می‌بایست دعوت نماید.

نکته سوم این که مقام و منزلت امام رضا علیه السلام با پذیرفتن ولایتعهدی مأمون کاهش یافته و از چشم طرفدارانش خواهد افتاد و دیگر کسی او را به عنوان يك چهره منزه و مقدس نخواهد شناخت و معلوم خواهد شد که آنچه او ادعا می‌کند نه کم و نه زیاد هیچ ندارد. ابو صلت هر وی نیز در تعلیل واگذاری ولایتعهدی به امام رضا علیه السلام می‌گوید: ولایتعهدی را به امام واگذاشت تا به مردم نشان بدهد که او دنیا خواه است و بدین ترتیب موقعیت معنوی خود را پیش از آنها از دست بدهد. مردم همواره احترام خاصی به علویان به ویژه امامان شیعه قائل بودند و هاله‌ای از تقدس که امامان را فرا گرفته بود، همه را در برابر آنان به خضوع واداشته بود. خلافت و سیاست از نظر مردم، نوعی آلودگی تلقی می‌شد، وارد ساختن يك شخص مهذب در آن، خود بخود باعث کاهش اثر وجودی او می‌شد. زهد با خلافت نمی‌سازد آن هم خلافتی که عباسیان بنیان‌گذار آن بودند و این مسأله موقعیت و منزلت امام را تنزل می‌داد.

از نکات دیگری نیز می‌توان یاد کرد آن که مأمون با این روش، بهتر می‌توانست امام رضا علیه السلام را کنترل نماید. او مراقبان و محافظان زیادی گذاشته بود تا اخبار امام رضا علیه السلام را به وی برسانند. این مسأله، سبب جدایی امام از شیعیان واقعی خود نیز شده بود.

همچنین استفاده از طرفداران علویان با آوردن امام رضا علیه السلام در تشکیلات خلافت، پس از آن که عباسیان به خاطر جنگ مأمون با برادرش امین، از دور او پراکنده شده بودند، امری بس مهم درباره تهدید و در نتیجه جلب آنها به سوی مأمون می‌توانست باشد. گرفتاری مأمون در مقابل قیامهای علویان، از مسائلی بود که او باید به شکلی آن را حل می‌کرد، لذا در نامه‌ای که بعدها به عبد الله بن موسی نوشت تا او را به جای برادر ولایتعهدی دهد، آمده بود: فکر نمی‌کنم پس از واگذاری ولایتعهدی به امام رضا، کسی از آل ابی‌طالب از من بترسد. البته او فریب نخورد و مأمون را متهم به قتل برادرش امام رضا علیه السلام کرد. آوردن امام رضا علیه السلام به بهانه ولایتعهدی از نظر توده مردم می‌توانست او را از اتهام قتل حضرتش کاملاً تبرئه نماید.

### عکس العمل امام علیه السلام

۱- آن حضرت ابتدا از آمدن به خراسان سرباز زد. طبیعی بود که نفس این عمل می‌توانست برای مأمون يك پیروزی به حساب آید. امام تا آنجا مخالفت کرد که رجاء بن ابی‌ضحاك مجبور شد امام را به زور به مرو ببرد. صدوق از معول سجستانی آورده: زمانی که برای بردن امام رضا علیه السلام به خراسان پیکی به مدینه آمد، من در آنجا بودم. امام به منظور وداع از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد حرم شد، او را دیدم که چندین بار از حرم بیرون می‌آمد و دوباره به سوی مدفن پیغمبر بازمی‌گشت و با صدای بلند گریه می‌کرد. من به امام نزدیک شده و سلام کردم و علت این موضوع را از آن حضرت جويا شدم. در جواب فرمود: من از جوار جدم بیرون رفته و در غربت از دنیا خواهم رفت. افزون بر این، وقتی که امام علیه السلام می‌خواست به خراسان برود، هیچ‌کدام از افراد خانواده‌اش را به همراه نبرد و این خود دلیل روشنی بود بر این که این مسافرت از نظر آن حضرت، هیچ آینده روشنی نداشته و سفری از روی امید نیست. از حسن بن علی و شاء نقل شده که امام به من فرمود: هنگامی که می‌خواستند مرا از مدینه بیرون ببرند، افراد خانواده‌ام را جمع کرده و دستور دادم برای من گریه کنند تا گریه آنها را بشنوم. سپس در میان آنها دوازده هزار دینار تقسیم کرده و گفتم من دیگر به سوی شما باز نخواهم گشت. چنین برخوردی بی‌تردید می‌توانست همه را متوجه سازد که امام به اجبار این مسافرت را پذیرفته است. آن حضرت بعدها این مسأله را برای یاران نزدیک خود بیان فرموده است.

امام علیه السلام را از مدینه بیرون آورده و از طریق بصره به فارس و از آنجا به خراسان آوردند. در آنجا بود که مأمون درخواست خود را مبنی بر سپردن خلافت به امام رضا علیه السلام مطرح کرد و پس از اصرار فراوان مأمون و استنکاف امام از پذیرفتن آن، در نهایت ولایتعهدی بر آن حضرت تحمیل شد. عرضه خلافت به آن حضرت جدی نبود. تهدید قتل امام از طرف مأمون در صورت نپذیرفتن ولایتعهدی، می‌تواند دلیل قانع‌کننده‌ای بر این ادعا باشد. زیرا تهدید به قتل با ارادتی که مأمون از وجهه نظر اعتقادی نسبت به امام از خود نشان می‌داد، قابل جمع نیست. اگر او واقعا به آن حضرت اعتقاد داشت، صحیح نبود که او را از خواندن نماز عید بازگرداند.



به هر روی اصرار مأمون توأم با تهدید به قتل در صورت مخالفت، امام را در وضعیتی قرار داد که از پذیرفتن آن ناچار بود. در عین حال، امام نهایت کوشش خود را به کار گرفت تا مأمون به اهداف مورد نظر خویش از این سیاست نرسد. این کوششها تنها پس از دو ماه جرّ و بحثی که بین امام و مأمون جریان داشت به انجام رسید. زمانی که تلاش امام برای نیامدن و نپذیرفتن ولایتعهدی سودی نبخشید، امام در پی آن شد تا از این مسأله در جهت اهداف سیاسی خویش بهره ببرد. نکته مهم آن بود که امام این اقدام مأمون را، به عنوان اقدامی در شناخت حق علویان در امر خلافت نشان دهد. تا آن زمان خلفای عباسی چنین حقی را برای علویان نپذیرفته بودند. این اقدام به خوبی می‌توانست بطلان اقدامات خلفای پیشین را در خلاف این جهت نشان دهد. امام فرمود: سپاس خدای را که آنچه مردم از ما تباہ کرده بودند، حفظ فرمود و قدر و منزلت ما را که پایین برده بودند، بالا برد. هشتاد سال بر بالای چوب‌های کفر ما را لعن و نفرین کردند، فضایل ما را کتمان نمودند و دارایی‌هایی در دروغ بستن به ما هزینه شد و خداوند، جز بلندی یاد ما و آشکار شدن فضل ما را نخواست. همچنین در نخستین جلسه‌ای که به منظور معرفی امام به عنوان ولیعهدی برپا شد، آن حضرت همین تعبیر را به شکل مختصری بیان داشت: به خاطر رسول خدا ﷺ ما حقی بر گردن شما و شما حقی بر گردن ما دارید، پس اگر شما حق ما را به ما ادا کنید ما نیز حق شما را می‌دهیم.

آنچه جالب‌تر از این موارد به نظر می‌رسد، استدلالی است که امام ﷺ در برابر مأمون پیش از پذیرش پیشنهاد ولایتعهدی بدان تمسک جست و او را تلویحا و به گونه‌ای خاص در بن بست قرار داد، آن گونه که مجبور شود یا از اساس منکر حق خلافت برای خود و پدرانش شود و یا دست از سر امام بردارد. امام فرمود: اگر این خلافت مال تو است و خدا آن را برای تو قرار داده است، در این صورت، جایز نیست لباسی را که خدا به تو پوشانده از خود خلع کرده و در اختیار دیگری قرار دهی و اگر مال تو نیست در این صورت جایز نیست آنچه را که مال تو نیست به دیگران ببخشی. همچنین امام برای خنثی کردن سیاست مأمون در بهره‌گیری از ولایتعهدی او، در مقام پاسخ از این که چرا ولایتعهدی را پذیرفتی؟ فرمود: به همان دلیلی که جدّم داخل شوری شد و نیز فرمود: خدا می‌داند که من از قبول این امر کراهت داشتم. ولی وقتی در وضعی قرار گرفتم که میان قبول ولایتعهدی یا قتل یکی را می‌بایست اختیار کنم، بناچار پذیرش ولایتعهدی را بر کشته شدن ترجیح دادم.

در خطبه‌ای که آن حضرت پس از تثبیت ولایتعهدی خواندند، به نکات مهمی اشاره شده است. از جمله آن که فرمودند: امیرالمؤمنین (مأمون) که خدا او را در رفتن راه راست کمک کند و در استقامت امرش توفیق دهد، آنچه از حق ما را که دیگران انکار کرده بودند به رسمیت شناخت. او ریاست کل و خلافت را برای من واگذاشت اگر بعد از او زنده ماندم. گرفتن اعتراف از مأمون بر این که «خلافت حقّ اهل بیت است» جزو نکات اساسی این مسأله بود که امام آن را دنبال می‌کرد؛ زیرا عکس آنچه مأمون می‌خواست امام رضا ﷺ را به تأیید خلافت خود وادارد، خود مجبور شده بود امامت اهل بیت را تأیید کند. این تعبیر هم که اگر من بعد از او بمانم، با توجه به این که سن امام قریب بیست سال بیش از مأمون بود، نشان می‌داد که امام بر آن است تا نیت ناخالص مأمون را آشکار کند.

افزون بر آنچه گذشت امام شرط کرد تا در صورت پذیرش ولایتعهدی، هیچ‌گونه مداخله‌ای در امور سیاسی و جاری نداشته باشد: «من این امر را می‌پذیرم با این شرط که کسی را به کاری نگمارم، کسی را از مقامش عزل نکنم، رسم و روشی را نقض نکنم و فقط از دور، مورد مشورت قرار گیرم». این شرط نشان می‌دهد که امام نمی‌خواست مسئولیت وضع موجود و کارهایی را که از طرف حکومت اعمال می‌شود به عهده بگیرد. این امتیاز بزرگی بود که امام علیه السلام موفق شد از مأمون گرفته و بدین ترتیب مانع از آن شود که به خاطر حضورش در تشکیلات، بدنامی برای خود فراهم کند. از این رو خود می‌فرمود: من در این موقع داخل نشدم، مگر مانند داخل شدن کسی که از آن خارج است. وقتی محمد بن ابی عباد با لحن اعتراض‌آمیزی به آن حضرت گفت: چرا مسئولیت ولایتعهدی را نپذیرفته و از موقعیت استفاده نمی‌کنید (تا به ما هم نفعی برسد)؟ امام فرمود: اگر این کار به دست من بود و تو نیز همین موقعیت را نزد من داشتی، حقوق تو از بیت المال برابر حقوق مردم عادی می‌شد. در اصل پذیرش ولایتعهدی بر جامعه‌ای که قادر نیست و قابل هم نیست که رهبری چنین امامی را که امام تشیع مذهبی است بپذیرد، نوعی کار عبث و بیهوده بوده و جز مانعی بر سر راه سیاستهای اصولی‌تری که امامان شیعه در پیش گرفته بودند، نمی‌توانست باشد.

### امام رضا علیه السلام و مأمون

مأمون پس از آوردن امام رضا علیه السلام به مرو، جلسات علمی متعددی با حضور افراد مختلف از علما تشکیل می‌داد. در این جلسات مذاکرات زیادی میان امام علیه السلام و دیگران صورت می‌گرفت که به طور عمده درباره مسائل اعتقادی و فقهی بود. هدف مأمون از تشکیل این محافل علمی، نشان از علم دوستی او یا تظاهر به آن بود. در اصل باید وی را از این زاویه متمایز از دیگر خلفای عباسی دانست، به ویژه که مذاق عقلی او و همراهیش با معتزله، او را بر آن می‌داشت تا در برابر اهل حدیث ایستادگی کرده و آنان را منکوب سازد. با این حال، مأمون از تشکیل چنین جلساتی هدف دیگری نیز داشت. او می‌خواست با کشاندن امام به بحث، تصویری را که عامه مردم درباره ائمه اهل بیت علیهم السلام داشتند و آنان را صاحب علم خاص مثلاً از نوع «علم لدنی» می‌دانستند، از بین ببرد. شیخ صدوق در این باره می‌گوید: مأمون اندیشمندان سطح بالای هر فرقه را در مقابل امام قرار می‌داد تا حجت آن حضرت را به وسیله آنان از اعتبار بیندازد و این به جهت حسد او نسبت به امام و منزلت علمی و اجتماعی او بود. اما هیچ‌کس با آن حضرت رو به رو نمی‌شد جز آن که به فضل او اقرار کرده و به حجتی که از طرف امام علیه او اقامه می‌شد، ملتزم می‌شد. در روایتی هدف مأمون از این کارها جلب نظر امام شمرده شده است؛ اما آن حضرت به اصحاب خود فرمود: فریب ظاهرسازیهای او را نخورید، من به دست مأمون به شهادت خواهم رسید. زمانی که مأمون متوجه شد، تشکیل چنین مجالسی برای وی خطرناک است، اقدام به محدود کردن امام کرد. نقل شده که به مأمون اطلاع دادند که امام رضا علیه السلام مجالس کلامی تشکیل داده و بدین وسیله مردم شیفته آن بزرگوار شده اند. مأمون دستور داد مردم را از مجلس آن حضرت طرد نمایند. در پی آن، امام مأمون را نفرین کرد. این مسأله به صورت يك دليل عمده برای شهادت امام در آمد. احمد بن علی انصاری می‌گوید: از ابو صلت پرسیدم: چگونه مأمون راضی به قتل امام رضا علیه السلام شد؟ ابو صلت گفت: ... مأمون ولایتعهدی را بدین جهت به امام رضا داد که به مردم نشان دهد آن حضرت رغبت به دنیا دارد، تا از چشم

مردم بیفتند. اما وقتی از امام جز آنچه برتری او را بر مأمون نشان می‌داد چیزی برای مردم آشکار نمی‌شد، دست به دعوت و جلب متکلمان تمامی سرزمینهای اسلامی زد تا به وسیله آنان، امام را از نظر علمی محکوم نماید و از این رهگذر، نقص آن حضرت میان عامه مردم ثابت شود؛ ولی امام با هیچ عالم یهودی و نصرانی و ... روبرو نمی‌شد جز آن که بر او برتری می‌یافت و مردم می‌گفتند: آن حضرت شایسته‌تر از مأمون برای تصدی مقام خلافت است.

از جمله اموری که سبب تیرگی روابط مأمون با امام شد، رفتن آن حضرت به نماز عید بود. مأمون از امام خواست تا نماز عید را بخواند، اما امام بر مبنای شرایطی که در ابتدای ولایتعهدی با مأمون کرده بود از پذیرش اقامه نماز عید عذر خواست. مأمون اصرار کرد و امام ناچار قبول کرد و فرمود: پس من همچون رسول خدا ﷺ به نماز خواهم رفت. مأمون نیز پذیرفت. مردم انتظار داشتند که امام رضای ﷺ همچون خلفا با آداب و رسوم خاصی از خانه خارج خواهد شد، اما شگفت زده دیدند که حضرت با پای برهنه در حالی که تکبیر می‌گوید به راه افتاد. امیران که با لباس رسمی و معمول این گونه مراسم آماده بودند، با دیدن این وضع، یکباره از اسبها فرود آمده و کفشها را از پا در آوردند و با گریه و تکبیرگویان پشت سر امام به راه افتادند. امام در هر قدم که می‌رفت سه بار تکبیر می‌گفت. گفته‌اند که فضل به مأمون گفت: اگر امام رضا بدین صورت به مصلی برسد، مردم فریفته او می‌شوند، بهتر آن است که از او بخواهی برگردد. پس مأمون فردی را فرستاد و از امام خواست که برگردد. آن حضرت کفش خود را خواست، آن را بپا کرد و سوار بر مرکب شد و بازگشت. احساس خطری که مأمون از این حادثه کرده بود، او را به این فکر انداخت که وجود امام نه تنها دردی را برای او دوا نمی‌کند بلکه اوضاع را علیه او سخت تحریک خواهد کرد. از این رو مراقبانی برای آن حضرت گمارد تا تا مبدا اقدامی بر ضد مأمون انجام دهد.

به گفته ابوالصلت، امام رضا ﷺ در بیان مسائلی که حق می‌دانست، از مأمون وحشتی نداشت و در اکثر اوقات به او چنان جواب می‌داد که ناراحتش می‌کرد. این وضع سبب غضب مأمون و ازدیاد عداوتش نسبت به آن حضرت می‌شد. ولی غضب و عداوت خود را هرگز به امام آشکار نمی‌کرد. امام در مجالس خصوصی با مأمون، او را نصیحت می‌کرد و از عذاب الهی بیم می‌داد و به خاطر کارهای خلافی که مرتکب می‌شد به نکوهش او می‌پرداخت. مأمون به ظاهر اندرزهای امام را می‌پذیرفت، ولی در واقع از این برخوردهای امام سخت ناراحت می‌شد. در موارد دیگری نیز امام به صراحت اعمال امام را مورد انتقاد قرار می‌داد. از جمله زمانی که او به پیشروی نظامی در کشورهای غیر اسلامی مشغول بود، خطاب به مأمون چنین فرمود: چرا به فکر امت محمد ﷺ نبوده و به اصلاح آنها نمی‌پردازی؟

### شهادت امام ﷺ

مأمون از آوردن امام به مرو به نتایج مطلوبش دست نیافته بود. چنانچه وضع به همین منوال ادامه می‌یافت، به احتمال ضررهای غیر قابل جبرانی برای او در پی داشت. مأمون که از کشتن برادر و وزیر خود فضل بن سهل برای رسیدن به اهداف خود خودداری نکرده بود، به منظور حفظ خلافت، آن حضرت را به شهادت

رساند. در عین حال به مردم چنان وانمود کرد که از رحلت امام بسیار غمگین و افسرده شده است، به طوری که سه شبانه روز حاضر به ترك آرامگاه امام نشد. توّسل به تزویر توسط او چنان گیرا و ظاهر فریب بود که حتی اقلیتی از علمای شیعه نیز حاضر به پذیرفتن شهادت آن حضرت به دست او نشده‌اند که اربلی از جمله آنهاست.

### امام علی و تبلیغات ضدّ علوی

از مهمترین مشکلات عبّاسیان در دوران خلافتشان، شورش‌های علویان بود. رهبری این شورشها را نخست زیدیه عهده‌دار بودند. اندکی بعد اسماعیلیان هم به آنها پیوستند. با گذشت دوران سَفّاح، در زمان منصور، مهدی، هادی، هارون و ... به طور مرتب و هر چند گاه، شورش‌هایی بر ضد خلافت عبّاسیان برپا می‌شد. این مسأله در قرن سوم و چهارم به صورت يك مشکل جدی مطرح بود. عبّاسیان به منظور طرد علویان از جامعه به شیوه‌های دیگری نیز متوّسل می‌شدند که از مهمترین آنها تبلیغات زهرآگین آنان در شکل‌های مختلف به هدف بی‌اعتبار کردن شخصیت علمی علویان نزد مردم بود.

یکی از شیوه‌های تبلیغاتی عبّاسیان بر ضد علویان- که احتمالاً مروج اصلی آن هارون الرشید بود این بود که می‌گفتند: علویان چنان حقی برای خود قائلند که سایر مردم را «عبید» و برده خود می‌دانند. آنها این مفهوم را از روایاتی که درباره برتری اهل بیت علیهم السّلام یا مفهوم امامت و برتری از خود پیامبر و ائمه شیعه نقل شده است، گرفته و در تبلیغات خود از آن سوء استفاده می‌کردند.

شافعی از کسانی بود که نسبت به اهل بیت اظهار علاقه کرده و ارادت نشان می‌داد و اشعاری نیز در این باره سرود. وقتی شافعی به یمن رفت و مدت يك سال در آن دیار اقامت گزید. در این وقت به هارون خبر دادند که شافعی به همراه یکی از علویان در صدد قیام علیه تو بر آمده است. هارون از شنیدن این خبر خشمگین شد و دستور توقیف شافعی و اعزام او را به پایتخت صادر کرد. او را همراه با برخی از اصحابش در پایتخت حاضر کردند. این خبر به محمّد بن حسن شیبانی فقیه حنفی که در خدمت هارون بود رسید و او برای آن که این حرکت بر دسیسه‌چینی او نسبت به شافعی حمل نشود، از هارون خواست تا از او بگذرد. ولی هارون این درخواست را رد کرد. وقتی شافعی در برابر هارون قرار گرفت موضوع قیام را تکذیب کرده، افزود: آیا چنین نیست که علویان مردم را برده خود می‌دانند، در این صورت چگونه من مردی از آنها را بر جنگ علیه تو علم کنم که خود مرا در صورت پیروزی برده خود خواهد کرد؟ هارون از این سخن خشنود شده و او را خلعت علما پوشانید. همچنین نقل شده که زمانی امام خطاب به یکی از بنی هاشم فرمود: ای اسحاق! به من خبر رسیده که مردم می‌گویند: ما آنها را بردگان خود می‌پنداریم، نه، قسم به قرابتی که با رسول خدا ﷺ دارم، نه من خود چیزی گفته‌ام و نه از یکی از اجدادم شنیده‌ام که چنین بگوید و نه از یکی از پدرانم به من چنین روایتی رسیده ولی من می‌گویم: مردم در این که اطاعت ما بر آنها واجب است فرمانبردار ما و از نظر دینی موالیان و دوستان ما هستند. این مطلب را حاضران به غایبان برسانند.

جعل حدیث و نسبت دادن آن به ائمه اهل بیت علیهم السلام به منظور تخریب شخصیت آنها در میان مردم نیز نوع دیگری از تبلیغات بود که غیر عباسیان هم در آن نقش فعالی داشتند. امام رضا علیه السلام فرمود: مخالفان ما احادیثی درباره فضائل ما از پیش خود ساخته و به ما نسبت می‌دهند که از این کار نظر خاصی دارند و این احادیث بر سه دسته تقسیم می‌شود: ۱- روایات غلوآمیز که ما را بالاتر از آنچه هستیم نشان می‌دهد. ۲- روایات تقصیر که ما را پایین‌تر از آنچه هستیم نشان می‌دهد. ۳- روایاتی که در آن به عیوب دشمنان ما تصریح شده است. مردم وقتی روایات غلوآمیز را می‌بینند، شیعیان ما را تکفیر کرده و عقیده به ربوبیت ما را بدان‌ها نسبت می‌دهند و وقتی روایات دسته دوم را می‌بینند، به ما در حد همان‌ها اعتقاد پیدا می‌کنند و وقتی عیوب دشمنان ما را می‌شنوند به ما همان نسبت‌ها را می‌دهند.

### امام رضا علیه السلام و مسائل کلامی

در دوره امام رضا علیه السلام بحث‌های کلامی از سوی گرایش‌های فکری گوناگون گسترش یافت و در عقاید مختلف اختلاف نظر پدید آمد. «معتزله» و «اهل حدیث» در بر پایی این جدالها و کشمکشهای فکری، بیشترین سهم را دارا بودند. خلفای عباسی نیز هر کدام به نحوی در این مسائل مشارکت می‌کردند، اما هیچ‌کدام با مأمون قابل مقایسه نیستند. بعد از زمان مأمون نیز خلفا بصورت جدی در مسائل فکری و کلامی درگیر شدند. در برابر این دو گروه، که یکی عقل را بر نقل ترجیح می‌داد و دیگری (اهل حدیث) به عکس، امام رضا علیه السلام می‌کوشید تا موضع خود را بیان کند. از این روست که بخش عمده روایاتی که از آن حضرت نقل شده، در موضوعات کلامی آن هم در شکل پرسش و پاسخ و یا احیانا مناظرات است. از آنجا که امام رضا علیه السلام مدتی در سمت ولایتعهدی، برخوردهای آشکارتری در این زمینه داشت، این مناظرات بیشتر پیش می‌آمد، به ویژه که مأمون هم در اوائل، به دلایل متعددی به منظور ترتیب و تشکیل چنین جلساتی سعی وافری از خود نشان می‌داد.

در میان این مباحث، آنچه از همه بیشتر مطرح می‌شد، بحثهای مربوط به امامت بود که يك پایه آن بر عقل و پایه دیگرش بر نقل استوار بود. البته مباحث مختلف مربوط به توحید، به ویژه مبحث صفات خداوند، از جمله صفت عدل که ارتباط مستقیمی با موضوع جبر و اختیار داشت، از داغ‌ترین بحثهای کلامی در طول چندین قرن، در میان مسلمانان بود. آغاز این بحثها از اواخر قرن اول و گسترش آن در نیمه دوم قرن دوم صورت پذیرفت. محدودیتهایی که عباسیان برای علویان و شیعیان فراهم کرده بودند، غالبا باعث دوری شیعیان از ائمه بوده و از نظر فراگیری اعتقادات، مشکلاتی برای آنها فراهم می‌کرد. ابونصر بزنطی به امام رضا علیه السلام عرض کرد: از شیعیان گروهی اعتقاد به جبر پیدا کرده‌اند و گروهی قائل به اختیار هستند. همچنین یکی از شیعیان خطاب به امام گفت: ای فرزند رسول خدا! خدا را برای ما وصف کن؛ زیرا میان اصحاب ما در شناخت خدا اختلاف زیادی پیدا شده است.

مشکل مهمتر از ناحیه اهل حدیث بود، کسانی که تنها خود را متعهد به قبول ظاهر آیات و روایات که دال بر تشبیه بود، می‌دانستند. این افراد هرگز حاضر به جمع‌بندی کلی از آیات و تکیه به محکّمات، که می‌توانست متشابهات را تفسیر کرده و مشکل تشبیه را حل کند، نبودند. اینان روایاتی نقل کرده و با استناد به آن روایات،

خدا و صفات او را طوری تفسیر می‌کردند که او را به شکل يك انسان تصویر کرده و برای او اثبات چشم و دست و پا ... می‌کردند. شیعیان که خود را متعهد به روایات می‌دیدند در برابر این روایات، وامانده و از امام علیه السلام در این رابطه پرسش می‌کردند. هر وی می‌گوید: از امام درباره حدیث: «ان المؤمنین یزورون ربهم من منازلهم فی الجنة»؛ که اهل حدیث این روایت و روایاتی دیگر از این نوع را دال بر رؤیت بصری خداوند در قیامت می‌دانند، پرسیدم. امام به تفصیل به بررسی این روایات پرداخته و قسمتی را از اساس غیر صحیح خوانده و برخی را نیز با استفاده از آیات و روایات دیگر و مقدمات عقلی توجیه کرد.

شیعه که از ابتدا از موضع نفی تشبیه و جبر برخوردار بوده، با این دو مسأله تشبیه و جبر مبارزه کرده است. اما دلایلی از جمله وجود غلات در میان شیعه، تبلیغات نادرست و تحریف‌کننده درباره عقاید آنها و همچنین عدم فهم درست نظرات آنها سبب شد کسانی، شیعه را به داشتن عقیده تشبیه متهم نمایند. این تهمت در قرن چهارم هجری، تا زمانی که مرحوم شیخ صدوق کتاب «توحید» خود را به منظور ابطال همین تهمتهای نادرست مخالفان تألیف کرد وجود داشت که خود سبب تألیف کتاب مزبور از ناحیه شیخ شد. این مسأله در زمان امام رضا علیه السلام نیز وجود داشت. علت آن پاره‌ای از روایات تشبیه بود که غلات آنها را بیشتر برای توجیه عقاید خودشان از قبیل حلول روح خدا در وجود امام و امثال آن ساخته بودند. حسین بن خالد می‌گوید: به امام عرض کردم: عامه ما را معتقد به تشبیه و جبر می‌دانند و این به دلیل روایاتی است که از پدران شما نقل شده است. امام پاسخ بسیار جالبی داده و فرمودند: ای پسر خالد! روایاتی که می‌گویی از پدران من درباره تشبیه و جبر آمده زیادتر است یا آنچه که در این زمینه از خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده؟ گفتم:

آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده بیشتر است. امام فرمود: پس باید بگویید رسول خدا قائل به تشبیه و جبر بوده است. گفتم: آنها می‌گویند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این کلمات را نفرموده است، بلکه به دروغ به او بسته‌اند. امام فرمودند: به مردم بگویید پدران من نیز چنین چیزی نفرموده‌اند بلکه این روایات را به نام آنها جعل کرده‌اند. بعد امام علیه السلام فرمود: هر کس قائل به تشبیه و جبر باشد کافر و مشرک می‌شود و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم. امام پس از بیان این مطالب، آن روایات را ساخته دست غلات دانسته و از شیعیان خواست تا آنها را از خود طرد کنند. همین شبهات سبب شد که امام رضا علیه السلام به روشنی ضدیت موضع شیعه با اهل حدیث را بر ملا کند و در تعبیر گوناگونی، با استفاده از فرمایشات امیر مؤمنان علیه السلام و یا خودش عقیده تنزیه را تشریح فرمود. امام به نقل از پدران و آنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که: هر کس که خدا را به آفریدگانش تشبیه کند او را نشناخته و کسی که گناهان بندگان را به او نسبت دهد او را عادل ندانسته است.

از مسائلی که اهمیت کلامی بسیار داشت، مسأله رؤیت خدا در قیامت بود، مسأله‌ای که حتی اشاعره با تمام کوششی که در این راه به کار بردند، نتوانستند از آن خلاصی یابند. برای اثبات این اعتقاد، به رؤیت خداوند توسط پیامبر که در برخی از آیات متشابه آیات قرآن آمده؛ مانند «لقد راه نزلة اخری» و احادیثی که در اطراف آن نقل شده، استناد کرده‌اند. امام رضا علیه السلام در رد این برداشت و استدلال به آن، و به عنوان انکار رؤیت به طور کلی، فرمودند: در دنبال این آیه، آیه دیگری نازل شده و آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیده روشن می‌کند: «ما کذب الفؤاد ما رای» (آنچه را که پیامبر با دل خود- نه به چشم سر- دیده تکذیب نمی‌کند) و پس از این آیه

می‌فرماید: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» (پیامبر پاره‌ای از آیات بزرگ خدایش را دیده) و روشن است که آیات خدا، غیر از خود خدا است؛ چنانکه در جای دیگری فرموده: لا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا» (هیچ کسی به خدا احاطه علمی نمی‌تواند پیدا کند). اگر کسی بتواند او را به چشم ببیند، پس به او احاطه علمی پیدا کرده و خدا مورد معرفت او قرار گرفته است. ابو قره گفت: آیا شما روایات را تکذیب می‌کنید؟ امام فرمود: وقتی روایات مخالف با قرآن باشد من آن را تکذیب می‌کنم.

امام در تفسیر آیات دیگری که مورد استدلال اهل حدیث بود یعنی آیه «إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» فرمود: یعنی مشرفه تنتظر ثواب ربها. در روز قیامت چهره‌های مؤمنین از زیبایی می‌درخشد و انتظار ثواب پروردگارش را دارند و در تفسیر آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ...» فرمود: «وَجَاءَ [امر] رَبُّكَ وَ الْمَلِكُ صَفًا صَفًا. امر پروردگارت رسید در حالی که ملائکه صف به صف در جایگاه خود قرار گرفته‌اند.

سخنان امام رضا علیه السلام و جوابها و مثالهای آن حضرت به طور کلی از قرآن برداشت شده بود. تکیه امام بر قرآن در مقابل اقوال دیگران نیز جالب است. موقعی که قول معتزله نزد امام مطرح شد که به اعتقاد آنها گناهان کبیره بخشوده نمی‌شود، فرمود: قرآن بر خلاف قول معتزله نازل شده، خدا می‌فرماید: پروردگار تو گناه مردم را می‌بخشد.

امام در روایتی مردم را از نظر نقطه اعتماد به صفات الهی، به سه دسته تقسیم فرمود: گروهی قائل به تشبیه هستند و گروه دیگری قائل به تعطیل، که اعتقاد هر دو باطل است و راه سوم اثبات صفات خدا بدون تشبیه او به چیزی می‌باشد.

روایات متعددی نیز درباره قضا و قدر و مسأله جبر و اختیار، از امام وارد شده است. امام در این باره نیز حد فاصل عقیده معتزله و اهل حدیث را که اولی معتقد به تفویض و دومی قائل به جبر است، اختیار فرموده و همان مفهوم «الأمر بین الأمرین» جدش امام صادق علیه السلام را توضیح داده است.

در مبحث امامت مطالب با ارزشی از ائمه هدی علیهم السلام در دست داریم. بحث امامت ابتدا متکی بر نقل بود. گزارش این که آیا پیغمبر برای جانشینی پس از خود کسی را تعیین کرده یا نه؟ به مرور زمان، مسأله نیازمند توضیح عقلی شد و بحث‌های عقلی فراوانی پیرامون آن درگرفت. تا زمان امام رضا علیه السلام ما بیشتر با شیوه نقل و گاهی هم با شیوه عقل در این باره مواجهیم. در زمان آن حضرت، بحثها با تفصیل بیشتری شکل عقلی به خود گرفت و امام رضا علیه السلام در این باره، معارف زیادی را مطرح فرمود. البته دلیل دیگری نیز وجود داشت و آن مطرح شدن حق اهل بیت علیهم السلام برای خلافت بود که مأمون آن را پذیرفته بود.

روایت مهمی از طریق فضل بن شاذان نقل شده که بخشی از آن مباحث عقلی مربوط به امامت است. از جمله پاسخ امام به این سؤال است که: فلم جعل اولی الامر و امر بطاعتهم؟؛ «خدا چرا اولو الامر را قرار داده و مردم را به پیروی از آنان امر کرده است؟»، امام علل مختلفی برای لزوم تعیین امام از طرف خدا بیان کردند. قسمت دیگری از آن پاسخ این سؤال است که: فلم لا يجوز ان يكون في الارض امامان في وقت واحد؟ که پاسخهای جالبی به آن داده شده است. دیگر آن که چرا باید امام از خانواده رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد؟

امام ارتباط ولایت با توحید را ضمن نقل روایتی بر سر راه خود به خراسان، در نیشابور بیان فرمود. امام از طریق پدران از رسول خدا ﷺ نقل کرد که خداوند فرمود: لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی. لا اله الا الله حصار من است هر کس داخل آن حصار شود از عذاب من در امان خواهد بود. آنگاه که مرکب امام گذشت، خطاب به حاضران فرمود: با شروط آن که من یکی از آن شروطم.

در هر حال امام رضا علیه السلام با آزادی نسبی به دست آمده در طول درگیری مأمون با امین و نیز پس از طرح ولایتعهدی از سال ۲۰۰ تا ۲۰۳ ق معارف جالبی را در باره مسأله امامت مطرح کردند از جمله اثبات این مسأله که امامت حق علویان است.

### دعبل خزاعی و قصیده تائیه او

دعبل خزاعی از شیعیان خالص امام در زمان حضور امام در مرو به خدمت ایشان رسید. زمانی که دعبل به خراسان آمد، قصیده تائیه خود را سروده و گفت که نباید کسی پیش از امام رضا علیه السلام آن را بشنود. این قصیده تاریخ شیعه را در این دوره منعکس می‌کند، تاریخی که همراه با رنج و قتل و آزار است. مطلع آن چنین است:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

امام از این شعر به شدت متأثر شد و یک صد دینار از دینارهایی که به اسم مبارک امام ضرب شده بود، به همراه جبه‌ای به وی داد. در راه بازگشت از مرو دزدان قافله‌ای را که دعبل در آن بود مورد حمله قرار دادند و پس از آن که دعبل را شناختند و او قصیده خود را برای آنها خواند، وسائل اهل قافله را پس دادند؛ زیرا رئیس دزدان کردی شیعی بود. مردمان قم، از وی خواستند جبه‌ اهدائی امام را به قیمت هزار دینار به آنان بفروشند، اما او نپذیرفت. پس از خروج از قم، جوانان عرب آن را از وی گرفتند. وی به شهر برگشت و تنها رضایت داد تا بخشی از جبه را به وی داده و هزار دینار نیز بگیرد.

زمانی که مأمون در سال ۲۱۰ ق فدک را به طالبیان بازگرداند، دعبل در شعری چنین سرود:

أصبح وجه الزمان قد ضحكا برد مأمون هاشم فدکا

دعبل با همه ارتباطی که با امیران و درباریان دوره مأمون و معتصم داشت، هیچ‌گاه از تشیع دست نکشید و خود می‌گفت که پنجاه سال است که چوبه دار خود را همراه می‌برد اما کسی او را بر دار نیاویخته است.



# امام محمد بن علی جواد علیه السلام

در ۱۵ یا ۱۹ رمضان سال ۱۹۵ ق چشم به جهان گشود و در آخر ذی قعدة یا ۵ یا ۶ ذی حجه سال ۲۲۰ ق به شهادت رسید. مادر آن حضرت سبیکه [سکینه] نوبیه یا خیزران یا ریحانه نام داشت. مشهورترین لقب امام «جواد» بود. کنیه اش ابو جعفر است که معمولا در روایات تاریخی ابو جعفر ثانی ذکر می شود. عمر آن حضرت هنگام شهادت ۲۵ سال بود.

## امامت امام جواد علیه السلام

یکی از مسائلی که بعدها در مباحث کلامی مربوط به امامت، جایگاه ویژه ای یافت، این بود که آیا ممکن است کسی پیش از بلوغ به مقام امامت برسد؟ این مسأله از آن هنگام که امام جواد علیه السلام در سال ۲۰۳ به امامت رسید، به صورت جدی تری در محافل علمی- کلامی امامیه مطرح شد و بعدها در سال ۲۲۰ درباره امامت امام هادی علیه السلام و پس از آن حضرت مهدی علیه السلام نیز ادامه یافت. پس از شهادت امام رضا در سال ۲۰۳ ق، شیعیان به علت این که تنها فرزند وی بیش از هشت سال نداشت، در نگرانی و اضطراب عمیقی فرو رفتند. به نوشته برخی از مورخان، شیعیان به حیرت افتادند و میان آنان اختلاف پدید آمد. برای شیعیان مسلم بود که امام رضا علیه السلام فرزند خود امام جواد علیه السلام را به جانشینی برگزیده است، ولی خردسالی آن حضرت، آنان را بر آن می داشت به کاوش و جستجوی بیشتری در این باره پردازند. امام رضا علیه السلام در برابر اشاره برخی از اصحاب به سن اندک امام جواد علیه السلام با اشاره به نبوت حضرت عیسی علیه السلام در دوران شیرخوارگی فرمودند: سن عیسی هنگامی که نبوت به وی اعطا شد، کمتر از سن فرزند من بوده است.

برخی از شیعیان به دنبال عبد الله بن موسی برادر امام رضا علیه السلام رفتند، ولی از آنجا که امامت کسی را بدون دلیل نمی پذیرفتند، پیش وی سؤالاتی مطرح کردند و هنگامی که او را از پاسخ ناتوان یافتند، وی را ترك کردند. شمار دیگری نیز به واقفیان که بر امام کاظم علیه السلام توقف کرده بودند، پیوستند. علت پیدایش این اختلاف، به نظر نوبختی، همین بود که آنها بلوغ را یکی از شرایط امامت می دانستند. با اینهمه، بیشتر شیعیان به امامت امام جواد علیه السلام گردن نهادند. امام جواد علیه السلام خود در این باره فرمودند: سلیمان هنگامی که هنوز کودکی بیش نبود و گوسفندان را به چرا می برد، داود او را جانشین خود کرد، در حالی که عبّاد و علمای بنی اسرائیل این عمل او را انکار می کردند.

به نوشته نوبختی برهان استدلال کنندگان به امامت حضرت جواد علیه السلام، مسأله یحیی بن زکریا علیه السلام و نبوت عیسی علیه السلام در دوران شیرخوارگی و داستان یوسف و علم حضرت سلیمان بود که نشان می داد علم در «حجت خدا» و لو به سن بلوغ نرسید باشند، بدون آموزش و یادگیری و به طور لدنی، می تواند وجود داشته باشد. با توجه به سن کم امام جواد علیه السلام شیعیان در مواقع و فرصتهای مختلف، با پرسشهایی امام جواد را می آزمودند و پس از آن، اکثریت قریب به اتفاق آنان- جز اندکی- با اطمینان خاطر، امامت او را پذیرفتند.

در یکی از مجالس شیعیان برای حل مسأله جانشینی، یونس بن عبد الرحمن که از شیعیان قابل اعتماد نزد امام رضا علیه السلام بود گفت: تا زمانی که این فرزند؛ یعنی امام جواد علیه السلام بزرگ شود باید چه کنیم؟ در این هنگام، ریان بن صلت از جای خود برخاست و به اعتراض گفت: تو خود را در ظاهر مؤمن به امام جواد علیه السلام نشان می‌دهی ولی پیدا است که در باطن در امامت او تردید داری! اگر امامت وی از جانب خدا باشد، حتی اگر طفل يك روزه هم باشد به منزله شیخ است و چنانکه از طرف خدا نباشد، حتی اگر هزار سال هم عمر کرده باشد مانند سایر مردم است. دیگران برخاستند و ریان را ساکت کردند ... سرانجام در ایام حج، هشتاد نفر از علمای شیعه از بغداد و دیگر شهرها در مدینه گرد هم آمدند. ابتدا نزد عبد الله بن موسی رفتند، ولی هنگامی که گمشده خود را پیش او نیافتند، از وی روی برتافتند و به حضور امام جواد علیه السلام مشرف شدند. آن حضرت به سؤالات آنان پاسخ گفت و آنان از پاسخ‌های آن حضرت شادمان شدند.

شیخ مفید- با اشاره به این که پس از وفات امام رضا علیه السلام گروهی از شیعیان حتی امامت آن حضرت را انکار کردند و به عقیده واقفه گرویدند و عده‌ای دیگر به امامت احمد بن موسی قائل شدند- بر امام حضرت جواد علیه السلام که اکثریت شیعه آن را پذیرفته بودند تأکید کرد و برای اثبات آن، علاوه بر دلیل عقلی به آیاتی که درباره حضرت عیسی علیه السلام نازل شده، استدلال می‌کند. همچنین اشاره به دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله از امام علی علیه السلام برای پذیرش اسلام (در حالی که آن حضرت هنوز به سن بلوغ نرسیده بود) دارد، در صورتی که از دیگر افراد هم سن و سال وی هرگز چنین دعوتی به عمل نیاورده است. و در نهایت شرکت دادن حسن و حسین علیهما السلام در مباحثه، در حالی که در آن هنگام هنوز دو کودک خردسال بودند، شاهد دیگر شیخ مفید بر صحت امامت امام جواد علیه السلام است.

### حیات تاریخی امام جواد علیه السلام

آگاهی‌های تاریخی درباره زندگی امام جواد علیه السلام چندان گسترده نیست؛ زیرا افزون بر آن که محدودیت‌های سیاسی همواره مانع از انتشار اخبار مربوط به امامان معصوم علیهم السلام بود، تقیه و شیوه‌های پنهانی مبارزه برای «حفظ امام و شیعیان از فشار حاکمیت» عامل مؤثری در عدم نقل اخبار در منابع تاریخی است. افزون بر آن، زندگی امام جواد علیه السلام چندان طولانی نبوده است که اخبار فراوانی هم از آن در دسترس ما قرار گیرد. به نوشته ابن فندق، امام جواد علیه السلام در سال ۲۰۲ به طوس آمد و با پدر بزرگوارش دیدار کرد. این گزارش در مصادر دیگر نیامده و از اخبار مربوط به شهادت امام رضا علیه السلام چنین برمی‌آید که امام در آن هنگام در مدینه اقامت داشت و تنها برای غسل پدر و اقامه نماز به آن حضرت در طوس حضور یافت.

هنگامی که مأمون بعد از شهادت امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۴ به بغداد بازگشت، از ناحیه حضرتش اطمینان خاطر پیدا کرده بود. او سیاست کنترل امام کاظم علیه السلام توسط پدرش را- که او را به بغداد آورده و زندانی کرده بود- به یاد داشت و با الهام از این سیاست، همین رفتار را با امام رضا علیه السلام در پیش گرفت، ولی با ظاهری آراسته و فریبکارانه. اینک نوبت امام جواد علیه السلام فرا رسیده بود تا به نحوی کنترل شود. مأمون برای انجام این هدف، دختر

خود، ام الفضل را به عقد وی درآورد. مأمون با این کار به راحتی می‌توانست امام را در کنترل خود داشته باشد و همچنین آمد و شد شیعیان و تماس‌های آنان را با آن حضرت زیر نظر بگیرد.

بر اساس برخی نقل‌ها، مأمون پس از ورود به بغداد- در سال ۲۰۴- بلافاصله امام جواد علیه السلام را از مدینه به بغداد فرا خواند. مأمون متهم بود که امام رضا علیه السلام را به شهادت رسانده است. اکنون باید با فرزند وی به گونه‌ای رفتار کند که از آن اتهام نیز مبری شود. طبق برخی از روایات تاریخی، مأمون از آن هنگام که ولایت‌عهدی خود را به امام رضا علیه السلام واگذاشت، دختر خود ام الفضل را به عقد امام جواد علیه السلام در آورد و یا نامزد او کرد. به نوشته طبری و ابن کثیر، در سال ۲۰۲ ق که ام حبیب دختر مأمون به عقد امام رضا در آمد، دختر دیگرش ام فضل را نیز به عقد امام جواد علیه السلام داد. شاید این موضوع خود قرینه‌ای بر درستی گزارش صاحب تاریخ بی‌هق باشد که امام جواد علیه السلام در سال ۲۰۲ برای دیدن پدرش به طوس آمده است.

هنگامی که مأمون تصمیم به ازدواج ام فضل با امام جواد علیه السلام گرفت، عباسیان برآشفتنند؛ زیرا ترس آن داشتند که پس از مأمون، خلافت به خاندان علوی انتقال یابد، چنانکه درباره امام رضا علیه السلام نیز همین نگرانی را داشتند. آنان مخالفت خود را به گونه دیگری وانمود کرده و گفتند: دختر خود را به ازدواج کودکی درمی‌آورد؛ کودکی که تفقه در دین خدا ندارد، حلال را از حرام تشخیص نمی‌دهد و واجب را از مستحب بازمی‌شناسد. مأمون مجلسی برپا کرد و امام جواد علیه السلام را به مناظره علمی با یحیی بن اکثم، بزرگ‌ترین دانشمند و فقیه سنی آن عصر فرا خواند تا بدین وسیله مخالفان و اعتراض‌کنندگان عباسی را به اشتباه خود آگاه کند. هنگام عقد ازدواج ام فضل با امام جواد علیه السلام هنوز به آن حضرت «صبی» اطلاق می‌شده است.

بنابر روایتی که از ابن طیفور، ابن اثیر و برخی دیگر نقل شده و درستی آن کاملاً محتمل است: هنگامی که مأمون در سال ۲۱۵ به تکریت وارد شد، امام جواد علیه السلام نیز از مدینه به بغداد رسیده بود. آن حضرت برای ملاقات با مأمون به شهر تکریت رفت و در آنجا بود که ام فضل بدو پیوست. سپس آن حضرت تا فرارسیدن موسم حج، در بغداد اقامت کرد و آنگاه با خانواده خویش برای انجام مراسم حج به مکه رفت و از آنجا به مدینه بازگشت و در آنجا ماندگار شد. بر اساس این روایت، امام تنها همین مدت کوتاه را در بغداد اقامت گزیده است؛ گرچه احتمال اقامت آن حضرت در بغداد در زمان‌های دیگر منتفی نیست.

فراخوانی آن حضرت به بغداد، در سال ۲۲۰، توسط معتصم عباسی، آن هم درست در همان اولین سال حکومت خود، نمی‌توانست بی‌ارتباط با جنبه‌های سیاسی قضیه باشد. به ویژه که درست همان سال که حضرت جواد علیه السلام به بغداد آمد، رحلت کرد؛ این در حالی بود که تنها ۲۵ سال از عمر شریفش می‌گذشت. خواستن آن حضرت به بغداد و درگذشت وی در همان سال در بغداد قرینه روشنی بر شهادت آن بزرگوار به دست عوامل عباسی شمرده می‌شود. شیخ مفید، با اشاره به روایتی درباره مسمومیت و شهادت امام جواد علیه السلام رحلت آن حضرت را مشکوک دانسته است. مستوفی از عقیده شیعه بر این است که معتصم آن حضرت را مسموم کرده، سخن گفته است.

بنا بر برخی از منابع اهل سنت امام جواد علیه السلام به میل خود و برای دیدار با معتصم عازم بغداد شده است. درحالی که منابع دیگر، حاکی از آنند که معتصم به ابن زیات مأموریت داد تا کسی را برای آوردن امام به بغداد بفرستد. ابن صباغ نیز با عبارتی این مطلب را تأیید کرده است.

مسعودی روایتی نقل کرده که بنا بر آن، شهادت آن حضرت به دست ام فضل، در زمانی رخ داده که امام از مدینه به بغداد نزد معتصم آمده بود. ام فضل پس از شهادت امام، به پاس این عمل خود به حرم خلیفه پیوست. این نکته را نباید از نظر دور داشت که ام فضل در زندگی مشترک خود با امام جواد علیه السلام از دو جهت ناکام بوده است. او از آن حضرت دارای فرزندی نشد. ام الفضل يك بار نامه‌ای نوشت و از امام نزد مأمون شکایت کرد و از این که امام چند کنیز دارد گله کرد، ولی مأمون در جواب او نوشت: ما تو را به عقد ابو جعفر در نیاوردیم که حلالی را بر او حرام کنیم. دیگر از این شکایت‌ها نکن. به هر حال، ام فضل پس از مرگ پدر، امام را در بغداد مسموم کرد و راه یافتن او به حرم خلیفه و برخورداری از مواهب موجود در آن، نشانی از آن است که این عمل به دستور معتصم و به دستور او بوده است. امام در آستانه سفر به بغداد به دستور معتصم جانشین خود را تعیین کردند و این خود نشانه آن است که امام خود خطرناک بودن سفر را دریافته بود.

#### مناظرات علمی امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام از دو جهت به مناظرات علمی کشانده می‌شد: نخست از طرف شیعیان خود که با توجه به سن کم آن حضرت می‌خواستند علم الهی امام را دریابند. دوم از سوی مأمون و معتصم. خلفا می‌کوشیدند با تشکیل مجالس مناظره، آنان را رو در روی برخی از دانشمندان بنام زمان قرار دهند تا شاید در پاسخ برخی از پرسشها درمانده شوند. همین مسأله بود که سبب شد مأمون امام رضا علیه السلام را به مجلس مناظره دعوت کند. گرچه مأمون هدف خود را نشان دادن دانش امام وانمود کرد. افزون بر این، علاقه شخصی مأمون در بر پایی این مناظرات بی‌تأثیر نبوده است. او به علم دوستی شناخته می‌شد و فیلسوف خلفای عباسی شناخته می‌شد. مهم‌ترین سندی که درباره این مناظرات در دست است، روایت مفصّلی است که مفید آن را از ریان بن شیبب نقل کرده است.

برای مناظره با امام یحیی بن اکثم از قضات بنام و فقیه مشهور برگزیده شد و پس از جلب موافقت یحیی، از او خواسته شد تا سؤال دشوار و پیچیده‌ای را برای مناظره آماده کند و به او قول داده شد در صورتی که امام جواد علیه السلام را در جریان مناظره به عجز وادارد، اموال بسیاری به وی داده خواهد شد. آنگاه روزی را برای این کار تعیین شد و در آن روز همه عباسیان و نیز امام جواد علیه السلام و یحیی بن اکثم، و حتی شخص مأمون در مجلس حضور داشتند. ابتدا یحیی بن اکثم اجازه خواست تا پرسش‌های خود را مطرح کند. پس از کسب اجازه از مأمون و حضرت جواد علیه السلام یحیی از ایشان پرسید: مُحْرَمِی که حیوانی را کشته، وظیفه‌اش چیست؟ امام در جواب از وی پرسید: آیا فرد محرم، صید را در حرم کشته یا در بیرون از آن؟ آیا محرم جاهل به حکم بوده یا عالم به حکم؟ آیا عمداً آن را کشته یا به خطا؟ آیا محرم آزاد بوده یا برده؟ آیا بالغ بوده یا نابالغ؟ هنگام رفتن به مکه آن را کشته یا در موقع بازگشت؟ صید از پرندگان بوده یا غیر آن؟ صید کوچک بوده یا بزرگ؟ محرم اصرار بر

عمل خود دارد یا از کرده خود پشیمان است؟ در شب صید را کشته یا در روز؟ محرم در حال عمره بوده یا حج؟ با این فروزی که امام جواد علیه السلام برای مسأله مطرح کرد، یحیی حیرت زده و درمانده شد تا جایی که همه حضار از رنگ باختن چهره‌اش، شکست او را به وضوح دریافتند. آنگاه مأمون با ابراز رضایت از وضعی که پیش آمده بود، رو به آل عباس کرد و گفت: آیا شناخت درست مرا از امام جواد علیه السلام فهمیدید؟ سپس دخترش ام فضل را به عقد آن حضرت درآورد و مهریه را همان مهریه حضرت زهرا علیها السلام قرار داد. پس از آن که حاضران مجلس را ترك کردند، مأمون از امام خواست تا خود پاسخ فروزی را که در جواب یحیی بن اکثم مطرح کرده بود بدهد. امام به یکایک آنها پاسخ داد.

آنگاه امام از یحیی بن اکثم چنین پرسید: مرا از مردی خبر ده که زنی در اوایل صبح بر او حرام بود؛ روز که بالا آمد آن زن بر وی حلال شد و هنگام ظهر دوباره بر او حرام شد و در موقع عصر حلال شد و در وقت غروب آفتاب بار دیگر بر او حرام شد و در وقت عشا، حلال و در نیمه شب باز بر او حرام و هنگام طلوع آفتاب حلال شد؛ مسأله این زن چیست و چگونه مرتباً بر او حلال و حرام می‌شود؟ یحیی بن اکثم از پاسخ به این سؤال واماند و از امام خواست تا خود جواب مسأله را روشن کند. آن حضرت فرمود: این زن، کنیز شخص دیگری بوده که بر این مرد حرام بود، روز که بالا آمد کنیز را از صاحبش خریداری کرد و بدین ترتیب بر او حلال شد، ظهر او را آزاد کرد و بدین جهت دوباره بر او حرام شد. عصر با او ازدواج کرد و حلال شد. هنگام غروب او راظهار کرد و در نتیجه به او حرام شد و در وقت عشا کفارهظهار را داد دوباره به وی حلال شد. نیمه شب او را طلاق داد و به این علت حرام شد؛ صبح رجوع کرد و دوباره بر او حلال شد. مأمون بار دیگر در مقابل دانش امام اظهار شگفتی کرد و گفت: کمی سنّ مانع از کمال عقل برای این خاندان نمی‌شود.

اگر زمان ازدواج رسمی امام با ام فضل سال ۲۱۵ باشد، سن آن حضرت هنگام مناظره مذکور ۲۰ سال بوده است. در ادامه همین روایت آمده است که امام پس از مراسم عقد، ام فضل را با خود به مدینه برد؛ بنابراین باید مناظره مورد بحث در سال ۲۱۵ اتفاق افتاده باشد.

در حضور معتصم مجلس مناظره ماندنی تشکیل شد که پس از ثبوت برتری علم امام، منتهی به شهادت آن بزرگوار شد. عیاشی مفسر شیعی از زرقان چنین روایت می‌کند: روزی دوست من ابن ابی داود در حالی که به شدت ناراحت بود از پیش معتصم بازگشت، در حالی که از ابو جعفر جواد علیه السلام به شدت گله‌مند بود. وقتی از علت ناراحتی او پرسیدم، گفت: شخصی را در مجلس معتصم آوردند که اعتراف به دزدی کرده بود و قرار بود به وسیله اجرای حدّ او را تطهیر نمایند. بحث فقها بر سر آن بود که دست دزد را از کجا باید برید؟ من گفتم: تا مچ (الکرسوع) را دست می‌گویند.

بنابراین باید دست او از مچ قطع شود و دیگران نیز با من موافق بودند. برخی نیز مرفق را محل قطع می‌دانستند، ولی معتصم در این باره از ابو جعفر نظر خواست. او ابتدا از پاسخ طفره رفت، اما وقتی خلیفه اصرار کرد، فرمود: *وَ أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا*؛ یعنی محل سجده از آن خداست، با خدا کسی را مخوانید. یعنی کف دست که برای سجده است، باید برای سجده بماند و قطع نشود. معتصم نظر او را پذیرفت. من آنچنان خجلت زده شدم که آرزوی مرگ کردم. چند روز بعد نزد معتصم رفتم و او را به خاطر

ترجیح رأی يك جوان بر آراء فقیهان مورد سرزنش قرار داده و عواقب ناگوار آن را بازگو کردم. معتصم تحت تأثیر سخنان من قرار گرفت و به یکی از منشیانش فرمان داد امام جواد علیه السلام را به خانه اش دعوت کند و او را مسموم نماید و او فرمان را اجرا کرد.

### مناظره درباره فضائل خلفا

در محفلی دیگر یا احتمالا در همان مجلسی که ذکرش رفت، یحیی بن اکثم پرسش‌های دیگری نیز- از جمله مسائلی درباره خلفای نخستین- از امام جواد علیه السلام پرسید. ابتدا روایتی را مطرح کرد که در ضمن آن چنین آمده: جبرئیل از طرف خدا و رسولش صلی الله علیه و آله گفت: از ابو بکر سؤال کن، آیا او از من راضی است؟ من که از او راضی هستم. امام در آن مجلس که تعداد زیادی از علمای اهل سنت حضور داشتند فرمود: من منکر فضل ابو بکر نیستم، ولی کسی که این روایت را نقل کرده، باید به روایتی که از رسول خدا نقل شده و همه حدیث‌شناسان صحت آن را پذیرفته‌اند توجه داشته باشد، مبنی بر این که، آن حضرت در حجة الوداع فرمود: نسبت سخنان دروغ و ساختگی بر من زیاد شده و پس از این زیادتر خواهد شد، کسانی که دروغ بر من می‌بندند جایگاهشان از آتش پر خواهد شد. هنگامی که حدیثی از طرف من به شما می‌رسد، آن را بر کتاب خدا و سنت من عرضه کنید، در صورتی که با آن دو موافقت داشت آن را بپذیرید وگرنه کنارش گذارید. اکنون حدیثی که تو نقل می‌کنی، با کتاب خدا موافق نیست؛ زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعَلَمُ مَا تُوَسَّوْسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» آیا خدا از رضا و سخط ابو بکر آگاهی نداشت که از او می‌پرسد؟ این عقلا محال است.

پس از آن یحیی درباره روایت «مثل ابو بکر و عمر روی زمین، مثل جبرئیل و میکائیل در آسمان است.» پرسید. امام در جواب فرمود: محتوای این روایت درست نیست؛ زیرا جبرئیل و میکائیل همواره بندگی خدا را نموده و لحظه‌ای به او عصیان نکرده‌اند، در حالی که ابو بکر و عمر پیش از آن که اسلام بیاورند، سالهای طولانی مشرک بوده‌اند. آنگاه یحیی از حدیث «ابو بکر و عمر سید کهل اهل الجنة» پرسید. امام فرمود: در بهشت جز جوان کسی وجود نخواهد داشت تا آن دو نفر، سید و سرور پیران آن باشند.

یحیی درباره حدیث «ان عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة» سؤال کرد. امام فرمود: در بهشت ملائکه مقربین خدا و آدم و محمد صلی الله علیه و آله و همه انبیای عظام حضور خواهند داشت، آیا نور آنان برای روشن کردن بهشت کافی نیست که نیاز به نور خلیفه دوم باشد؟

یحیی از حدیث: «ان السکينة تنطق علی لسان عمر» سؤال کرد. امام فرمود: من منکر فضل عمر نیستم، اما ابوبکر که افضل از وی بود، بالای منبر می‌گفت: «ان لی شیطانا یعتزینی، فاذا ملت فسددونی.»

یحیی گفت: درباره این حدیث چه می‌گویید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لو لم أبعث لبعث عمر»؟ امام فرمود: کتاب خدا صادق‌تر است که می‌فرماید: «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ» خداوند که از انبیا برای ادای صحیح و درست رسالتشان پیمان گرفته و آن بزرگواران لحظه‌ای به وی شرک نوزیده‌اند، چگونه ممکن است بر خلاف پیمان خود، شخصی را که بخشی از عمرش را در حال شرک به خدا گذرانده به پیامبری برگزیند؟ همچنین روایت شما با حدیث صحیح «نبتت و آدم بین الروح و الجسد» که از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل

شده مابینت دارد. یحیی گفت: از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرمود: «ما احتبس عنی الوحی قطّ الا ظننته قد نزل علی آل خطاب»؛ وحی بر من متوقف نشد، مگر آن که گمان کردم بر آل خطاب نازل می‌شود. امام فرمود: برای پیامبران جایز نیست حتی لحظه‌ای در رسالت خود دچار تردید شوند. از طرف دیگر خدا می‌فرماید: اللَّهُ يَضْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ: چگونه ممکن است که نبوت از برگزیده خدا به کسی که مدتها در حال شرك بوده منتقل شود؟

یحیی گفت: از پیامبر ﷺ نقل شده که فرمود: «لو نزل العذاب لما نجى الا عمر»؛ امام فرمود: این روایت با قرآن که می‌گوید: وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ؛ سازگار نیست و نمی‌تواند حجت باشد.

### میراث علمی امام جواد علیه السلام

به طور معمول، پس از رحلت هر امام، تا مدتی به دلیل مشکلاتی که پیش می‌آمد، ارتباط شیعیان با امام بعدی بسیار محدود می‌شد. در آغاز امامت امام جواد علیه السلام کمی سن آن حضرت نیز مشکلی بر مشکلات دیگر افزوده بود و تا زمانی که شك و تردید شیعیان بر طرف شود، مدتی به طول انجامید. سختگیری‌های حکمرانان در این زمینه نیز برقراری ارتباط را مشکل‌تر می‌کرد؛ در نتیجه شیعیان نمی‌توانستند آزادانه با امامشان ارتباط داشته باشند. ساده‌ترین و کم مشکل‌ترین راه ارتباط نگاشتن نامه به امام و دریافت جواب آن بود؛ لذا از امام جواد علیه السلام به بعد و حتی پیش از آن از زمان امام رضا علیه السلام شیعیان از طریق نامه‌نگاری با امام خود ارتباط داشتند. وانگهی کوتاه بودن عمر امام جواد (۲۵ سال)، سبب شد زمینه بسط روابط با شیعیانش کمتر به وجود آید.

در عین حال، علاوه بر مطالبی که درباره اصحاب و یا کتب آنها از امام جواد علیه السلام روایت شده(؟)، بیش از ۲۲۰ حدیث پیرامون مسائل مختلف اسلامی از آن حضرت در دسترس ما قرار دارد. طبیعی چنان است که در شرایط سیاسی آن روز، نامه‌های زیادی از دست رفته باشد. ۱۲۰ نفر احادیث آن حضرت را روایت کرده‌اند. شیخ طوسی ۱۱۳ تن از راویان از امام جواد علیه السلام را برشمرده است. از این مقدار حدیث که از آن امام نقل شده، می‌توان به عظمت علمی و احاطه او بر مسائل فقهی، تفسیری و عقیدتی و نیز دعا و مناجات پی برد. بخش عمده روایات فقهی امام را باید در نامه‌هایی که در پاسخ اصحاب به بلاد مختلف اسلامی فرستاده‌اند یافت.

### برخورد با فرقه‌های منحرف

امام جواد علیه السلام در برابر فرقه‌هایی که در دوران آن حضرت وجود داشتند، شیعیان خود را راهنمایی می‌کردند. اهل حدیث مجسمی مذهب بوده یعنی خدا را جسم می‌پنداشتند. امام درباره آنان به شیعیان می‌فرمود که اجازه ندارند پشت هر کسی که خدا را جسم می‌داند نماز گزارده و به او زکات بپردازند. واقعه پس از شهادت امام کاظم علیه السلام بر آن حضرت توقف کرده و امامت فرزندش امام رضا علیه السلام را پذیرفتند. وقتی از امام درباره خواندن نماز پشت سر واقفی مذهب سوال شد، آن حضرت در جواب، شیعیان خود را از این کار نهی کردند.

زیدیه نیز فرقه‌ای شیعی بود. دشمنی زیدیه با امامیه و طعن آن‌ها بر امامان علیهم السلام سبب موضع‌گیری تند ائمه در برابر آنها شد. امام جواد علیه السلام واقفیه و زیدیه را مصداق آیه: وجوه یومئذ خاشعة عاملة ناصبة؛ شمرده و در ردیف ناصبی‌ها قرار دادند.

غلات نیز به سبب آن که در بدنام کردن شیعه سهم بسزایی داشتند، مورد تنفر امامان بودند. خطر اینها برای شیعیان بسیار جدی بود؛ زیرا آنها به نام امامان علیهم السلام روایاتی را جعل کرده و بدین وسیله شیعیان را که پیرو ائمه علیهم السلام بودند به انحراف می‌کشاندند. امام جواد علیه السلام درباره ابو الخطاب که از سران غلات بود، فرمودند: لعنت خدا بر ابو الخطاب و اصحاب او و کسانی که درباره لعن بر او توقف کرده و یا تردید کنند. آنگاه امام به ابو الغمر، جعفر بن واقد و هاشم بن ابی هاشم اشاره کرد و پس از تذکر در باره بهره‌گیری آنها از ائمه علیهم السلام به منظور بهره‌کشی از مردم، آنان را در ردیف ابو الخطاب دانستند؛ حتی در روایتی به اسحاق انباری فرمودند: دو تن از غلات به نامهای ابو المهری و ابن ابی الزرقاء- که خود را سخنگویان امامان علیهم السلام قلمداد می‌کردند- به هر طریقی هست باید کشته شوند. اسحاق در صدد اجرای دستور امام بود، ولی آن دو از دستور امام مطلع شده و خود را از دید اسحاق مخفی کردند.

#### اصحاب امام جواد علیه السلام

بسیاری از اصحاب امام جواد علیه السلام از اصحاب پدر بزرگوار و فرزندان آن حضرت بودند که عده‌ای از آنها سال-ها عمر کرده و حتی آثار گرانبهایی مشتمل بر احادیث امامان علیهم السلام از خود به یادگار گذاشته‌اند. یکی از ایشان حضرت عبدالعظیم حسنی است که احادیث بسیاری از آن حضرت نقل کرده است. او در ری سکنا گزید و به ترویج و اشاعه احادیث اهل بیت علیهم السلام همت گماشت.

داود بن قاسم مشهور به ابو هاشم جعفری و علی بن مهزیار از دیگر اصحاب ایشان بودند. به نوشته نجاشی ابن مهزیار از امام هشتم و نهم روایت نقل کرده است. روایات ابن مهزیار از امام جواد علیه السلام نسبتاً زیاد است. به نوشته نجاشی، ابن مهزیار با علی بن اسباط که فطحی مذهب بود، مناظراتی داشت و مسائلی در این باره میان آن دو رد و بدل شد. سرانجام آن دو مسائل مورد بحث خود را پیش امام جواد علیه السلام بردند که این امر، با بازگشت علی بن اسباط از عقیده باطل خود، خاتمه یافت.

احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی (د. ۲۲۱ق) از اصحاب اجماع نیز از خواص شیعیان امام رضا و امام جواد علیهما السلام بود. ابن ندیم از وی و کتابش که مشتمل بر روایات او از امام رضا علیه السلام بوده یاد کرده و دو کتاب «الجامع» و «المسائل» را از آثار وی دانسته است.



# امام علی بن محمد هادی علیه السلام

حضرت علی بن محمد علیه السلام ملقب به «هادی» بنا به روایت کلینی، شیخ مفید و شیخ طوسی و نیز ابن اثیر، در نیمه ذی حجه سال ۲۱۲ هجری بوده است. مادر آن حضرت را سمانه یا سوسن نامیده‌اند. آن حضرت و فرزند گرامی ایشان امام حسن علیه السلام به عسکرین شهرت یافتند؛ زیرا خلفای عباسی از سال ۲۳۳ ایشان را به سامراء (عسکر) برده و تا آخر عمر پربرکت‌شان در آنجا تحت نظر قرار دادند. کنیه مبارکش ابو الحسن است. از آنجا که کنیه امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام، نیز ابو الحسن بود، لذا برای اجتناب از اشتباه، ابو الحسن اول به امام کاظم علیه السلام، ابو الحسن ثانی به امام رضا علیه السلام و ابو الحسن ثالث به حضرت هادی علیه السلام اختصاص یافته است. آن حضرت چنانکه مفید و دیگران روایت کرده‌اند، در ماه رجب سال ۲۵۴ پس از بیست سال و نه ماه اقامت در سامرا رحلت کرد. زمام خلافت در آن زمان در دست معتز عباسی (خلافت: ۲۵۱-۲۵۵ ق) بود. گفته شده معتز عباسی ایشان را مسموم کرده است؛ ولی معتز در سال ۲۵۵ ق یعنی حدود یک سال پس از رحلت آن حضرت به خلافت رسید. به هر حال، اصل شهادت و مسمومیت ایشان ثبت شده است، گرچه بسیاری از مورخان یا اشاره‌ای به آن نکرده و یا آن را قوی در مقابل اقوال دیگر تلقی کرده‌اند.

## امامت امام هادی علیه السلام

پس از شهادت امام جواد علیه السلام در سال ۲۲۰ ق فرزندش امام هادی علیه السلام که هنوز بیش از شش سال نداشت، به امامت رسید. از آنجا که شیعیان به استثنای معدودی مشکل بلوغ امام درباره امام جواد علیه السلام را پشت سر گذاشته بودند، در زمینه امامت امام هادی علیه السلام تردید خاصی برای بزرگان آنها به وجود نیامد. به نوشته شیخ مفید و همچنین نوبختی، همه پیروان امام جواد علیه السلام به استثنای افراد معدودی، به امامت امام هادی علیه السلام گردن نهادند. آن عده تنها برای مدت کوتاهی به امامت موسی بن محمد (۲۹۶.۵ ق) معروف به «موسی مبرقع» مدفون در قم معتقد شدند، لیکن پس از مدتی امامت امام هادی علیه السلام را پذیرفتند.

## سیاست متوکل در برابر امام هادی علیه السلام

پیش از آن که متوکل سر کار آید، سیاست خلفا همان سیاست مأمون بود. این سیاست، از معتزله در برابر اهل حدیث، که سنیان افراطی بودند، دفاع می‌کرد و این مسأله، فضای سیاسی مساعدی برای علویان به وجود آورده بود. با آمدن متوکل، تنگ‌نظریها از نو آغاز شد و با حمایت از اهل حدیث و برانگیختن آنها بر ضد معتزله و شیعه، سرکوبی این دو جریان با شدت هر چه بیشتر دنبال شد.

ابو الفرج اصفهانی در آغاز سخن از نهضتهای علوی که در عصر متوکل صورت می‌گرفت، به برخورد ناهنجار وی با طالبی‌ها اشاره کرده و وزیر او عبید الله بن یحیی بن خاقان را نیز مانند خود وی، از دشمنان سر سخت

خاندان علوی بر شمرده است. متوکل مقبره حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام را ویران کرد و زمین‌های اطراف مقبره را هموار کرد و دستور داد بر روی آن کشاورزی شود. او سختگیری شدیدی بر زائران امام حسین اعمال کرد و برای زائران مجازات‌های هولناک برقرار کرد. این تنها بدان دلیل بود که قبر امام حسین علیه السلام می‌توانست ارتباط عاطفی توده مردم را با طرز تفکر شیعی و امامان آنها تقویت نماید. همچنین ابو الفرج نمونه‌هایی از سختگیری این خلیفه را نسبت به علویان در مدینه آورده است.

### احضار امام هادی علیه السلام به سامرا

متوکل در بحبوحه این سختگیریها به یاد امام هادی علیه السلام افتاد و در سال ۲۳۳ ق دستور داد آن حضرت را در مدینه بازداشت کنند و به سامراء بیاورند. بدین ترتیب می‌توانست آمدوشدهای مردم با امام هادی علیه السلام را از نزدیک تحت کنترل درآورد. این همان سیاست مأمون بود که پیشتر درباره امام رضا علیه السلام اعمال شد و البته ظاهر آن در زمان مأمون آراسته‌تر بود. این اقدام خلیفه در پی نامه‌های تحریک آمیز عبد الله بن محمد هاشمی و همسر متوکل بود. ابن اثیر با اشاره به رفتار خشن متوکل با خاندان علوی، از برخی ناصبیان و نیز همین عبدالله بن محمد هاشمی نام می‌برد که مرتب بر آتش خشم خلیفه دامن می‌زدند. این افراد همواره متوکل را از علویان بیم داده و او را به تبعید و رفتار خشونت‌آمیز با آنها تحریک می‌کردند. شیخ مفید می‌نویسد: امام هادی علیه السلام طی نامه‌ای به متوکل، این گزارشها را تکذیب کرد. متوکل در پاسخ امام، نامه احترام‌آمیزی نوشت و ضمن عزل عبد الله بن محمد هاشمی - که امور مربوط به نماز و جنگ در مدینه را به عهده داشت - زیرکانه از امام خواست تا به سامراء (عسکر) حرکت کند. متوکل در این نامه، با تأکید بر این که شخصیت والای امام را درک می‌کند و حاضر است هر نوع کمک لازم را در حق وی انجام دهد، خبر عزل عبدالله بن محمد و جانشینی محمد بن فضل به جای او را به اطلاع امام رساند و افزود که به محمد بن فضل دستور داده، احترام امام را رعایت کند و از رأی و فرمان وی سر نتابد. در ادامه نامه متوکل آمده: او مشتاق تجدید عهد با امام است و قصد دیدار او را دارد، بدین جهت لازم است آن حضرت خود به همراهی هر کسی که می‌خواهد - در فرصت مناسب و با آرامش کامل - رهسپار سامراء شود و اگر تمایل دارد، یحیی بن هرثمه و سپاهیان همراه وی - که از فرمان آن حضرت اطاعت خواهند کرد - در این سفر او را همراهی نمایند. آنگاه یحیی را خواست و به او دستور داد با سیصد تن نظامی به کوفه رفته و در آنجا بار و بنه را نهاده و از طریق بادیه به مدینه رود و علی بن محمد هادی علیه السلام را با رعایت احترام نزد او بیاورد.

متوکل، برنامه کار خود را از آن روی چنین ریخته بود که حساسیت مردم برانگیخته نشود و مسافرت اجباری امام، پی‌آمدهای ناملایمی را به دنبال نداشته باشد، ولی مردم مدینه از همان آغاز متوجه موضوع شده بودند. ابن جوزی در این باره از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند: من به مدینه رفتم و داخل شهر شدم، مردم بسیار ناراحت و برآشفته شدند ... بتدریج ناراحتی مردم به حدی رسید که به طور علنی داد و ناله راه انداختند ... نزد آنها قسم خوردم که من هیچ‌گونه دستوری مبنی بر رفتار خشونت‌آمیز با امام هادی علیه السلام را ندارم و هیچ خطری امنیت آن حضرت را تهدید نمی‌کند.

روشن بود که امام علیه السلام به میل خود قصد آمدن به سامرا را - که شهری نظامی بود، نداشت و فرستاده متوکل مأموریت داشت تا امام را به اجبار به آن دیار بیاورد. به همین جهت، به تفتیش منزل امام پرداخت و جز کتبی درباره ادعیه و علم چیزی نیافت. گفته‌اند که خود یحیی بن هرثمه، شیفته امام شد و به امامت آن حضرت گرایش قلبی پیدا کرد.

### اقامت امام در سامراء

امام هادی علیه السلام به هنگام ورود به سامرا با استقبال مردم مواجه شد و در خانه خزیمه بن حازم سکنا داده شد. یحیی بن هرثمه می‌گوید: وقتی در سر راهمان وارد بغداد شدیم، اسحاق بن ابراهیم طاطری را که والی بغداد بود دیدم. او درباره امام به من چنین گفت: ای یحیی! این مرد فرزند رسول خداست؛ با توجه به اخلاق متوکل ... اگر درباره او گزارش تحریک‌آمیزی به خلیفه بدهی او را می‌کشد و اگر چنین شود، در روز قیامت کارت با رسول خداست. هنگامی که به سامراء رسیدیم نخست وصیف ترکی را دیدم و خبر ورود امام را به اطلاع وی رساندم. او گفت: اگر يك مو از سر این مرد کم شود، بازخواست خواهی شد. سپس پیش متوکل رفتم و گزارشی دادم که حاکی از حسن سیرت و ورع و زهد امام بود و بدو گفتم که در جریان تفتیش از منزل او، چیزی جز چند کتاب علمی و مصحف نیافتم.

به نقل شیخ مفید، نخستین روزی که امام وارد سامراء شد، متوکل دستور داد تا او را يك روز در «خان صالحیه» نگاه داشتند و روز بعد به خانه‌ای که برای اسکان آن حضرت در نظر گرفته شده بود، بردند. به نظر صالح بن سعید، این اقدام به قصد تحقیر امام علیه السلام انجام شده بوده است. امام علیه السلام تا پایان عمر خود - بیش از بیست سال - در این شهر به سر برد. شیخ مفید می‌نویسد: آن حضرت به ظاهر مورد احترام خلیفه بود، ولی متوکل پنهانی دسیسه‌هایی برضد آن حضرت می‌اندیشید که هیچ‌یک عملاً موفق نبود.

### برخوردهای متوکل با امام علیه السلام

امام علیه السلام در مدت اقامت اجباری‌اش در سامراء، به ظاهر زندگی آرامی داشت، و متوکل می‌خواست ضمن نظارت‌های کلی و تحت کنترل گرفتن، وی را در نقش یکی از درباریان درآورده و از جایگاه آن بزرگوار در چشم مردم بکاهد. طبرسی می‌نویسد: متوکل سخت در تلاش بود تا شخصیت امام را نزد مردم پایین آورد. مسعودی مؤرخ مشهور دو نمونه از برخوردهای امام علیه السلام با متوکل را اینگونه آورده است:

۱- محمد بن یزید مبرد می‌گوید: روزی متوکل از امام پرسید: فرزند پدر تو (یعنی شما) درباره عباس بن عبدالمطلب چه می‌گوید؟ امام در پاسخ فرمود: ای خلیفه، فرزند پدرم درباره شخصی که خداوند اطاعت فرزندان را بر مردم و اطاعت او را بر فرزندان واجب کرده، جز نیکی چه می‌تواند بگوید؟ متوکل که پاسخ امام را موافق میل خود تلقی کرده بود، خوشحال شد و یکصد هزار درهم به آن حضرت بخشید. مسعودی افزوده است که هدف واقعی امام از این پاسخ، وجوب اطاعت از دستوره‌های خداوند بر فرزندان

عباس بود. این گونه پاسخگویی به خوبی نشان می‌دهد که آن حضرت در معرض تهدید متوکل قرار داشت و باید تقیه پیشه می‌کرد.

متوکل دریافته بود که از نظر امام آیه شریفه: **يَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ** اشاره به برخی از خلفا است. از این رو به فکر سوء استفاده از این مسأله افتاد و خواست با مطرح کردن آن، حضرت را به شکلی در مقابل «عامه» یعنی اهل حدیث قرار دهد. بدین جهت، زمانی که افراد زیادی در مجلس بودند، درباره این آیه از امام سؤال کرد. آن حضرت فرمود: منظور دو مرد هستند که خداوند از آنها به کنایت سخن گفته و با عدم تصریح به نامشان، بر آنان منت نهاده است؛ آیا خلیفه می‌خواهد آنچه را که خدا مخفی نگاه داشته در اینجا بر ملا کند؟ متوکل گفت: نه. بدین شکل امام از خطری که برایش تدارک دیده شده بود رهایی یافت.

۲- به متوکل گزارش دادند که در منزل امام هادی علیه السلام ادوات جنگی و نامه‌هایی از شیعیانش به او و ... وجود دارد. او دستور داد تا عده‌ای از سربازان و مأموران- نابهنگام و غافلگیرانه- به منزل امام حمله برند. دستور اجرا شد و وقتی وارد خانه شدند، او را در اطافی که زیرانداز آن از شن و ماسه بود تنها یافتند، در حالی که در را بر روی خود بسته، لباسی پشمینه بر تن کرده، روپوشی بر سر انداخته و آیاتی از قرآن در مورد وعد و وعید را زمزمه می‌کرد. حضرتش را در همان حال پیش متوکل آوردند. وقتی امام به مجلس متوکل وارد شد، او کاسه شرابی در دست داشت؛ متوکل آن حضرت را در کنار خود جای داد و پیاله‌ای به طرف او گرفت و گفت: بنوش. امام عذر خواست و فرمود: گوشت و خون من تا به حال با شراب آلوده نشده است. آنگاه متوکل خواست تا آن حضرت شعری که او را به وجد و نشاط آورد برایش بخواند. امام فرمود: کمتر شعر می‌خوانم. اما متوکل اصرار ورزید و آن حضرت اشعاری را با این مطلع برایش خواند:

باتوا على قتل الأجدال تحرسهم غلب الرجال فما تنفعهم القلل

«بر بلندای کوهها شب را به سحر آوردند، در حالی که مردان چیره و نیرومندی از آنان پاس می‌دادند، ولی آن قله کوهها برایشان سودی نبخشید»

امام علیه السلام با این اشعار تمامی حاضران را تحت تأثیر قرار داد؛ حتی شخص متوکل را که از کثرت گریه صورتش خیس شد. آنگاه خلیفه دستور داد بساط شراب را برچینند. سپس دستور داد امام را با احترام به خانه‌اش بازگردانند.

متوکل امام را واداشت تا مانند رجال دربارش از قبیل وزیران و امیران، نیروهای نظامی و دیگر اطرافیان، لباس‌های فاخر بپوشند و خود را در بهترین شکل و قیافه بیاراید و مانند دیگران در رکاب متوکل- که سوار بر اسب حرکت می‌کرد - پیاده راه برود. تنها کسی که از پیاده رفتن در برابر خلیفه مستثنی بود، فتح بن خاقان وزیر کینه‌توز وی بود که او نیز سواره می‌رفت. این وضع، برای امام بسیار دشوار و غیر قابل تحمل بود. به دنبال همین ماجرا بود که آن حضرت به خواندن «دعاء المظلوم علی الظالم» توسل جست. متوکل همچنین اصرار داشت تا امام در مجالس بزم او حضور داشته باشد و طبیعی است که از این طریق بهتر می‌توانست آن حضرت را تحقیر کرده و از دیده‌ها بیندازد و پیروان او را از دور ایشان پراکنده سازد، چنانکه متوکل خود اعتراف داشت: مقاومت امام مانع از آن گشته که بتواند او را در بزم شراب حاضر کند. امام در سامرا از چنان

شخصیت والا و عظمت روحی برخوردار بود که همگان در مقابل وی فروتنی نشان می‌دادند و ناخواسته در برابرش تواضع کرده و سخت محترم‌ش می‌داشتند.

متوکل در آخرین روزهای زندگی خود تصمیم گرفت آن حضرت را به شهادت برساند. ابن ارومه می‌گوید: در آن روزها به سامرا رفته بودم. دیدم متوکل امام هادی علیه السلام را به دست سعید حاجب سپرده و می‌خواهد به قتل رساند؛ اما متوکل دو روز بعد - همانگونه که امام پیشگویی کرده بود - شبانه مورد حمله ترکان قرار گرفت و در خانه‌اش در بستر به قتل رسید. بدین ترتیب امام از چنگال وی رهایی یافت. در روایات دیگری آمده: وقتی متوکل دستور بازداشت امام را داد، سه روز بعد به قتل رسید.

پس از متوکل فرزندش منتصر بر سر کار آمد و فشار بر خاندان علوی از جمله امام هادی علیه السلام کاستی گرفت. کاهش نسبی اختناق نسبت به زمانهای قبل، سازماندهی شیعیان را در بلاد مختلف تقویت کرد و هر زمان که یکی از وکلا در شهرها دستگیر می‌شد، آن حضرت شخص دیگری را به جای وی برمی‌گزید. به نوشته شیخ کلینی، تعقیب و دستگیری بر پیروان امام هادی علیه السلام اثر نامطلوبی گذاشت. به عنوان نمونه، محمد بن حجر کشته شد و املاک سیف بن لیث مصادره شد و همزمان در عراق، برخی از پیروان امام هادی علیه السلام ساکن سامرا بودند، دستگیر شدند و ایوب بن نوح وکیل امام در کوفه، تحت تعقیب قاضی شهر قرار گرفت. یکی از شیعیان امام یعقوب بن یزید کاتب، از منشیان منتصر عباسی بود و در عین حال چندین کتاب در موضوع بداء و نیز کتابهای «المسائل» و «نوادیر الحج» را تألیف کرده است.

نزدیک به یکصد و نود صحابی راوی آن حضرت برای ما شناخته شده‌اند که از حدود یکصد و هشتاد نفر آنها، احادیثی در ابواب مختلف در دسترس ماست. در آن زمان شیعیان کتابهای حدیث مدون فقهی و کلامی ائمه را در اختیار داشتند و از طریق همین وکلا مشکلات خود را از امام می‌پرسیدند. امام نیز آنها را به آن دسته از اصحاب خود که سابقه زیادی داشته و بسیار علاقه‌مند به اهل بیت بودند رهنمون می‌شدند.

### وکلا امام هادی علیه السلام و اختیارات آنان

در دوران آخرین امامان شیعه علیهم السلام اختناق شدیدی از سوی خلفای عباسی حاکم بود. با اینهمه، شیعه در سرتاسر بلاد اسلامی گسترش یافته بود. رشد شمار شیعیان از فعالیت‌های ضدشیعی که از این دوره بر جای مانده و همچنین از اقدامات سیاسی و نظامی حکام به منظور جلوگیری از گسترش روزافزون تشیع به خوبی روشن است. میان آن حضرت و شیعیان نواحی مختلف نیز رابطه برقرار بود. نظامی که ضامن پیدایش، دوام و استحکام این ارتباط بود مسأله وکالت بود. کسانی که به عنوان وکالت از طرف امام رضا علیه السلام و پس از آن امام جواد علیه السلام و امام هادی علیه السلام کار ایجاد و تنظیم ارتباط میان امام و شیعیان را بر عهده داشتند علاوه بر جمع‌آوری خمس و ارسال آن برای امام، در حل مسائل کلامی و فقهی نیز نقش سازنده‌ای داشته و در جا انداختن امامت امام بعدی در ناحیه خود اثر بسیاری داشتند. گاهی افرادی از این وکلا از خط امام منحرف شده و مورد تکذیب ایشان قرار می‌گرفتند و کسان دیگری جایگزین آنها می‌شدند.

وکلائی ائمه بیشتر به وسیله نامه، آن هم توسط افراد مطمئن با امام در رابطه بودند. بخش عمده‌ای از معارف فقهی و کلامی آن بزرگواران، طی نامه‌هایی به شیعیان می‌رسید که به نقل از نامه‌ها در مصادر حدیثی آمده و امروزه در دسترس ما قرار گرفته است.

### اصالت قرآن در مکتب امام هادی علیه السلام

از انحرافات که غلات شیعه پدید آورده و سبب حمله دیگر فرق اسلامی به آنها شدند، مشکل تحریف قرآن بود. مسأله‌ای که اهل سنت نیز به علت اشتغال کتابهایشان به پاره‌ای از روایات نادرست حاوی تحریف گرفتار آن هستند. در عین حال اکثریت مسلمانان اعم از اهل سنت و شیعه امامی، به جز پاره‌ای از غلات، به شدت با این اعتقاد نادرست برخورد کرده‌اند. با این حال، چنانکه از *ایضاح ابن شاذان و انتصار* خیاط معتزلی برمی‌آید، در قرن سوم هجری، اتهام اعتقاد به تحریف قرآن به شیعه بر سر زبانها بوده است. در برابر این اتهام، ائمه شیعه همواره اصالت را به قرآن داده و هر روایت مخالف با آن را باطل اعلام داشته‌اند.

امام هادی علیه السلام ضمن رساله‌ای مفصل بر اصالت قرآن تکیه فرمود و آن را در مقام سنجش روایات و تشخیص صحیح از ناصحیح به عنوان معیاری دقیق اعلام کرد. افزون بر این، به طور رسمی قرآن را به عنوان تنها متنی که همه گروه‌های اسلامی بدان استناد می‌کنند، مطرح کرد. امام هادی علیه السلام در مرحله اول، اخبار را به دو دسته تقسیم می‌نماید: نخست روایاتی که حق است و باید مبنای عمل قرار گیرد و دسته دوم اخباری که باطل است و باید از عمل بدان اجتناب شود. سپس امام اجماع قاطبه ائمت را بر این نکته متذکر شد که «قرآن حق است و هیچ فرقه‌ای در آن تردیدی ندارد» و آنگاه فرمود: «در صورتی که قرآن بر صحت روایتی صحه گذاشت، اما گروهی از ائمت آن را نپذیرفت، بایست بر صحت آن اعتراف کرد؛ زیرا که در اصل، بر حقانیت قرآن اتفاق نظر دارند» سپس به عنوان نمونه، حدیث ثقلین را با توجه به آیه ولایت بر اساس شأن نزولی که برای این آیه در روایات اهل سنت نقل شده ذکر می‌کند. پس از آن درباره توضیح حدیث: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» باز به سراغ قرآن می‌آید و با ارائه آیات متعدد، تأیید آن را از صحت حدیث ابراز می‌دارد.

### امام هادی علیه السلام و علم کلام

اختلاف آراء میان گروه‌های شیعه، کار هدایت آنها را برای امامان علیهم السلام دشوار می‌ساخت. پراکندگی شیعه در بلاد مختلف و این که گاه‌وبیگاه تحت تأثیر پاره‌ای از آرای دیگران قرار می‌گرفتند، مزید بر علت شده بود. در این گیرودار، اصحاب گروه‌های غیر شیعی و متعصبان ضد شیعه نیز بر دامنه این اختلافات افزوده و آن را بسیار عمیق‌تر نشان می‌دادند. روایتی از کثی در دست است که به طور آشکار نشان می‌دهد یکی از اصحاب فرق، مذهبی به نامهای زراریه، عمّاریه، یعفوریه از پیش خود ساخت و هر يك از آنها را به یکی از اصحاب بزرگ امام صادق علیه السلام، زراره، عمار ساباطی، و ابن ابی یعفور نسبت داد.

امامان شیعه گاهی در برابر پرسش‌هایی قرار می‌گرفتند که سرچشمه برخی از آنها اختلافات میان علمای شیعی بود. یکی از این مسائل کلامی، بحث تشبیه و تنزیه بود. ائمه شیعه از همان آغاز بر حقانیت نظریه تنزیه تأکید می‌کردند. خطبه‌های حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که پس از آن بزرگوار همواره در دسترس امامان علیهم السلام و شیعیان بود، بهترین گواه بر این مدعاست. روایات نقل شده از امامان دیگر نیز که شیخ صدوق با تلاش گسترده‌اش آن‌ها را در *التوحید* گرد آورده، بر همین مسأله دلالت دارد. با این حال، تهمت تشبیه از تهمت‌های رایجی است که اصحاب فرق، همواره آن را به شیعه نسبت داده‌اند. منصفان ایشان این اتهام را تنها متوجه برخی از فرقه‌های شیعی کرده‌اند.

در برابر، امامان نهایت سعی خود را برای رفع این تهمت مبذول داشتند، چنانکه بعدها علمای شیعه نیز این کوشش‌ها را دنبال کردند. شیخ صدوق انگیزه تألیف کتاب «التوحید» خود را در مقدمه کتابش «دفع شبهه تشبیه از شیعه» یاد کرده است. نکته روشن در این باره به عنوان *یک* مثال مهم، اقوال منسوب به هشام بن حکم و هشام بن سالم است. این دو نفر، اگر چه اختلافاتی با هم داشته‌اند و حتی هشام بن حکم رساله‌ای در رد بر هشام بن سالم نگاشت، ولی باید دانست، تنها به کار بردن نابجای لفظ *جسم* و اطلاق آن بر خدا از سوی آنها، منشأ ایراد تهمت تشبیه و تجسیم بر شیعه شد تا آن حد که هشام بن حکم معتقد به تشبیه معرفی شده است. در این باره اختلاف نظرهایی در میان برخی از محققان بروز کرده است. برخی از محققان عرب و نیز علمای شیعه به خوبی توضیح داده‌اند که هشام با بکار بردن لفظ *جسم* درباره خداوند، قصد بیان *یک* نظریه تشبیهی را نداشته بلکه وی «جسم» را با «شیء» هم معنا و به اصطلاح مساوق می‌دانسته و از آن، موجود را اراده می‌کرده است. امامان که متوجه سوء استفاده مخالفان از این رأی هشام بودند با نظر او به مخالفت برخاسته‌اند؛ هر چند که در فرصتهای مناسب، او را از اعتقاد به تجسیم و تشبیه مبری کردند. روایتی از امام هادی علیه السلام در تکذیب عقیده هشام بن حکم نقل شده است. از طرف امام صادق و امام کاظم علیهما السلام نیز مخالفت شدیدی با این نظر منسوب به هشام ابراز شده است.

سخنان هشام بن حکم و هشام بن سالم موجب بروز اختلافاتی میان شیعیان شد و به طور مرتب امامان علیهم السلام در برابر چنین پرسش‌هایی قرار می‌گرفتند. ابراهیم بن محمد همدانی اینچنین به امام هادی علیه السلام نوشت: دوستان شما در این ناحیه درباره توحید دچار اختلاف شده‌اند. شماری به تجسیم و عده‌ای دیگر به تشبیه گرایش نشان می‌دهند. امام در جواب چنین نوشت: منزّه است خدایی که نه حدی می‌پذیرد و نه وصف او ممکن است. او بی‌همتا و شنوا و بیناست.

در تأیید عدم امکان رؤیت خدا، اگر چه در روز قیامت - چنانکه در میان مشبّهه و اهل حدیث قول به مکان آن رایج است - روایتی از امام هادی علیه السلام نقل شده است که در آن عدم امکان رؤیت در معرض استدلال، و در روایت دیگری فرو آمدن خدا به آسمان دنیا به شدت مورد انکار امام قرار گرفته است.

پیرامون اعتقاد امامان شیعه درباره مسأله جبر و اختیار نیز رساله مفصّلی از امام هادی علیه السلام در دست است. در این رساله، بر اساس آیات قرآن، حدیث «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الأمرین» منقول از امام

صادق علیه السلام شرح شده و مبانی کلامی شیعه، در این مسأله بیان شده است. در میان روایاتی که به عنوان احتجاجات امام هادی علیه السلام نقل شده، بیشترین رقم، از آن روایات مسأله جبر و تفویض است.

## امام هادی علیه السلام و فرهنگ دعا و زیارت

شیعه نسبت به دیگر فرق اسلامی از فرهنگ ادعیه و زیارات بسیار غنی برخوردار است. دعا جایگاه والایی در میان امامان علیهم السلام داشته و از برخی از آنان مانند امام سجاد علیه السلام ادعیه فراوانی نقل شده است. در کارنامه امام هادی علیه السلام نیز دعا و زیارت در تربیت شیعیان و آشنا ساختن آنها با معارف شیعی نقش عمده‌ای داشته است. این دعاها به جز راز و نیاز با خدا، به صورت‌های مختلف، به پاره‌ای از مسائل سیاسی-اجتماعی نیز اشاراتی دارد؛ اشاراتی که در حیات سیاسی شیعه بسیار مؤثر بوده و به طور منظم، مفاهیم خاصی را به جامعه تشیع القا می‌کرده است. برخی از این مسائل عبارت بودند از:

۱- ایجاد پیوند میان مردم و اهل بیت علیهم السلام. افزون بر صلواتهای مکرر بر محمد آل محمد علیهم السلام نسبت به ارتباط استوار و ناگسستنی میان امت و آل محمد علیهم السلام تأکید خاصی شده است.

۲- تأکید بر مقام والا و رهبری اهل بیت علیهم السلام. در زیاراتی که از امام هادی علیه السلام روایت شده، اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله با وصف‌هایی همچون «معدن الرحمة، خزّان العلم، قادة الامم، ساسة العباد، امناء الرحمن، ائمة الهدی، ورثة الانبیاء، و حجج الله علی اهل دنیا و الآخرة و الاولى» وصف شده‌اند. همچنین در همین زیارت، خطاب به ائمه علیهم السلام آمده: أشهد أنکم الائمة الراشدون، المهديون المعصومون، المکرّمون، المقربون، المتّقون، الصادقون، المصطفون، المطیعون لله همچنین در ادامه شیعیان را با تعریف دقیق امام و خصوصاتی که باید دارا باشد آشنا می‌سازد.

۳- تأکید بر مکتب اهل بیت علیهم السلام. در بخشی دیگر به شیعیان می‌آموزد که امامان خود را در جایگاهی بدانند. در شهادت نسبت به آنها، می‌گوید: و جاهدتم فی الله حقّ جهاده حتّی أعلنتم دعوته و بینتم فرائضه و أقمتم حدوده و نشرتم شرائع أحكامه و سننتم سنّته ... و فصل الخطاب عندکم و آیات الله لدیکم و عزائمهم فیکم و نوره و برهانه عندکم و أمره إلیکم. (شهادت می‌دهم) که شما آنگونه که سزاوار بود جهاد کردید، تا آنجا که دعوت خداوند را آشکار نمودید، احکام الهی را روشن ساخته، حدود الهی را اقامه کردید، شریعت الهی را نشر دادید و سنتهای خداوندی را استوار نمودید ... فصل الخطاب و آیات الهی نزد شماست، استوانه‌های خداوند در میان شماست، چنان که نور و برهان خداوند هم نزد شماست و امر خداوند به شما واگذار شده. بدین ترتیب از دید امام، معارف حقه الهی را تنها در مکتب اهل بیت پیامبر علیهم السلام می‌توان یاد گرفت.

۴- مبارزه با ظلم و ستم. از آشکارترین مفاهیم مقبول شیعه، مبارزه با ستم است. این مطلب به روشنی در دعاها رسیده از امام هادی علیه السلام به چشم می‌خورد. دعایی مانند «دعاء المظلوم علی الظالم» دعایی است که در آن از خداوند برضد ستم ستمکاران و جباران استمداد شده است. می‌توان هدف از آن را تا حدودی آگاه کردن مردم از وجود ستم و وجوه مختلف آن در جامعه باشد. این دعا به دنبال ستم و اهانتی که از طرف متوکل نسبت به امام علیه السلام روا داشته شد، از سوی آن حضرت انشا شد.



مشکلات درونی شیعه کمتر از مشکلات وارد شده از سوی دشمنان نبود. به ویژه که مشکلات درونی در افزایش مشکلات خارجی تأثیر مستقیم داشت. به همین جهت، امامان شیعه علیهم السلام به هر شکلی سعی داشتند دامن تشیع را از لوث غلو پاک کرده و غلات را از خود طرد نمایند و بدین وسیله راهی برای حل مشکلات درونی خود پیدا کنند. اما غلات، به منظور سودجویی و یا به دلیل کج فکری، خود را منتسب به ائمه شیعه علیهم السلام کرده و مخالفت‌های ائمه با خود را نوعی تقیه قلمداد می‌کردند؛ آن چنان که در بلاد دور دست که شیعیان از علم و فقه و فرهنگ شیعی رشد یافته‌ای برخوردار نبودند، عده‌ای فریب غالیان را خورده و از نظر عقیدتی به انحراف کشانده می‌شدند. این جریان در بدنام ساختن شیعیان نزد فرق دیگر بسیار مؤثر می‌افتاد.

امام هادی علیه السلام در ادامه فعالیت امامان پیشین، با غالیان درگیر شد؛ زیرا در میان اصحاب او نیز غالیانی وجود داشت. احمد بن محمد بن عیسی یکی از شیعیان دانشمند و معتدل که سخت به ائمه طاهرین علیهم السلام دل بسته و با هر گونه غلو در دین مخالف بود، نقل کرده که طی نامه‌ای از امام هادی علیه السلام سؤال شد: احادیثی را به شما و پدرانان نسبت می‌دهند که دلها از شنیدن آن مضمئز است و بدان دلیل که این احادیث از پدران بزرگوار شما نقل می‌شود، جرأت رد آن را به خود نمی‌دهیم؛ آنگاه ادامه می‌دهد: علی بن حسکه و قاسم یقطینی که خود را از موالی و منسوبان شما معرفی می‌کنند نقل می‌کنند که در آیه *إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ*، فحشا و منکر اشاره به شخصی است که اهل رکوع و سجود نبوده است. همین‌طور منظور از زکات مردی مشخص است نه پرداخت مبلغی درهم و دینار؛ و اموری از فرائض و سنن و معاصی را به همین شکل تأویل می‌کنند. اگر مصلحت می‌دانید این امر را برای ما روشن کنید و به پیروان‌تان منت گذاشته آن‌ها را از منجلاب این چنین تأویلات انحراف‌آمیز نجات دهید. آن حضرت در جواب نوشتند: این گونه تأویلات از دین ما نیست از آن پرهیزید.

محمد بن نصیر نمیری که ادعای نبوت می‌کرد، رئیس فرقه نمیریه و یا نصیریه بوده است. او معتقد به تناسخ و ربوبیت امام هادی علیه السلام و همچنین معتقد به جواز نکاح با محارم و ازدواج مرد با مرد بوده و ادعا داشت که از طرف امام هادی علیه السلام به نبوت مبعوث شده است. پیروان محمد بن نصیر که نصیریه خوانده شده‌اند، از مشهورترین فرقه‌های غالی بوده‌اند که خود به چند گروه تقسیم می‌شدند.

از دیگر غالیانی که خود را از اصحاب امام هادی علیه السلام قلمداد می‌کرد، احمد بن محمد سیاری است، که بیشتر علمای رجال او را غالی و فاسد المذهب دانسته‌اند. کتاب القراءات او از مصادر اصلی روایاتی است که در تحریف قرآن توسط برخی از افراد نادان به آن استدلال شده است.

به هر روی تکذیب‌ها و طردهای مکرر ائمه علیهم السلام از غالیان سبب شد که آنها رو به زوال گذارده و مهم‌ترین سلاح‌شان، یعنی انتساب و تمسک به امامان علیهم السلام را از دست بدهند. با این حال اندیشه‌های غالیان تا قرن‌ها باقی ماند و هنوز نیز مذاهبی در این گوشه و آن گوشه جهان اسلام یافت می‌شود که نسبتی با این فرقه‌های گمراه دارند. افزون بر آن، تأثیرهای فکری آنها در متون حدیثی شیعه باقی مانده و گاه کسانی، برای مسائلی که سابقه‌ای در تشیع اصیل ندارد، به آنها استناد می‌کنند.

فتح بن یزید جرجانی ضمن روایت مفصلی از امام هادی علیه السلام اعتراف می‌کند که او بر این باور بود که امام نیازی به خوردن و آشامیدن ندارد؛ زیرا با مقام امامت سازگار نیست؛ و امام هادی علیه السلام خطاب به وی فرمود: ای فتح بن یزید! حتی پیامبران که اسوه ما هستند می‌خورند و می‌آشامند و در بازارها راه می‌روند و هر جسمی این چنین است، جز خدا که جسم را جسمیت بخشیده است.

### امام هادی علیه السلام و خلق قرآن

از مهم‌ترین بحث‌هایی که در آغاز قرن سوم سنیان را به خود مشغول داشته، جدال بر سر مسأله حدوث و قدم قرآن بود که خود موجب پیدایش فرقه‌ها و گروه‌هایی در میان آنها شد. نکته جالب آن است که مسأله خلق یا قدیم بودن قرآن چندان در میان شیعیان انعکاسی نداشت. دلیل آن نیز این بود که طرح اصل مسأله، امری نابخردانه و بی‌معنا بود.

تا آنجا که می‌دانیم در روایات اهل بیت و سخنان اصحاب ائمه هدی علیهم السلام بحثی در این زمینه به میان نیامده و شیعیان درباره آن سکوت اختیار کرده‌اند. در حال حاضر نامه‌ای از امام هادی علیه السلام در دست است که طی آن به یکی از شیعیان خود دستور می‌دهد در این زمینه اظهار نظر نکرده و جانب هیچ‌یک از دو نظر (حدوث یا قدم قرآن) را نگیرد. در بخش از نامه آن حضرت آمده است: به عقیده ما جدال و گفتگو درباره قرآن بدعت است و در گناه و مسئولیت آثار زشت ناشی از آن، سؤال‌کننده و جواب‌دهنده هر دو شریک‌اند. ... آفریننده‌ای جز خدا نیست و غیر او، همه آفریدگان او هستند؛ قرآن کلام خدا است.

### امام هادی علیه السلام و شیعیان او در ایران

بیشتر شیعیان در قرن نخست از شهر کوفه بودند. از دوران امام باقر و امام صادق علیه السلام به این طرف، لقب «قمی» در آخر اسم شماری از اصحاب به چشم می‌خورد. اینان اشعری‌های عرب تباری بودند که در قم می‌زیستند. در زمان امام هادی علیه السلام قم مهم‌ترین مرکز تجمع شیعیان ایران بود و روابط محکمی میان شیعیان این شهر و ائمه طاهرین علیهم السلام وجود داشت. همان اندازه که میان شیعیان کوفه گرایش‌های انحرافی و غلوآمیز رواج داشت، در قم اعتدال و بینش ضد غلو حاکم بود. شیعیان این دیار، اصرار و ابرام فراوانی در این مسأله از خود نشان می‌دادند. در کنار قم، دو شهر آبه یا آوه و کاشان نیز تحت تأثیر تعلیمات شیعی قرار داشته و از بینش شیعی مردم قم پیروی می‌کردند. دیلم نیز از اواخر قرن دوم هجری، شیعیان زیادی را در آغوش خود داشت. افزون بر آن، کسانی از مهاجران دیلمی در عراق نیز به مذهب تشیع گرویده بودند. گرگان و نیشابور نیز به تدریج در شمار مراکز نفوذ شیعه در قرن چهارم درآمد. قزوین، اصفهان و همدان نیز شیعیانی را در خود جای داده بودند.

# امام حسن بن علی عسکری علیه السلام

امام حسن بن علی عسکری علیه السلام در ۴ یا ۸ یا ۱۰ ربیع الثانی سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ چشم به جهان گشود و ۲۸ یا ۲۹ سال در قید حیات بود. شهادت ایشان در ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰ اتفاق افتاده و دوران امامتشان شش سال یا پنج سال و هشت ماه بوده است. مادر آن حضرت ام ولد بود. نام آن بانو را حدیث، حدیثه، سوسن، عسفان و سلیل دانسته‌اند. «ابن الرضا» عنوانی است که امام جواد علیه السلام و امام عسکری علیه السلام هر دو به آن شهرت یافته‌اند. همچنین امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام به لقب عسکریین معروف شده‌اند. عسکر عنوان نامشهوری برای سامرا بوده است.

## امامت امام حسن عسکری علیه السلام

روایاتی که در وصیت و تنصیب امام هادی علیه السلام درباره امامت فرزندش وارد شده، در بسیاری از کتب حدیث و تاریخ شیعه، فراوان به چشم می‌خورد. بنا به نقل سعد بن عبد الله جز عده‌ای که به امامت محمد بن علی (که در زمان حیات پدرش امام هادی علیه السلام وفات کرد) گرویدند و تعداد انگشت شماری که جعفر بن علی را امام خود دانستند، اکثریت یاران امام هادی علیه السلام به امامت حضرت عسکری گردن نهادند. پیروان جعفر بن علی «جعفریه خلص» لقب یافتند. مسعودی جمهور شیعه را از پیروان امام عسکری علیه السلام و فرزندش می‌داند که این فرقه در تاریخ به «قطعیه» معروف شده‌اند. عنوان قطعیه اشاره به گروهی است که نوعاً نه به مهدویت امام رحلت کرده بلکه بر رحلت امام پیشین قطع کرده و امامت امام بعدی را پذیرفته‌اند. این نام، نخست بار در برابر واقفه که پس از رحلت امام کاظم علیه السلام پدید آمدند اطلاق شده است.

## امام عسکری علیه السلام در سامرا

متوکل در سال ۲۴۳ ق امام هادی علیه السلام را به سامرا فراخواند. امام هادی زمانی نزدیک به بیست سال و نه ماه در سامرا به سر برد و به همین دلیل همراه فرزندش «عسکری» لقب یافته است. آوردن این دو امام بزرگوار به «سامرا» برای آن بود که رفت و آمد شیعیان با امام تحت کنترل در آمده و شناسایی شیعیان برای آن‌ها ممکن شود. تصور عباسیان این بود که ممکن است امامان، همانند سایر علویان، با داشتن هوادارانی چند، دست به قیام بزنند. حضور آن‌ها در مرکز خلافت مانع از چنین اقدامی می‌شد. سال‌هایی که امام در این شهر می‌زیست به جز چند نوبتی که به زندان افتاد در صورت ظاهر همانند یک شهروند عادی زندگی می‌کرد. رفتار ایشان زیر نظر حکومت قرار داشت. اقامت طولانی ایشان در سامرا جز نوعی بازداشت معنای دیگری نداشت. این مسأله به خصوص به علت وجود شبکه منظم و متشکل شیعیان که از مدتها قبل شکل گرفته بود، موجب نگرانی دستگاه خلافت می‌شد. به همین جهت از امام خواسته بودند حضور خود را در

سامرا به طور مداوم به آگاهی حکومت برساند؛ چنان که طبق نقل یکی از خدمتکاران امام، آن حضرت هر دوشنبه و پنجشنبه مجبور بود در دار الخلافه حاضر شود.

شیعیان برای دیدن امام مشکل داشتند. علی بن جعفر از حلبی نقل می‌کند: در یکی از روزها که قرار بود امام به دارالخلافه برود ما در عسکر به انتظار دیدار وی جمع شدیم. در این حال از طرف آن حضرت توقیعی بدین مضمون به ما رسید: کسی بر من سلام و حتی اشاره هم به طرف من نکند؛ زیرا که در امان نیستید. البته امام و شیعیانش در فرصت‌های گوناگونی همدیگر را ملاقات می‌کرده‌اند و سرپوش‌هایی نیز برای این تماسها وجود داشته است. یکی از بهترین راه‌های ارتباط مکاتبه بود.

### موقعیت امام علیه السلام در سامرا

امام عسکری علیه السلام اگر چه بسیار جوان بود، ولی به دلیل موقعیت بلند علمی و اخلاقی، به ویژه رهبری شیعیان و اعتقاد بی‌شائبه آنان به امام و احترام بی‌چون و چرای مردم از وی، شهرت فراوانی پیدا کرده بود. به همین سبب حاکمیت عباسی جز در مواردی، در ظاهر با آن حضرت به احترام رفتار می‌کرد. روایتی طولانی حاکی از اهمیت و عظمت موقعیت روزافزون امام در سامرا است. در بخش از این روایت، احمد بن عبید الله بن خاقان گفته است که ... [در سامرا] از هر کس از بنی هاشم، منشیان، قضات، فقها، حتی مردم عادی که درباره ایشان (امام حسن عسکری - ع -) سؤال می‌کردم او را در نزد آنان در نهایت جلالت و بزرگواری و مقدم بر سایر افراد اهل بیت می‌یافتم. همه می‌گفتند: او امام رافضیان است. از آن پس اهمیت وی پیش من رو به فزونی گذاشت؛ زیرا دوست و دشمن او را به نیکی می‌ستودند. به گفته خادم امام، روزهایی که امام به مقر خلافت می‌رفت، شور و شعف عجیبی در مردم پیدا می‌شد. خیابانهای مسیر آن حضرت از جمعیتی که سوار بر مرکبهای خود بودند، پر می‌شد. وقتی امام تشریف می‌آوردند، هیاهو يك باره خاموش می‌گشت. آن حضرت از میان جمعیت گذشته و وارد مجلس می‌شد.

### دوران‌های بازداشت امام

در مواردی در بازداشت امام هادی علیه السلام و عسکری علیه السلام سختگیری اعمال می‌شد؛ به ویژه هنگام پیدایش جریان‌های خاصی که تهدیدی بر ضد حاکمیت به‌شمار می‌رفتند. امام با شماری از یاران نزدیکش به زندان می‌افتاد. روایات زیادی درباره بازداشت امام عسکری علیه السلام وجود دارد که البته از جهاتی با یکدیگر ناسازگارند. خبری درباره زندانی شدن آن حضرت در دوران مستعین (۲۴۸-۲۵۲) در دست است. با توجه به پایان دوره خلافت مستعین در ۲۵۲ق و آن‌که آغاز امامت امام سال ۲۵۴ق بوده، این خبر نادرست است. صالح بن وصیف از ایادی عباسیان که حراست امام را در زندان بر عهده داشت، از طرف برخی شخصیت‌های عباسی به سختگیری بر آن حضرت و آزار وی تشویق می‌شد که در پاسخ آنها گفت: دو تن که آنها را که بدترین مردم می‌دانستم بر

او مأمور کردم ولی آنان چنان تحت تأثیر او قرار گرفتند که در عبادت و نماز به حد والایی رسیدند. به نظر می‌رسد امام در زندان به طور دائم روزه بوده‌اند.

خبری هم درباره دوران مهتدی (۲۵۵-۲۵۶) موجود است. این خلیفه مدعی بود که مانند عمر بن عبدالعزیز اموی است. افزون بر آن در میان عامه، متهم بود که معتزلی و قدری شده بود. ابو هاشم جعفری گفته است: در دوران مهتدی، هنگامی که در زندان بودم، امام عسکری علیه السلام را به زندان آوردند. با کشته شدن مهتدی در سال ۲۵۶ خدا جان او را از خطر مرگ رها کنید؛ زیرا خلیفه قصد کشتن آن حضرت را داشت.

امام عسکری بار دیگر در خلافت معتمد عباسی (۲۵۶-۲۷۹) زندانی شدند. در روایتی آمده که آن حضرت در سال ۲۵۹ ق در زندان معتمد عباسی بوده و علی بن جرین زندانبان او بوده است. به نوشته شیخ مفید، امام نزد علی بن اوتامش زندانی شد. این مرد از دشمنان سرسخت آل‌ابی‌طالب بود. به وی دستور داده شد درباره امام هر چه می‌تواند سختگیر باشد. اما وی با دیدن آن حضرت ... در حالی از او جدا شد که بیش از دیگران عظمت الهی آن حضرت را شناخته و او را ستایش می‌کرد. به احتمال بسیار این زندان در سال ۲۵۹ ق اتفاق افتاده است.

#### امام و رابطه او با شیعیان

آنگاه که امام رضا علیه السلام به خراسان آمد، سادات علوی به دلایل گوناگونی به نقاط مختلف کشور پهناور اسلامی مهاجرت کردند و این مهاجرت از زمانی که فشار و اختناق به علویان و شیعیان در عراق شدت گرفت رو به گسترش نهاد. شیعیان ناگزیر به فکر یافتن مناطق امن‌تری برای زندگی خود افتادند. شرق به ویژه در ایران زمینه‌های مناسبی برای این هدف وجود داشت؛ از این رو بسیاری از شیعیان به این سرزمین سرازیر شده و در شهرهایی با فاصله‌های دور از هم ساکن شدند. آنها نیازمند حل پرسشهای دینی و احیانا یافتن راه‌حلهایی برای مشکلات سیاسی و اجتماعی بودند. به همین دلیل از روشهای مختلف ارتباطی؛ از قبیل اعزام افراد خاص نزد امام و تماس با آن حضرت در ایام حج و مدینه و نیز مکاتبه، استفاده می‌کردند و از این راه‌ها به دریافت روایات و رهنمودهای علمی از آن حضرات توفیق می‌یافتند.

از جمله مناطق مهمی که شیعیان فراوانی را در خود جای داده بود و با امام نیز ارتباط داشتند، نیشابور بود. اصولاً شرق ایران جزو مناطقی است که نام شماری از اصحاب ائمه و همچنین نام علمای مشهوری از شیعیان در قرن‌های ۳ و ۴ ق در تاریخ آن به چشم می‌خورد. فضل بن شاذان نیشابوری یکی از ایشان بود که مقام ارجمندی در میان اصحاب ائمه و علمای شیعه داشته است. سمرقند، بیهق و طوس نیز جایگاه تجمع شیعیان به شمار می‌رفت. در بیهق بیشتر مردم شیعه بودند. پراکندگی بدین شکل یک سیستم ارتباط منظم را می‌طلبید تا به وسیله آن بتوان به گسترش و یا حداقل حفظ تشیع امید بست. این سیستم با تعیین «وکلا» از طرف امامان شکل می‌گرفت و با ارتباط بین امام و وکلای ایشان راهنمایی‌های لازم از نظر دینی و سیاسی ارائه می‌شد.

این حرکت سابقه‌داری بود که امام عسکری علیه السلام نیز در دوران حیات خود به آن نظر داشت و در توسعه و استفاده از آن می‌کوشید. افرادی که سابقه علمی درخشان و همچنین ارتباط استواری با امامان قبلی یا خود آن

حضرت داشتند و می‌توانستند از نظر حدیثی پشتوانه‌ای برای شیعیان به شمار آیند، به عنوان وکیل انتخاب می‌شدند.

از یکی از نامه‌های امام خطاب به یکی از وکلا نکات مهمی درباره نظام وکالت به دست می‌آید. موضوع آن به ویژه هدایت شیعیان در شیوه پرداخت واجبات مالی است. معرفی وکلا و اظهار اعتماد کامل به آنها برای استحکام موقعیت ایشان، از جمله نکاتی است که به روشنی در این توقیعات به چشم می‌خورد، اضافه بر این روشن می‌کند که در میان وکلای مناطق، سلسله مراتبی وجود داشته که حقوق مالی امام بایستی از طریق آن به وکیل اصلی امام رسانده شود. گاهی شبهاتی درباره وکالت افرادی به وجود می‌آمد که در چنین مواردی امام مجبور بود با ارسال نامه‌های دیگری شبهات را از بین ببرد.

ایجاد و حفظ چنین پیوندهایی بود که سبب احیای شیعیان در عرصه حیات فرهنگی و اجتماعی و مانع از پیدایش ضعف در تشکیلات آنها می‌شد و در نتیجه این نظام، شیعیان در جامعه سنی هضم نمی‌شدند. افزون بر آن، استفاده از چنین سیستم ارتباطی دقیق، موجب گسترش آموزه‌های شیعی در قالب حدیث و کلام به تمامی جوامع کوچک و پراکنده شیعی مانند کش و سمرقند می‌شد. در حال حاضر ما نامه‌ای از امام عسکری علیه السلام به مردم قم و آبه (آوه) در اختیار داریم.

تماس مستقیم با امام، با فرستادن افرادی از طرف شیعیان به محضر آن حضرت، نوع دیگری از ارتباط میان امام و دوستانش بود. از جعفر بن شریف جرجانی نقل شده که گفت: به زیارت خانه خدا مشرف شدم و در سامرا به خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم، خواستم اموالی را که دوستان به وسیله من فرستاده بودند به آن حضرت بدهم. پیش از آن که بپرسم به چه کسی بدهم فرمود: آنچه را آورده‌ای به خادمم، مبارک بسپار.

یکی از وکلای امام ابراهیم بن مهزیار اهوازی- ساکن اهواز- بوده است. قم اصیل‌ترین شهری بود که گروه انبوهی از شیعه را در خود جای داد و از زمان امام صادق علیه السلام به طور مرتب و منظم با امامان معصوم علیهم السلام در رابطه بود. احمد بن اسحاق بن عبد الله اشعری قمی واسطه قمی‌ها و امام دانسته شده است.

از مهم‌ترین وکلای امام علیه السلام که بعدها به منصب نیابت خاص در غیبت صغرا رسید، عثمان بن سعید مشهور به سمان بود. او از طرف امام هادی و امام عسکری علیهما السلام به وکالت برگزیده شد. او به تجارت روغن (سمان) مشغول بود تا سرپوشی برای کار اصلی‌اش وکالت بهره‌برداری کند. در مواقعی که مالی از شیعیان به او می‌رسید آن را در ظرف روغن جاسازی می‌کرد و پنهانی نزد امام می‌فرستاد. در روایتی تصریح شده که عثمان بن سعید در رأس سلسله مراتب قرار داشت و مسائل یا اموالی که می‌بایست به دست امام برسد از آن طریق به آن حضرت می‌رساند.

گاهی در میان وکلا، افرادی یافت می‌شدند که در مقابل اموالی که شیعیان به آنها می‌سپردند تا به امام برسانند، دچار وسوسه شده و دست به خیانت می‌زدند و به همین سبب از طرف امام مورد لعن و سرزنش قرار گرفته و طرد می‌شدند. این امر تا بدانجا رسید که برخی از وکلا پس از رحلت امام، وفات او را انکار می‌کردند و از پرداخت پول‌هایی که نزد آنها جمع شده بود به امام بعدی طفره روند. عروه بن یحیی معروف به دهقان از وکلای امام در بغداد به خاطر دروغ‌هایی که به امام هادی و عسکری علیه السلام نسبت داد گرفتار لعن و طرد امام

عسکری علیه السلام شد. وی در سمت مسئول خزانه‌داری امام، اموالی را از خزانه اختلاس کرده و به خود اختصاص داده بود. بدین سان بود که سیستم وکالت، نقش خود را در زمینه ایجاد پیوند بین امام و شیعیان، به ویژه در اخذ وجوهات شرعی ایفا می‌کرد. همچنین نفوذ واقفیه، غلات و سایر افکار انحرافی در میان شیعیان نیز، به ویژه آن دسته از شیعیانی که در بلاد دور از زیستگاه امام زندگی می‌کردند، از طریق وکالت، کنترل و دفع می‌شد و این خود در حفظ اصالت فرهنگی شیعه نقش بسزایی داشت.

### اصحاب امام و حفظ میراث فرهنگی شیعه

نگارش جوامع حدیثی در میان اصحاب امامان رواج بسیاری داشت، به ویژه، پس از دوران امام صادق علیه السلام افراد زیادی در جامعه شیعه مصمم شدند روایات را جمع‌آوری کرده و آنها را برای شیعیان بفرستند. به تدریج بر شمار این مؤلفان افزوده شد و کتاب‌های بیشتر و مفصلتر تألیف شد. یکی از مؤلفان در روزگار امام عسکری علیه السلام حسین بن اشکیب سمرقندی است. یکی از آثار او «الرد علی الزیدیة» نام داشت. محمد بن خالد برقی نیز آثاری داشت. فرزند او احمد (د. ۲۷۴ یا ۲۸۰ق) از شیعیان امام هادی علیه السلام و امام عسکری علیه السلام شهرتی بیش از پدر داشت. کتاب *المحاسن* وی دائرة المعارفی مشتمل بر احادیث امامان در تمامی زمینه‌های مختلف معارف دینی بوده است. حسن بن موسی خشاب از اصحاب امام عسکری علیه السلام نیز دارای آثاری از جمله *الرد علی الواقفیه* بود. محمد بن علی بن حمزه از دیگر اصحاب آن امام کتابهای فراوانی از خود به یادگار گذاشت. عیاشی درباره او می‌نویسد: هیچ کتابی در موضوعات مختلف از امامان بر جای نمانده بود جز آن که پیش او وجود داشت. این روایت به ویژه بر وجود روایات ائمه و حتی مکتوبات آنان در دسترس اصحاب تأکید داشته و نشانه یک جنبش قابل تقدیر علمی است که خود پشتمانه اصلی دانش شیعی به حساب می‌آید. در میان اصحاب امام عسکری علیه السلام کسانی نیز پیدا می‌شدند که در علوم غیردینی صاحب اثر بودند. احمد بن ابراهیم بن اسماعیل از خواص امام کتابی با عنوان *اسماء الجبال و المیاه و الادیوه* در جغرافیا داشته است.

### امام عسکری علیه السلام و یعقوب بن اسحاق کندی

یعقوب بن اسحاق کندی (۱۸۵- حدود ۲۵۲ق) فیلسوف به زعم خود دست به تألیف کتابی در تناقضات قرآن زد و کسی را در جریان کار خود نگذاشت. روزی یکی از شاگردان او به حضور امام عسکری علیه السلام رسید. امام به او فرمود: آیا در میان شما کسی نیست تا استادتان را از آنچه درباره قرآن می‌نویسد، بازدارد؟ او گفت: ما شاگرد او هستیم، نمی‌توانیم درباره این موضوع یا غیر آن به او اعتراض کنیم؟ امام به او فرمود: اگر چیزی بگوییم به کندی خواهی گفت؟ آن مرد گفت: آری، امام فرمود: پیش او برو و از وی بپرس: آیا از نظر شما ممکن است منظور قرآن غیر از آن معانی باشد که شما گمان کرده و پذیرفته‌اید؟ خواهد گفت ممکن است؛ زیرا اهل فهم است. پس بگو: چه می‌دانی؟ شاید همان گونه که امکان آن را پذیرفتی، مراد قرآن غیر از آن باشد که تو می‌فهمی و سخنان آن برای معانی دیگری به کار گرفته شده باشد. آن مرد نزد کندی آمد و سخنان امام را به او

منتقل کرد. کندی که این مسأله را در سخن، امری محتمل و از نظر عقلی جایز می‌دانست، گفت: قسم می‌خورم که این کلام از تو نیست. آن مرد گفت: این سخنان از ابو محمد عسکری علیه السلام است. کندی گفت: هم اکنون پیش او می‌روم که این امر جز از این خاندان بر نمی‌آید؛ آنگاه آتش خواست و همه آنچه را که نوشته بود، سوزاند و از بین برد.

روایت فوق تنها از طریق ابن شهر آشوب نقل شده و ابو القاسم کوفی، راوی آن نیز متهم به غلو شده است. افزون بر آن، اگر کندی در سال ۲۵۲ از دنیا رفته باشد، در زمان او هنوز امام عسکری علیه السلام به عنوان امام شیعیان مطرح نبوده است. البته باید گفت تاریخ وفات کندی احتمالی است و خبر دقیقی درباره آن به دست نیامده است. طبعاً امکان دارد فوت کندی چند سال پس از تاریخ فوق صورت گرفته باشد. دیگر آن که لزومی ندارد که امام عسکری علیه السلام در دوران امامت خود این سخنان را به کندی گفته باشد.

### کتاب منسوب به امام عسکری علیه السلام

۱- کتاب تفسیری به امام نسبت داده شده که مشتمل بر تفسیر سوره حمد و بخشی از سوره بقره است. از آغاز طرح این کتاب در محافل علمی، از قرن ۴ تا امروز مورد قضاوت‌های گوناگونی قرار گرفته است. شماری از عالمان آن را از آثار امام دانسته و احادیثی نیز از آن نقل کرده‌اند. برخی دیگر آن را ساختگی شمرده و آن را فاقد اعتبار علمی دانسته‌اند. بخشی از این قضاوت‌ها متکی به سند کتاب است؛ زیرا دو نفر به نام‌های یوسف بن محمد بن زیاد، و محمد بن سیار اساس روایت آن هستند و واسطه این دو و شیخ صدوق، یک نفر با نام محمد بن قاسم استرآبادی است، گرچه بر اساس روایت ابن شهر آشوب، حسن بن خالد برقی نیز راوی این تفسیر است. افزون بر ابهام و اشکالاتی که در هویت افراد فوق به جز خالد بن حسن وجود دارد، در کیفیت سند و نیز این که آیا این دو نفر خود راوی کتاب هستند یا پدرانشان، صحت انتساب آن به امام علیه السلام را زیر سؤال می‌برد. برخی از این اشکالات پاسخ‌هایی داده شده است.

اشکال دیگری که بر کتاب وارد شده، این است که در آن روایاتی نقل شده که از نظر محتوا به طور جدی قابل انتقاد بوده و گاهی به صورتی آمیخته با خرافات است که به هیچ وجه نمی‌توان آن را به امام نسبت داد. چنان که علامه شوشتری چهل مورد از این نمونه‌ها را ارائه داده است. از میان مخالفان این تفسیر می‌توان به ابن الغضائری، علامه حلّی، علامه بلاغی و آیه الله خوئی اشاره کرد.

در برابر، گرایش اخباری سخت با نسبت آن به امام موافقند که از جمله آنان، شیخ صدوق، طبرسی صاحب احتجاج، کرکی، مجلسی اول و دوم و شیخ حرّ عاملی را می‌توان نام برد. نکته مهم این است که علی بن ابراهیم قمی و محمد بن مسعود عیاشی از مفسران متقدم شیعه، هیچ کدام در تفسیرهای خود، روایتی از این کتاب نقل نکرده‌اند. این مسأله می‌تواند نقش تعیین کننده‌ای در قضاوت درباره این تفسیر داشته باشد.

۲- کتاب *المقنعه* که از آن با عنوان کتاب *المُنقِبَه* نیز یاد شده است. گفته شده این کتاب مشتمل بر علم حلال و حرام بوده است. بنابراین نمی‌تواند اثری در مناقب باشد. بر اساس گزارش هایی از ابن طاووس و نجاشی چنین به نظر می‌رسد که کتاب مزبور، اثری بوده است که محتوایش بر گرفته از امام هادی علیه السلام که



توسط رجاء بن یحیی روایت شده و در سال ۲۵۵ از خانه امام عسکری- که آن زمان منصب امامت شیعه را داشته- به بیرون راه یافته است. در *المناقب* تصریح شده است که در آغاز کتاب *المقنعه* چنین آمده: «أخبرني علي بن محمد بن موسى» که همان امام هادی علیه السلام است.

### رحلت امام عسکری علیه السلام

رحلت امام عسکری علیه السلام در ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰ بوده است. در این باره که آیا امام به مرگ طبیعی از دنیا رفته یا به شهادت رسیده، کماکان اختلاف نظر وجود دارد؛ گرچه برخی از علمای شیعه با استناد به این سخن امام صادق علیه السلام که فرمود: ما منّا الا مسموم أو مقتول بر این باورند که حتی امامانی که روایتی درباره شهادت-شان در دست نیست، به شهادت رسیده‌اند. البته روایتی درباره شهادت امام عسکری علیه السلام در یکی از منابع تاریخی قرن ۶ق وجود دارد. سابقه بازداشت و خطری که همواره دستگاه حاکم از سوی ایشان احساس می‌کرد و نیز این که رحلت آن حضرت در سنین جوانی رخ داد، همگی می‌تواند مؤید شهادت ایشان باشد. وقتی امام عسکری علیه السلام رحلت کرد، صدای شیون و فریاد سامرا را فرا گرفت.

# امام محمد بن حسن مهدی علیه السلام

## ولادت

حضرت صاحب الامر، امام زمان (عج) که بنا به برخی از روایات، در قرآن کریم با عنوان «بقیة الله» یاد شده است، ۱۵ شعبان ۲۵۵ ق چشم به جهان گشود. سال ۲۵۶ ق، ۲۵۷ ق و ۲۵۸ ق نیز در برخی از منابع ذکر شده است. بنابر قول مشهور، یعنی سال ۲۵۵ ق آن بزرگوار در زمان رحلت پدر تنها پنج سال داشت. در میان پاره‌ای از فرق که اشعری از آنها یاد می‌کند، کسانی بوده‌اند که تولد آن حضرت را ۸ ماه پس از رحلت امام عسکری دانسته‌اند. این نظر، افزون بر آن که با بسیاری از روایات منافات دارد، با این عقیده شیعه مبنی بر این که «زمین هرگز از حجت خدا خالی نمی‌ماند» نیز توافق ندارد. حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام می‌گوید: امام عسکری علیه السلام با پیکی از من خواست که امشب هنگام افطار پیش ما بیا تا خدا تو را به دیدار حجت خود و جانشین من شاد کند. آن شب را به خانه امام عسکری علیه السلام رفتم و در آنجا ماندم تا آن فرزند متولد شد. دکتر جاسم حسین با اشاره به برخی اشارات موجود در روایات مربوط به تولد حضرت بقیة الله علیه السلام چنین استنباط کرده که آن حضرت پس از تولد، به منظور مخفی ماندن از چشم دشمنان به مدینه برده شده است.

## مادر حضرت مهدی علیه السلام

درباره نام مادر آن حضرت روایات گوناگونی در دست است. نام‌های ریحانه، نرجس، صیقل و سوسن در منابع برای ایشان دیده می‌شود. در روایت حکیمه خاتون که مشهورترین و مستندترین روایت درباره تولد حضرت بقیة الله علیه السلام می‌باشد، همان «نرجس» آمده است.

## نکاتی درباره تولد امام زمان علیه السلام

تلاشهایی که عباسیان حاکم بر سامرا و بغداد برای کنترل زندگی امام حسن عسکری علیه السلام به عمل آورده بودند، اختفای مسأله مهم تولد امام زمان علیه السلام را کاملاً توجیه می‌کند. شیخ مفید در آغاز شرح حال امام زمان علیه السلام می‌نویسد: به دلیل مشکلات آن دوران و جستجوی شدید سلطان وقت و کوشش بی‌امان برای یافتن آخرین حجت خدا، ولادت آن حضرت بر همگان مخفی ماند. تلاش بی‌وقفه بنی عباس برای یافتن فرزندی از امام یازدهم، در بیشتر منابع تاریخی گزارش شده است. پس از رحلت امام عسکری علیه السلام خانه ایشان به دستور بررسی دقیق و همه چیز مهر و موم شد و پس از آن تلاش‌های پی‌گیرانه‌ای برای یافتن فرزندی از آن حضرت آغاز شد. حتی کنیزان امام نیز تحت نظر قرار گرفتند تا معلوم شود کدام يك از آنها باردار است؛ یکی از آنها را که احتمال حمل درباره‌اش می‌رفت در حجره‌ای تحت مراقبت قرار دادند تا وقتی که باردار نبودن وی مسلم شد. آنگاه میراث امام را میان مادر و برادرش جعفر تقسیم کردند. در همین روایت، به دنبال گزارش مزبور، اشاره‌ای به فرصت طلبی جعفر به منظور جانشینی برادرش شده است؛ از جمله آن که، وی از عبید الله بن خاقان خواست

او را به عنوان جانشین امام عسکری علیه السلام و معرفی نماید و او تقاضای جعفر را رد کرد. در روایت دیگری آمده است که کنیزی به نام ثقیل که گویا به خاطر حفظ جان امام زمان علیه السلام ادعای بارداری کرده بود بازداشت شده و مدت دو سال تحت نظر قرار گرفت تا اطمینان به عدم بارداری وی حاصل شد. سپس او را رها کردند. به طور مسلم، چنین حساسیت شدیدی از طرف دستگاه خلافت همراه با تحریکات جعفر، بدان سبب بود تا گذشته از کنترل امام دوازدهم، در صورت عدم دسترسی به آن حضرت، دست کم بتوانند اعلام کنند که امام حسن عسکری علیه السلام فرزندی نداشته است. احضار افراد موثق در منزل امام نیز برای این بود تا به ادعای خود در این باره رنگ حقیقت داده و شیعیان را دچار حیرت و سردرگمی کنند. البته چنین نبود که کسی از تولد آخرین حجت خدا آگاهی نداشته و یا پس از تولد، آن حضرت را ندیده باشد. برخی از شیعیان مورد اعتماد و عده‌ای از وکلای امام عسکری علیه السلام و کسانی که در خانه امام مشغول خدمت بودند از این امر با خبر بودند. شیخ مفید از تعدادی از اصحاب، خادمان و یاران نزدیک امام عسکری علیه السلام روایت کرده که آنان موفق به دیدار امام زمان علیه السلام شده‌اند. محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر، حکیمه خاتون دختر امام جواد علیه السلام، ابو علی بن مطهر، عمرو اهوازی و ابو نصر طریف خدمتگزار خانه امام از آن جمله بودند. شاید پراهمیت‌ترین دیدار اصحاب امام عسکری علیه السلام از حضرت بقیة الله علیه السلام زمانی بود که محمد بن عثمان عمری از وکلای خاص امام زمان علیه السلام همراه با چهل نفر دیگر در خدمت امام بودند. آن حضرت فرزند خود را به آنان نشان داد و فرمود: این امام شما پس از من و جانشین من در میان شماست. از او فرمان برید و پس از من در دین خود اختلاف نکنید که در این صورت هلاک می‌شوید و پس از این هرگز او را نخواهید دید.

در ادامه این روایت آمده است که: چند روز پس از آن، امام عسکری علیه السلام رحلت کرد. نام بردن از آن حضرت در آن دوران ممنوع بود و امام عسکری علیه السلام تأکید داشتند که تنها با عنوان الحجة من آل محمد علیه السلام از ایشان نام برند.

#### اختلاف پس از رحلت امام عسکری علیه السلام

مشکلات سیاسی و سخت‌گیریهایی که خلفای عباسی برای امامان شیعه به وجود می‌آوردند، در برقراری رابطه منظم آنان با شیعیان، نابسامانی‌هایی را ایجاد می‌کرد. این مشکل به ویژه، در فاصله رحلت يك امام و جانشینی امام بعدی رخ داد؛ عده‌ای از شیعیان در شناخت امام خود دچار تردید شدند و مدتی طول می‌کشید تا فرقه‌های انشعابی و افکار و اندیشه‌های ناروا رو به افول نهاده و امام جدید کاملاً استقرار یابد. این مشکل پس از رحلت امام یازدهم دو چندان بود؛ زیرا تولد و نگهداری و وصایت امام زمان علیه السلام به طور کاملاً محرمانه انجام شده و دوران غیبت نیز آغاز شده بود.

پس از رحلت حضرت عسکری علیه السلام پانزده فرقه پدید آمدند که هر يك اعتقاد خاصی درباره جانشینی امام عسکری علیه السلام داشتند؛ شماری نیز در امامت خود امام یازدهم دچار تردید شدند، چرا که گمان می‌کردند فرزندی از ایشان باقی نمانده است. آنها از لحاظ اصولی، به پنج گروه تقسیم می‌شوند:

۱- کسانی که رحلت امام عسکری علیه السلام را باور نداشته و او را به عنوان «مهدی آل محمد علیهم السلام» زنده می‌دانند و به نام «واقفه»؛ یعنی کسانی که بر امام عسکری توقف کرده‌اند، شناخته می‌شوند.

۲- کسانی که پس از رحلت امام عسکری علیه السلام به دلیل آن که فرزند امام عسکری علیه السلام را ندیده بودند، به امامت برادر ایشان، جعفر- که به جعفر کذاب معروف شد - گردن نهادند. دسته‌ای از آنان وی را جانشین امام یازدهم شمردند و دسته‌ای دیگر او را به عنوان امام یازدهم شناختند. به اینان «جعفریه» می‌گفتند.

۳- عده‌ای که پس از انکار امامت امام یازدهم به امامت اولین فرزند امام هادی علیه السلام محمد که در حیات پدر چشم از جهان فرو بسته بود، گرویدند؛ به اینان «محمدیه» گفته شد.

۴- شمار دیگری بر این باور بودند که پس از رحلت امام عسکری علیه السلام امامی وجود نخواهد داشت.

۵- فرقه دیگر امامیه بودند که اکثریت قریب به اتفاق شیعیان را تشکیل می‌دادند و به امامت حضرت مهدی علیه السلام اعتقاد داشتند.

فرقه جعفریه- به معنای طرفداران امامت جعفر سرسخت‌ترین مخالفان امامیه بوده و در میان شیعیان نیز هوادارانی از غالیان و جز آنها داشته‌اند. نمونه آنها، علی طاحن و نیز علی بن حسن بن فضال است که از فطحی مذهبان بود و در ادامه، به امامت جعفر معتقد شد.

به هر روی باید توجه داشت که مسأله غیبت، به سادگی برای جامعه شیعه حل نشده و در دهه‌های پایانی قرن سوم و نیز قرن چهارم، دشواریهای زیادی در این زمینه در جامعه شیعه به وجود آمد. همین امر بود که علمای شیعه را بر آن داشت تا به تفصیل درباره مسأله غیبت به تألیف پرداخته و ابعاد آن را روشن کنند. بسیاری از عالمان این دوره آثاری در این موضوع تألیف کرده‌اند. محمد بن بحر رهنی در پایان قرن چهارم کتابی در این زمینه نگاشت. شیخ صدوق به عنوان بزرگ‌ترین محدث شیعی نیمه قرن چهارم، کتاب *پراج کمال الدین و تمام النعمه* را در پاسخ به همین شبهات و حیرت‌ها تألیف کرد. محمد بن ابراهیم نعمانی در همین قرن، کتاب *الغیبه* را تألیف کرد. شیخ مفید نیز در این باره صاحب چند اثر بوده است. پس از مفید، مهمترین اثر در این زمینه را شیخ طوسی در سال ۴۴۷ با عنوان *کتاب الغیبه* پدید آورد.

#### زمینه‌سازی غیبت توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان شیعه علیهم السلام

روایات زیادی درباره غیبت و قیام حضرت حجّت علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام در دسترس مردم بوده است. نگاهی به انبوه این روایات- که اخیراً به صورت معجمی گردآوری شده - نشانگر آن است که همه آن بزرگواران بر آن تأکید ورزیده‌اند. این نشانه آن است که مهدویت در قاموس روایی شیعه از اهمیت بسزایی برخوردار است؛ زیرا پس از رحلت هر يك از امامان علیهم السلام و یا حتی در حال حیاتشان، توهم مهدویت اوج می‌گرفته است. مهمترین دلیل تفرقه‌ها و انشعاب‌ها در میان شیعه، مسأله مهدویت بوده که به غلط از سوی برخی از اصحاب ائمه علیهم السلام مطرح می‌شده است.

درباره امام باقر علیه السلام ادعای مهدویت شد که از سوی امام علیه السلام رد شد و به شدت انکار شد. درباره اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام و حتی شخص امام صادق و امام کاظم علیهما السلام و برخی از رهبران علوی که بر ضد

عباسیان قیام کردند، مانند حسن بن قاسم، یحیی بن عمر، محمد بن قاسم و ... همین ادعا مطرح شده است. همچنین اغلب القابی که خلفای عباسی از آنها استفاده کردند، القابی است که در برخی از روایات، به عنوان «القاب مهدی» شناسانده شده است؛ سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، امین و مأمون از این دست القاب هستند. گفتنی است که عنوان «قائم» در متون روایی شیعه، بیش از لقب «مهدی» به کار رفته است، در حالی که در روایات اهل سنت، تنها کلمه «مهدی» وارد شده است.

### مسائل کلامی و جانشینی حضرت مهدی علیه السلام

عقاید کلامی شیعیان درباره جایگزینی امامی پس از امام دیگر، نقش مهمی در تثبیت موقعیت امام جدید ایفا می‌کرده است. این عقاید کم و بیش در میان شیعیان رسمیت پیدا کرده و عدول از آنها پذیرفتنی نبوده است. درباره امامت حضرت مهدی علیه السلام نیز بخشی از این مسائل مطرح شد. گزارش نوبختی و اشعری مبنی بر مسائلی که امامیه درباره جانشینی آن حضرت مطرح کردند، نموداری است از دیدگاه کلامی آنها درباره امامت و جایگزینی امام بعدی در قرن سوم، که بعدها مبانی کلامی شیعه درباره امامت بر اساس همین دیدگاه‌ها شکل گرفت.

نوبختی ضمن بحث درباره فرقه دوازدهم از فرق شیعه، که همان امامیه بوده‌اند به بخشی از این مبانی به ترتیب زیر اشاره می‌کند:

- ۱- زمین نمی‌تواند خالی از حجت باشد.
- ۲- پس از امام حسن و حسین علیهما السلام امامت دو برادر امکان ندارد.
- ۳- اگر تنها دو نفر بر روی زمین زندگی کنند، حتما یکی از آن دو، حجت خدا خواهد بود.
- ۴- کسی که امامت او ثابت نشده، امامت فرزندان وی جایز نیست؛ مثلا اسماعیل فرزند امام صادق علیه السلام چون در زمان حیات پدر- بدون این که به امامت برسد- درگذشت، فرزندش محمد نمی‌تواند مقام امامت را دارا باشد.

سپس اضافه می‌کند: مبانی فوق برگرفته از روایات صادقین علیهما السلام است که کسی از شیعه در مقام رد یا انکار آن برنیامده و در صحت طرق و اثبات و استحکام اسناد آن جای هیچ گونه شك و تردیدی وجود ندارد.

### حضرت مهدی علیه السلام و نواب خاصه

پس از رحلت امام عسکری علیه السلام به سال ۲۶۰، بلافاصله غیبت صغرا شروع شد و تا رحلت آخرین نایب امام زمان علیه السلام در سال ۳۲۹ ادامه داشت. پس از آن غیبت کبری آغاز شد.

در دوره غیبت صغرا، امام زمان علیه السلام از طریق چهار نایب خاص خودش با شیعیان در رابطه بود و امور آنان را حل و فصل می‌کرد. این امور مسائل مالی، عقیدتی و فقهی بود. رابطان میان آن حضرت و شیعیان چهار نفر از اصحاب با سابقه و مورد اعتماد امامان پیشین بودند که یکی پس از دیگری این وظیفه خطیر را بر عهده داشته

و به عنوان نواب خاص آن حضرت معروف اند. این افراد از طرف امام علیه السلام با وکلای او در دورترین نقاط بلاد اسلامی در تماس بوده و نامه‌ها و خواسته‌های شیعیان را به محضر مقدس ایشان می‌رساندند و در جواب، توقیعاتی از طرف آن حضرت صادر می‌شد. سفرای به طور ناشناخته و بدون آن که جلب توجه کنند عمل می‌کردند. افزون بر آن، دوری شیعیان امامی از برنامه‌های انقلابی و براندازی سبب شد تا با تهدیدهای کمتری مواجه شده و بتوانند به اوضاع خویش سر و سامانی بدهند. نتیجه این موضع‌گیری آن بود که شیعیان امامی در مرکز خلافت عباسی، حضور قاطع خویش را حفظ کردند و به عنوان يك اقلیت رسمی و شناخته شده، خود را بر حکومت عباسی و سنیان افراطی ذی نفوذ در بغداد تحمیل کردند. در این زمان، مرکزیت شیعه در بغداد، با نظارت خود بر شیعیان دیگر بلاد، زندگی مذهبی آنها را نیز تحت سازمان و تشکیلات خود در آورد.

سیاستهای خاصی که در آن دوره، از سوی شیعیان به کار گرفته شد و از پشتیبانی امامان معصوم علیهم السلام نیز برخوردار بود، نفوذ برخی از بزرگان شیعه در دستگاه خلافت عباسی و حتی تصدی مقام وزارت آنها بود.

نواب خاص امام زمان علیه السلام عبارت بودند از:

#### ۱- عثمان بن سعید عمری سمان

او اولین نایب خاص حضرت بقیة الله علیه السلام بود. او از قبیله اسد و از وکلای امام یازدهم شمرده می‌شد. پیش از آن نیز از افراد مورد اعتماد امام دهم بود؛ چنانکه آن حضرت او را به عنوان فردی موثق و معتمد به اصحاب خود معرفی کرده بود. هنگامی که جمعی از شیعیان یمن خدمت امام عسکری علیه السلام مشرف شده بودند، آن حضرت به عثمان بن سعید، به عنوان وکیل خود، مأموریت داد تا اموالی را که برای ایشان آورده بودند تحویل بگیرد. همو بود که تغسیل و تکفین حضرت امام عسکری علیه السلام را به عهده گرفت و جسد پاک آن حضرت را در قبر نهاد.

#### ۲- ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمری

دومین نایب خاص حضرت مهدی علیه السلام محمد بن عثمان بود که پس از درگذشت پدرش، حضرت ضمن توقیعی به وی تسلیت گفت و پس از دعای خیر در حَقِّش، امور را به او واگذار کردند. او نیز همانند پدرش از نزدیکان امام عسکری علیه السلام بود؛ در روایتی از آن حضرت چنین آمده: عمری و پسرش هر دو ثقة و مورد اعتمادند. هر چه رسانند از طرف من می‌رسانند و هر چه گویند از من است. به حرف آنان گوش بده و از آنان پیروی کن که آنان ثقة و امین منند. علی‌رغم مخالفت‌هایی برخی غالیان با وی بیشتر شیعیان پیروی از او را گردن نهاده و هرگز در عدالت وی تردیدی به خود راه ندادند. او تا سال ۳۰۵ ق در قید حیات بود و رابط امام علیه السلام با شیعیان شمرده شده و کنترل و هدایت وکلای آن حضرت در بلاد اسلامی را بر عهده داشت. در طول مأموریت او توقیعاتی ناظر بر تأیید سفارت وی از ناحیه مقدسه صادر شد.

#### ۳- ابو القاسم حسین بن روح نوبختی

سومین نایب خاص حضرت بقیة الله علیه السلام حسین بن روح بود که از معتمدان ابو جعفر عمری و از نزدیکان وی در بغداد به شمار می‌رفت. ابو جعفر با ارجاع مراجعان به حسین بن روح، زمینه جانشینی وی را فراهم

آورد و در واپسین روزهای حیات، به دستور حضرت ولی عصر علیه السلام او را به عنوان جانشین خود معرفی کرد. پس از آن شیعیان برای تحویل اموال به وی رجوع می‌کردند. او از طرف مادر منتسب به خاندان نوبختی بود. وی از اصحاب امام عسکری علیه السلام بود. ام کلثوم دختر ابو جعفر، ضمن روایتی نقش برجسته حسین بن روح در زمان پدرش ابو جعفر و موقعیت بلند او را در میان شیعیان به تفصیل توضیح داده است.

وی همچنین در دورانی که آل فرات متصدی مقام وزارت مقتدر عباسی و از هواداران شیعیان بودند، در دستگاه خلافت نفوذ کرد، اما با روی کار آمدن حامد بن عباس که از مخالفان شیعه حمایت می‌کرد، مشکلاتی برای حسین بن روح به وجود آمد. از سال ۳۱۱ که حامد بن عباس روی کار آمد تا سال ۳۱۷ که حسین بن روح از زندان رها شد، گزارش دقیقی از زندگی او در دست نیست. پس از آن تا شعبان سال ۳۲۶- که درگذشت- از موقعیت والایی در بغداد برخوردار بود و به دلیل نفوذ آل نوبخت در دستگاه حکومتی، کسی مزاحم وی نمی‌شد.

۴- ابو الحسن علی بن محمد سمري

او چهارمین و آخرین نایب امام زمان علیه السلام است که به دستور آن حضرت و توسط حسین بن روح به جانشینی وی منصوب شد و تا سال ۳۲۹ مجموعاً در حدود سه سال نیابت خاص آن حضرت را بر عهده داشت. ابو الحسن در اصل اهل یکی از روستاهای اطراف بصره بود. بنا به نقل برخی از مورخان، بسیاری از اعضای خاندان او املاک زیادی در بصره داشتند. آنها نیمی از درآمد این املاک را وقف امام عسکری علیه السلام کرده بودند که آن حضرت همه‌ساله درآمد آن را دریافت و با ایشان مکاتبه می‌کردند.

مهم‌ترین تحولی که در دوره سمري رخ داد، توقیعی از حضرت بقیة الله علیه السلام حاوی پیش‌گویی درباره مرگ قریب الوقوع این نایب بود که چند روز پیش از درگذشت وی مطرح شد. متن این توقیع، آغاز غیبت کبری را وعده می‌داد: خداوند به برادرانت در فقدان تو پاداش بزرگ عطا فرماید. تو تا شش روز دیگر رحلت خواهی کرد؛ کارهایت را جمع و جور کن و به هیچ کس به عنوان جانشین خود وصیت نکن. اکنون زمان غیبت کبری فرا رسیده و ظهور من تنها با اجازه خداوند خواهد بود و آن پس از مدتی طولانی و زمانی خواهد بود که دل‌های مردم در نهایت قساوت و روی زمین پر از بیداد و ستم باشد. کسانی پیش شیعیان ما مدعی ارتباط و دیدار با من خواهند شد. هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی- که از علائم ظهور است- چنین ادعایی کند دروغگویی بیش نخواهد بود.

مروری بر اقدامات نواب در ارتباط با شیعیان

تمامی کارهای نواب خاص، حتی در امور جزئی جاری، در شعاع رهنمودها و دستورهای امام زمان علیه السلام انجام می‌گرفت. اقدامات نواب را در چند جهت می‌توان مورد بررسی قرار داد:

## ۱- مبارزه با غلات

در این اواخر، نفوذ غلات بیشتر شد و با همراهی برخی از فرزندان امامان نظیر جعفر کذاب با آنان و نیز حمایت برخی از شخصیت‌های سیاسی شیعه کار آنها رونق گرفت. از جمله غلاتی که در این دوره به صحنه آمدند، محمد بن نصیر مؤسس نصیریّه بود. در زمان امام هادی علیه السلام و پس از آن ادعاهای غلوآمیزی از وی بر سر زبانها افتاد. او در زمان نایب دوم، عقاید غلوآمیزی نظیر عقاید غلات پیشین از قبیل اعتقاد به ربوبیت ائمه علیهم السلام و جواز نکاح با محارم را رواج می‌داد. ابوجعفر او را لعن و نفرین کرد و از وی بیزاری جست. پیروان او پس از وی به سه فرقه تقسیم شدند که چندان دوامی نیاوردند.

محمد بن علی شلمغانی فقیه و از وکلای ائمه علیهم السلام بود. وی با وجود سمتی که داشت، به دلایل جاه طلبانه‌ای به سوی غلو کشیده شد و مخصوصاً به نظریه حلول تکیه فراوانی کرد. او می‌کوشید برخی از زیردستان خود را که از خاندان برجسته بنویسطام بودند فریب داده و لعن و طردهای حسین بن روح را درباره خود چنین توجیه کند که چون او اسرار را درک کرده و اکنون به افشای آن می‌پردازد، و به همین دلیل این چنین مورد طرد و لعن قرار می‌گیرد. او می‌پنداشت روح رسول خدا صلی الله علیه و آله در کالبد نایب دوم و روح امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام در بدن نایب سوم و روح فاطمه زهرا علیها السلام در ام کلثوم دختر ابو جعفر نایب دوم حلول کرده است. حسین بن روح این عقیده را کفر و الحاد آشکار دانست و او را فردی نیرنگ‌باز و حيله‌گر نامید و عقاید او را مانند عقائد نصارا درباره مسیح و نیز شبیه عقاید حلاج دانست. وی برای بی‌اعتبار کردن شلمغانی تلاش زیادی کرد و در نهایت نیز توقیع امام زمان علیه السلام بر مجاهدت او در این زمینه مهر تأیید نهاد. در عین حال شگردهای شلمغانی برای مدتی توانست برای امامیه مشکلاتی ایجاد کند.

غیر از اشخاص معینی که رهبری غلات را بر عهده داشتند، گاه و بیگاه در میان توده شیعیان نیز عقاید غلوگونه‌ای بروز می‌کرد. جماعتی از شیعیان بر سر این که آیا خدا توانایی خلق کردن و روزی دادن را به ائمه هدی علیهم السلام اعطا کرده یا نه، با هم اختلاف کردند. گروهی آن را مجاز دانسته و گروه دیگر بر بطلان آن حکم کردند. در نهایت به ابو جعفر نایب دوم رجوع کرده و از او خواستند تا توقیعی در این مورد از حضرت ولی عصر برای آنها بیاورد. جواب امام علیه السلام چنین بود: همه چیزها را خدا آفریده و روزی را او تقسیم می‌کند؛ زیرا او نه جسم است و نه در جسمی حلول می‌کند. او را انبازی نیست و همو شنوا و بیناست. اما ائمه هدی علیهم السلام از خدا می‌خواهند و او به درخواست آنها و برای احترام آنها، خلق می‌کند و روزی می‌دهد. بدین ترتیب روشن می‌شود که بحث و جدل درباره عقاید غلوآمیز در آن زمان به طور جدی مطرح بوده و یکی از وظایف خطیر نواب حل این مشکلات و مبارزه بی‌امان با اندیشه‌های انحرافی غلات بوده است.

## ۲- رفع شك و تردیدهای موجود درباره حضرت مهدی علیه السلام

یکی از اقدامات حساس نواب خاصه آن بود که شك و تردیدهای موجود درباره وجود مقدس امام زمان علیه السلام را از میان بردارند. این تلاش‌ها بیشتر در دوران نایبان اول و دوم انجام شد و پس از آن تا پایان غیبت صغرا نیز مسائلی در این زمینه مطرح شد.



در میان توقیعاتی که هم اکنون از آن حضرت در دست است، تعدادی درباره همین مسأله است. پس از ادعای جانشینی امام عسکری علیه السلام از طرف برادرش جعفر از ناحیه مقدسه توقیع نسبتاً مفصلی صادر شد و در آن نیز ضمن مروری بر مسأله امامت ائمه علیهم السلام و علم و عصمت آنان و اشاره به ناآگاهی جعفر از حلال و حرام و عدم تشخیص حق از باطل و محکم از متشابه، سؤال شده است که، وی در چنین شرایطی چگونه مدعی امامت شده است؟

### ۳- سازماندهی وکلا

سیاست تعیین وکیل به منظور اداره امور نواحی مختلف و ایجاد رابطه میان شیعیان و امامان، حداقل از زمان امام کاظم علیه السلام به این سو معمول بود. پس از آغاز غیبت، تماس مستقیم وکلا با امام قطع شد و به جای آن، محور ارتباط، نایب خاصی شد که آن حضرت تعیین فرموده بود. این وکلا اموالی را که بابت وجوه شرعی از مردم می‌گرفتند به طرق گوناگون پیش نایب خاص در بغداد می‌فرستادند و آنها نیز وجوه رسیده را طبق دستور حضرت ولی عصر علیه السلام در موارد معین هزینه می‌کردند. در مواردی امکان داشت برخی از وکلا مانند محمد بن احمد قطان، از وکلای ابو جعفر نایب دوم برای يك بار به ملاقات امام زمان علیه السلام شرفیاب شوند. روایتی حاکی از این است که مردم در برابر اموالی که به وکلا می‌دادند، قبوضی از آنان دریافت می‌کردند. ولی از نایب خاص هرگز قبض و سندی مطالبه نمی‌شد.

### ۴- مخفی نگاه داشتن امام زمان علیه السلام

از روایتی چنین برمی‌آید که امام در عراق، مکه و مدینه بوده و به نحوی زندگی می‌کرده که نایب خاص می‌توانسته با وی ملاقات کند. چنان که گاهی از میان اصحاب نیز کسانی می‌توانستند به حضور آن حضرت شرفیاب شوند. با تمام این احوال، پنهان نگاه داشتن امام علیه السلام و مشخصات وی، یکی از وظایف اساسی نواب خاص بوده است. هنگامی که حسین بن روح نوبختی افتخار نیابت امام علیه السلام را پیدا کرد، یکی از بزرگان امامیه به نام ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی در بغداد سکونت داشت و از مقام والایی برخوردار بود. پس از تعیین ابن روح به نیابت خاص شخصی از ابو سهل، حکمت انتخاب حسین بن روح را- و نه انتخاب ابوسهل را- جویا شد. ابوسهل در پاسخ گفت: کسانی که او را به این مقام برگزیده‌اند، از ما بیناترند؛ زیرا کار من مناظره با خصم و بحث و گفتگو با آنان است. اگر من مکان امام غایب را چنان که ابو القاسم می‌داند، می‌دانستم، شاید در تنگنای بحث و جدل او را به خصم نشان می‌دادم؛ در صورتی که اگر ابوالقاسم امام را زیر دامن خود پنهان داشته باشد، هرگز او را به کسی نشان نمی‌دهد، حتی اگر با قیچی قطعه قطعه‌اش کنند.

### عدم جواز افشای نام آن حضرت در غیبت کبری

روایات زیادی دلالت بر آن دارد که خواندن آن حضرت به نام مقدسش در دوره غیبت روا نیست. این مطلب که آیا این رویه يك اقدام سیاسی مقطعی بوده یا این که نام بردن از آن بزرگوار تا ظهور وی، همچنان بر حرمت باقی خواهد ماند، منشأ اختلاف نظرهایی در میان فقها و مورخان گشته است.

در یکی از توقیعات که در طول غیبت صغرا از طرف حضرت ولی عصر علیه السلام صادر شده، آمده است: ملعون است کسی که نام مرا در محافل بر زبان آورد. این امر حتی از زمان امام هادی علیه السلام مطرح بوده و به دستور آن حضرت مقرر شده بود که تنها گفته شود: الحجّة من آل محمد علیهم السلام.

به نوشته اربلی، شیعیان در دوران غیبت صغری از آن حضرت به «ناحیه مقدسه» تعبیر می‌کردند و این رمزی بود که شیعیان با آن، آن حضرت را می‌شناختند. رمز دیگر کلمه «غریم» بود که مقصودشان از این کلمه نیز آن حضرت بود.

### جریان رو به رشد تشیع در دوران غیبت صغرا

در این دوره شاهد آن هستیم که بسیاری از شیعیان برجسته دارای مشاغل حکومتی و اداری بوده‌اند. آمادگی شیعیان برای نفوذ در امور حکومتی از مدتها قبل بوده است. حکم بن علیا می‌گفت: من فرمانروایی بحرین را داشتم و در آنجا به مال زیادی دست یافتم که مقداری را انفاق کرده و با مقدار دیگر آن زمین و ... خریدم. پس از مدتی خمس آن را نزد امام جواد علیه السلام آوردم. امام فرمود: همه اموالی که داری از آن ماست، اما من همان مقدار را که آورده‌ای قبول می‌کنم و باقی را به تو می‌بخشم. حسین بن عبدالله نیشابوری که از شیعیان امام جواد علیه السلام بود، مدتی حکومت سیستان را داشت. جریان مشارکت شیعیان امامی در دستگاه حکومتی در دوران آخرین امامان علیهم السلام رو به گسترش گذاشت. در دوران امام یازدهم علیه السلام و پس از آن در غیبت صغری، شمار فراوانی از شیعیان در دستگاه عباسی شغل‌های مهمی به دست آوردند. یعقوبی، مورخ برجسته شیعی امامی، شغل دبیری را داشته و لذا به «کاتب» شهرت یافته است.

در این زمان، افزون بر دشمنی عباسیان نسبت به شیعیان، شورشهای شیعیان زیادی، جنبش قرامطه و نیز حرکت اسماعیلیه خطرات فراوانی را برای شیعیان امامی به دنبال داشت؛ چرا که به هر حال نام شیعه میان آنها مشترک بود. با این حال شیعیان امامی کوشیدند تا خود را از این جریان‌ها بدور داشته و سلطه خویش را در بغداد استوار سازند. به هر رو، شمار مخالفان اهل تسنن- عموماً و طایفه امامیه خصوصاً- در سایه پشتیبانی آل فرات رو به افزایش گذاشت. حسین بن روح از سال انتصاب خود به مقام نیابت تا اوان وزارت حامد بن عباس (از جمادی الثانیه ۳۰۶ تا ربیع الثانی ۳۱۱) به حرمت تمام در بغداد می‌زیست و منزل او محل رفت و آمد امیران و اعیان و وزیران معزول بود ... بعد از خلاصی از حبس، حسین بن روح، باز در بغداد به همان عزت و احترام پیشین به اداره امور دینی شیعه مشغول شد و امامیه اموالی را که بر عهده داشتند به او می‌رساندند. چون در این دوره چند نفر از آل نوبخت، مثل ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل (مقت. ۳۲۲ق) و ابو الحسین علی بن عباس (د. ۳۲۴ق) و ابو عبد الله حسین بن علی نوبختی (د. ۳۲۶ق) در دربار خلفا و امرای لشکری مقام‌های مهمی داشتند، دیگر کسی نمی‌توانست چندان اسباب زحمت حسین بن روح را فراهم آورد.